

تقما تننا

ساله نوم - ساهوم بخت و ششم - ۸ شماره ۱۹۵۱ - مه ۱۳ سال

کاتماندو
شهر معابد



صندل آتافوکو به گل هم آراسته شد

صندل زنانه آتافوکو مدل یوکا

محصول مشترک ایران و ژاپن

در رنگهای متنوع فقط در

فروشگاههای کفش ملی



تماشای جهان

در این شماره:

- دنیا از چشم تماشا زور زور
- گزارش و بررسی
- شائراتو در جشن هنر
- کاتاندو، شهر معابد، پشت هیپوها
- تماشای مطبوعات مهم جهان
- کمونیسم در خاورمیانه غربی
- ستاره سیاه
- امروز، ماشین و انسان
- بهداز موفقیت حمله به جنوب لبنان...
- ورزش: فوتبال ما حقیقتاً همین است که
- دربرزیل معرفی شد نه بیشتر و نه کمتر
- تلویزیون و ارتباط جمعی
- مسابقه «برنامه من در تلویزیون»
- اخبار و تلویزیون
- جنبه‌های تاریخی و اجتماعی مطبوعات آمریکا
- هنر و ادبیات
- چارلز جوناگان در آبور...
- غزل امروز (حسین منزوی)
- عشق در هنر
- دیداری از نمایشگاههای نقاشی
- شعر امروز دنیا: (بوریس پاسترناک)
- تاریخ و تمدن
- ضد خاطرات - آندره مالرو
- سرگذشت انسان

داستان

- هیولا (از برتولت برشت)
- آدم تلویزیونی (پاورقی جدید)
- خون برنسل سرخ
- گنجینه (از مجموعه دنیای کوچک دون کامیلو)

سینما

- با استالنی کوریک درباره هنر و سینما (۴)
- رویدادهای سینما
- نقد فیلم: از خودمان

کتاب

- نقد کتابهای: نبضت سرداران خراسان - حقوق نویسنده - خدای کوچک بیمار است - پاتوغ

تئاتر

- نوخاستگان: داریوش مؤدیان
- در جهان تئاتر
- مورچه‌ها (نمایشنامه رادبویی)

گوناگون

- نامه‌هایی به سردبیر
- تماشای نوجوانان
- از چهار گوشه جهان
- میان پرده
- جدول کلمات متقاطع
- مساله شطرنج



روی جلد: درخت بودا

مردم نیال معتقدند که بودا زیر درختی مدفون شده است و بهین دلیل در کنار معابد خود درخت مخصوصی که بنام درخت بودا معروف است میکارند و این درختها گاهی چنان رشد میکنند که تمام معبد را در برمیگیرند.

اسلاید رنگی از: احد سالکی



کفش ملی



آتافوکو

پاورقی تازه تماشا

آدم تلویزیونی

ماجرای مردی است که زندگی‌اش در یک باغ پرگل، در یک اتاق کوچک و جمع‌جور در خانه یک پیرمرد بی‌آزار خلاصه میشود و یک تلویزیون... او در این خانه بدنیا آمده در همانجا بزرگ شده است و دنیا را فقط از طریق صفحه کوچک تلویزیون میشناسد... همه قضاوت‌هایش بر میانه‌های است که از برنامه‌های تلویزیون گرفته است. و یگروز، او را از این اتاق، باغ و خانه بیرون می‌اندازند و از اینجاست که ماجراها آغاز میشود.

اگر این پاورقی شیرین و جالب را تاکنون آغاز بخوانند نکرده‌اید، از همین شماره شروع کنید... صفحات ۲۴ و ۲۵

نمایشگاهی برای کودکان و نوجوانان

مجله تماشا برای سرگرم ساختن کودکان و نوجوانان در مدت تعطیلات تابستان، و تشویق آنها به یک هنر ارزنده، تصمیم گرفته است در هفته آخر شهریور نمایشگاهی از نقاشی‌هایی که خوانندگان کوچولوی تماشا کشیده و برای ما میفرستند ترتیب دهد.

در شماره آینده مجله تماشا در این باره بیشتر با شما صحبت خواهیم کرد.

خانم و آقای تماشا



● صاحب امتیاز و مسئول: رضا قلبی ● زیر نظر: ایرج گرمین ● طرح و تنظیم: گروه گرافیک تماشا زیر نظر قباد شیوا

● دفتر مجله: خیابان تخت طاووس - چهارراه روزولت - ساختمان رادیو تلویزیون - طبقه ۷ - ۸۲۲۵۲۹ ● صندوق پستی ۳۴۰۲۰۰ ● چاپ: چاپخانه بیست و پنجم شهریور (شرکت سهامی انست) ● شماره‌ها: ۳۵۲۰۵۹، ۳۵۲۶۱۶، ۳۵۲۷۶۹

حق اشتراک: یکساله ۹۰۰ ریال - برای دانشجویان و فرهنگیان ۷۰۰ ریال - ششماهه ۵۰۰ ریال

دنیای از چشم تماشا

زور و زور

در داستانها آورده‌اند که پروزگار قدیم شهرها بصورت قلعه بود و مردم در قلعه‌ها می‌زیستند. بروز جنگ درهای قلعه را می‌بستند و تاخت و تاز دشمن تا پای دیوار قلعه مجاز بود زیرا در زمینهای بیرون قلعه چیزی نبود تا بدست دشمن افتد.

بروزگار ما کسی گمان نمیبرد که هنوز گروهی از ملل در قلعه زندگی کنند و دشت و صحرایشان به آن نیارزد که دشمن بر آن بتازد.....
چهل سال پیش مردی بنام جواهر لعل نهرو زیر عنوان «امپریالیسم و ناسیونالیسم در ایران» می‌نویسد: در جنگ جهانی اول ایران بی‌طرفماند اما اعلام بیطرفی از سوی ضعیف در نیرومندان اثری ناچیز دارد، ارتشهای خارجی بدون اعتنا بدولت ایران در سرزمین این کشور با هم در نبرد بودند، ایران با مشکلات فراوان دست بگریبان بود، پول نداشت، وضع زندگی مردم سخت دشوار بود، اما، سربازی بنام رضاخان نیروئی تازه در ایران بوجود آورد و ناسیونالیسم ایران در برابر منافع خارجیان صورتی متجاوز و تند بخود گرفت.....

در آنروزگار که نیروهای متعدد استعمار میتوانستند در وطن ما چنین کنند به‌عوامل و زوائدی بنام ویرانگر و ترقه‌باز نیاز نداشتند و اگر سفیران مسلح خود را به ایران می‌فرستادند چیزی نبود تا ویران کنند زیرا هرچه بود خود به‌ویرانی کشانده بودند.....
در این عصر که ایران را بر سرعت ساخته‌ایم در برابر هر نوع ویرانگری بسختی نگرانیم زیرا سراسر ایران ترکیبی از چند قلعه نیست که درها را به‌روی خود ببندیم و به‌دشمن تا پای دیوار قلعه‌ها میدان تاخت و تاز دهیم.....

امروز ایران در وسعتی بیش از یک میلیون و شصدهزار کیلومتر مربع په‌عظیم‌ترین تلاش‌های اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی دست زده است و شیرازه و راهبر این تلاشها انقلاب اجتماعی ایران است لذا برای ما همه جاگراقتدر است؛ از آبیهای شور دریاهایمان تا ریگزارهای گرم کویرهایمان که ثروتها و معادن بیگران در دل و پهلو دارند.

امروز از ترقه‌بازان نگرانیم، آنها و مشوقان استعمارگیشان را با نفرت محکوم میکنیم اما، در عصر ما هستند کشورهایی که نگران نیستند و نمونه روشن همسایه دیوار په‌دیوار ماست و در این کشور که از سالها پیش چرخهای صنعت و کشاورزی از حرکت ایستاده است چیزی برای ویران شدن ندارد، سران در قلعه رئیس جمهور در بروی خود بسته‌اند، اما نه‌بشویه‌کهن زیرا مردم این سرزمین بیرون از قلعه در خدمت قلعه‌نشینانند و در معرض تجاوز هریگانه که بخواهد.....

آیا ما که سرفه رنگینمان را برای همه مردم ایران گسترده‌ایم حق داریم که با قدرت راه را برمتجاوز ببندیم؟ یا بگذاریم آن پروزمان آورند که بجای دود کارخانه‌ها دود پارتوت از خانه‌هایمان برخیزد؟

و آن نیز در شرایطی که دیگر نه‌رو نیست؟! و ایران چهل سال کوشش و دهسال انقلاب را پشت سر دارد: زر درجیب و زور درپازو..... محمود جعفریان

ششمین جشن هنر شیراز تخت جمشید



شانتارائو شاگرد میناکشی سوندارام پیلائی فقیه اهل پاندانالور (در جنوب هندوستان) و استاد برجسته رقصهای سنتی هند است.

شانتا امروزه ماهرترین ارائه دهنده سبک پاندانالور بهاراتا ناتیام، طرح استاد بزرگ خویش است، او تنها رقصه‌ایست که رقص تنهایی کلاسیک اصیل کرالا، موهینی آتام با اجرا می‌کند.

شانتا بوسیله ماهاکاوی والاتورال به آکادمی معروف او، کرالا کالاماندالام راه یافت. در آنجا او کاتالی را از پی. رامونی و موهینی آتام را از آخرین استاد این رقص، کریشنان پانیکار فرا گرفت. شانتا، همچنین این امتیاز را یافت که اولین دختر هند، باشد که رقص کاندیان را در وطن آن و از یکی از بهترین رقصندگان سیلان گونایا، فراگیرد.

سپس او در رقصهای مذهبی بهاماسوترام، زیر نظر استاد بزرگ دیگری، شری ونکاتا چالاپاتی‌شستر، مهارت یافت.

آنطور که شانتارائو خود را وقت سنتهای کلاسیک کسره افسانه‌ای د

رقص سنتی هند، همواره در جشن هنر شیراز، به عنوان پدیده از هنر پاک و اصیل شرق، مقامی خاص و تثبیت شده داشته است.

در برنامه موقت ششمین جشن هنر شیراز بر می‌خوریم به دو برنامه از این نوع: رقص سنتی هند، که در تاریخهای ۱۳ و ۱۶ شهریور توسط شانتارائو در حافظیه اجرا خواهد شد. بی‌آنکه در اینجا صفتی برای شانتارائو قائل شویم، پس از نگاهی کوتاه به گذشته او و آشنائی با رقصهای تخصصی اثر، این مهم را به برخی از مطبوعات بزرگ جهان و منتقدان برجسته‌شان وامی‌گذاریم که با دیدن دقت و بصیرت در هنر این هنرمند نگریسته‌اند تا درباره او سخن بگویند و صفات لازم را بروی به‌بندند.

شانتارو

جهان رقص آفریده است و شمل هنر مقدس خود را به بیشتر کشورهای جهان برده است.

هنر شانتا بازتابی است از کلاسیسیزم صریح استادان بزرگش و اسعداد و نبوغ خلاقه خود او.

وی فرم تازه و پیچیده‌ای از رقص کلاسیک را خلق و تکمیل کرده و آن بهامانریتیام، هدیه شانتارائو به هنرهای میهنش است.

شانتارائو در سراسر کشور هند، و همچنین در غرب آسیا؛ چین، سیلان آمریکا، بریتانیا، اروپا و اسرائیل برنامه اجرا کرده‌است. طبیعت‌شخصیتی برجسته و گیرا و استعدادی سرشار در خواندن، نقاشی و نویسندگی به وی ارزانی داشته است.

در تمام موارد مربوط به هنرش:

ملکه رقصهای کلاسیک

در

ششمین جشن هنر شیراز

جواهر لعل نهرو و به او گفت:

«شانتا، هرگز درک نکرده بودم که بهاراتا ناتیام می‌تواند تا این اندازه زیبا باشد.»



به شکل امروزی در آورده شده است. این چهار برادر شاگردان موتوسوامی دیکشیتار، آهنگساز نامی بودند و در حدود ۱۵۰ سال پیش به دربار ساراجه سارا بوجی تانجور بستگی داشتند. استاد شانتا رائو، میناکشی سوندارام پیلائی، بازمانده این استادان موسیقی و رقص بود.

بهاراتا ناتیام، آنطور که بوسیله مصلحان جنوب هندوستان حفظ و تمرین می‌شود، مطمئن‌ترین هنر رقص کلاسیک هند است. جنوب این کشور توفیق یافته است که اصالت و فرمهای اولیه آنرا نگاهدارد. هر در برابر زیبایی سرشار این رقص خستگی را از یاد می‌برد. میناکشی سوندارام پیلائی، بزرگترین استاد رقص بهاراتا ناتیام شناخته شده و شانتارائو شاگرد خلف او، امروزه برجسته‌ترین ارائه‌دهنده سنت اصیل این استاد است.

موهینی آتام

آخرین استاد این فرم رقص استاد شانتا رائو، کریشنان پانیکار فقیه بود. با مرگ این استاد بزرگ، اگر به‌خاطر وجود شانتا رائو نبود این رقص برای همیشه از بین رفته بود. شانتا امروزه تنها رقصه‌ای است که این هنر به طور کامل، با سنت و تکنیک خاص خود و همچنین موسیقی مخصوصش، به‌او انتقال یافته است. موهینی آتام به‌کرالا تعلق دارد که مدت ۳۰ سال پیش از آنکه کریشنان پانیکار آنرا به‌شانتا رائو بیاموزد، به‌دلائل تاریخی گونه‌گونی در آن منطقه متوع شده بود. موهینی آتام آنچنان طرح-ریزی شده است که هر داستانی یا احساسی را باید با کمک معدودی اشارات و حرکات بیان داشت. بدین ترتیب داستان رامایانا را می‌توان در چند خط شعر و به‌شکل رقص بیان نمود. داستانی که رقصه‌تعریف می‌کند زیوری بر حالت خواب‌آور و نشئه افسونی است که او با رقص خود می‌آفریند.

موهینی آتام به معنای رقص افسونگر است. این رقص یکی از بزمی‌ترین و دشوارترین فرمهای رقص است که تا کنون دیده شده، و همیشه تنها، و فقط بوسیله زنان اجرا می‌شود.

بهامانریتیام

بهامانریتیام هدیه‌ای است از شانتارائو به رقص کلاسیک هندوستان. این رقص که تنها اجرا می‌شود، ترکیبی است از برداشتهائی از رقص جنوب هندوستان با آفرینشهای اصیل خاص شانتا رائو. الهام‌اصلی آن از مراسم مذهبی بهاماسوترام گرفته شده است.

شانتا رائو ست بهاماسوترام را از استادش شری ونکاتا چالاپاتا شستری، تا زمان مرگ او به سال ۱۹۶۵ فرا گرفت یک جنبه خاص و بی‌نظیر آن اینست که زبان نوشته‌ای را برای رقص به‌کار می‌گیرد و همین امر این امکان را به‌شانتا رائو داده است که رقصهای نادر بسیاری را ثبت و حفظ کند.

بهاماسوترام رابطه‌های گذشته بسیاری را آشکار کرد که برای شانتا رائو که مطالعه نسبی از کلاسها و تمرینهای رقص در جنوب هندوستان داشت بدیهی بود.

امروزه او یگانه پاسدار بهاماسوترام و رازهای آنست، درست مانند موهینی آتام که با تمام اصالت در انحصار شانتارائو است.

در آفرینش بهامانریتیام، شانتا رائو آنرا به‌پایه‌ای کاملاً کلاسیک پی‌ریزی می‌کند و فرهنگی غنی - و غالباً نادر - از حرکات و اشارات‌گرد می‌آورد. کارهای شاعرانه‌ای که شانتا رائو در این کار خود به‌کار برده است از منبع سرشار ادبیات و موسیقی کلاسیک کشور هندوستان گرفته شده است.



نگاهی کوتاه به چند نوشته

آرنولد هسکل - دانسینگ

تایمز، لندن:

«این رقصه نابغه و من این کلمه را بعد از دقت کامل به‌کار می‌برم «شانتا - رائو» است، که در شرق اورا چون ماژگورت فوتین در غرب می‌شناسند... شانتا همواره همچنان آور تازه است... شانتا یکی از هنرمندان نادری است که شخص را وادار به تجدید ارزیابی ماهیت هنر می‌کند. او دارای آنچنان کمال و دقتی است که من هرگز رقصه دیگری را اینچنین ندیده‌ام.»

سسیل اسمیت دیلی اکسپرس لندن:

«رقاصه‌ای از شرق شب گذشته درخستید. شانتارائو به اولین تماشاگران خود در لندن ثابت کرد که او یکی از رقصه‌های بزرگ عصر ما است.»

جان مارتین - نیویورک

تایمز:

«دورقص او در بهاراتا ناتیام نوعی منکاشفه بود. موهینی آتام، آنطور که می‌شود، آنرا می‌رقصد سخت فریبنده است.»

لایف - نیویورک:

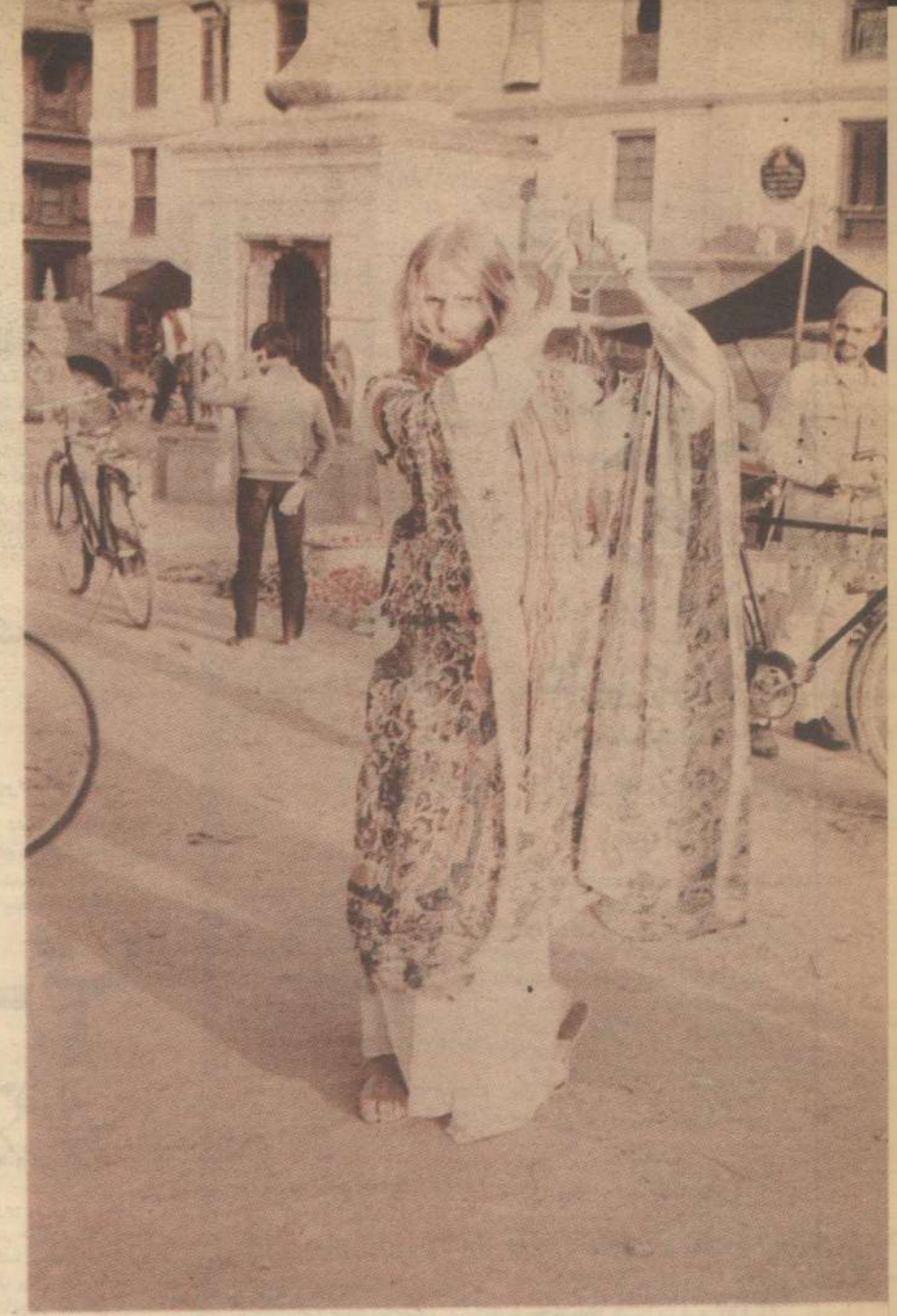
«شانتارائو، بزرگترین رقصه هندوستان.»

منچستر گاردین:

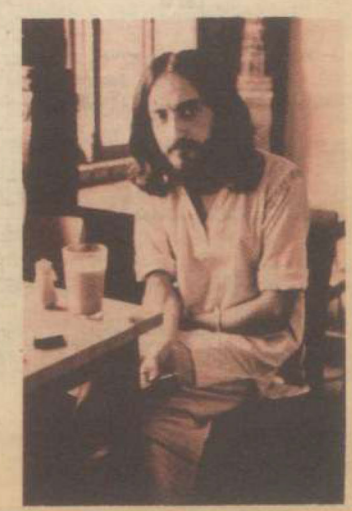
«رقاصه‌های هندی بسیار به لندن آمده‌اند. شانتا برمه آنان برتری دارد. از نظر تکنیک او رقیب ندارد.»

گذری و نظری به کاتماندو شهر معابد بهشت هیپی ها و میعاد گاه هیماالیانوردان

از احد سالکی



هیپی ها بدنیال اجتماعی بر قید و بند می گردند. اگر گاهی آنها هم از کلمه «آزادی» میزنند چیزی جز «آرامش» برایشان مفهوم ندارد. «آرامش» به مفهوم «روابط محبت آمیز بین انسانها». آنجا که نه از کسی انتقاد کنند و نه مورد انتقاد کسی واقع شوند. آنطور که می خواهند بپوشند. آنطور که می خواهند رفتار کنند و آزارشان بکسی نرسد. در لوای این آرامش آنها می توانند فرصت فکر کردن داشته باشند. به مفهوم زندگی فکر کنند. فرصت خواندن داشته باشند. هیپی معتقد است که وقتی انسان آسیر اجتماع یوزوازی میشود چنان در طلب آرامش مدرن زندگی بر میآید که دیگر فرصت زندگی کردن ندارد! دائم به فکر پرداخت قسط تلویزیون، یخچال و فرش و... می باشد. دیگر وقتی برای مطالعه و تفکر نخواهد داشت.



یک راه کوهستانی نیمه خاکی، شهر کاتماندو، پایتخت نپال، را با دنیای خارج مربوط می سازد. کاتماندو شهر معابد، بهشت هیپی ها و میعادگاه کوهنوردان، درست در قلب کوههای سر به آسمان کشیده هیمالیا قرار گرفته است و رابطه آن با چند شهر دیگر این کشور فقط از طریق وسائل حمل و نقل قرون گذشته از قبیل گاو و اسب انجام میگیرد. در سالهای اخیر هم چند هواپیما بین این شهرهای تاریخی در پرواز است که رفت و آمد توریست های کجکاکو را سهولت تر کرده است. این شهر با ساختمان های گلی خود، در کنار یک رودخانه بزرگ بنا شده است. اگر از دید روزگاران گذشته بآن بتقریب شهری غنی بوده است اما با زندگی امروزی غرب منهدن - که متأسفانه کیم فقر تنها جلوه شهر است. مردم کوهپایه نشین این دیار فرستگیا از قافله تمدن عقب مانده اند و با حفظ آداب و رسوم گذشته و پایدندی مذهب، فقر و بدبختی را به آسانی و برشکوه پذیرا شده اند. تنها چیزی که باین شهر شکوه و عظمت می بخشد وجود معابد متعدد بوداییان وهندوان است. این شهر در واقع محل تقاطع بیروان مذهب هندو و بودیسم است.

مجسمه مردی که بر طاووس بر کلاه خود خود زده و سوار بر اسب است نشان دهنده دروازه شهر است. یک راه بسیار باریک استفاده: بعد از گذشتن از کنار یک محوطه چمن کاری شده که باصطلاح هم زمین فوتبال است و هم محل رژه نظامیان، به میدان کوچکی میرسیم با یک اتاقک چوبی در وسط که به چهار طرف پنجره دارد. جوانکی در لباس اونیفرم، دائماً به دور خود میچرخد؛ این پلیس راهنمایی است، اولین نسلی که بنام پلیس خوانده شده است. اتاقک چوبی وسط میدان محل زندگی اوست. همانجا میخورد، همانجا میخوابد و همانجا انجام وظیفه میکند.

به راست می بیچم و به تنها خیابان مستقیم و پهن شهر وارد می شوم. دروازه ای اول خیابان بنا شده است، یک دروازه گچی نقش به تصاویر حیوانات و انسانها، اینها مظاهری از دین بودا هستند. یک معبد بسیار قدیمی و مزین به انواع مجسمه های برنجی بزرگ در دست راست قرار داد. جلوی در ورودی معبد مجسمه شیر نصب شده است. سه چرخه هایی که توریست ها را برای تماشای شهر اینطرف و آنطرف میبرند ردیف ایستاده اند. پیرزنان و پیرمردان آمریکائی چپ و راست عکس میگیرند کودکان فقیر پاپی بالیاس های مدرسی دور آنها را گرفته اند.

براه خود ادامه میدهم. در هر گوشه و کنار مجسمه گاو و قیل و مجسمه های بودا بچشم میخورد. یک ساختمان دوطبقه؛ رستوران. البته تصور من اینست، بالامیروم درست حدس زده ام؛ یک رستوران کاملاً غربی. کنار پنجره می نشینم. در گوشه خیابان مردی خریزه می فروشد. آقرا قارچ فروخته شده است. مردی از خیابان میگذرد. او چوب گلنتی برشانه خود حمل می کند که دو سبدر به دو سر آن آویخته است. زانوان

آبجوی خود را سرمی کشم آبجوی از کشور دانمارک. گازسوزها با پیراهن و شلوار نخی سفید لوله تنگی از مشتریان پذیرایی می کنند. هوا دم کرده است. بادبزنهای برقی بزرگ همه چیز را بحرکت در می آورند. موسیقی هندی و گاشی موسیقی بیتل سرگرم کننده است. رستوران تمیز است اما مشتریان کیفی! مشتریانی که از دیار بسیار دور می آیند. از غرب، از آنطرف اقیانوس ها. اولین حشیش خود را در افغانستان، بدون ترس و هراس از پلیس دود می کنند.



معابد قدیمی و تاریخی در شهر کاتماندو و کشور نپال فراوان است. اما این معابد با مساجد مسلمانان و کلیسای مسیحیان قریبی اساسی دارد و آن اینکه معابد با زندگی عادی مردم رابطه مستقیم دارد و از آن استفاده می شود. اهالی ددزی رستفقه آن زندگی می کنند. و روزها آنکه برای فروش اجناس خود جایی ندارند بیاط خود را بردر گاهی این خانه خدایش پهن می کند. آثار هنری فراوان از نسل های گذشته بر در و بیکر این معابد هنوز بچشم می خورد.



معابدی هم در کشور نپال بچشم می خورد که سبک معابد تبتی ساخته شده است. در اطراف این گونه معابد فرازبان چینی ساکن شده اند.



ناقوسهای عظیم بر درو بیکر تمام معابد بچشم می خورد، بنا بر معتقدات مذهبی هر مومنی که در عرض روز در کار و کسب و زندگی موفقیتی داشته باشد هنگام رفتن به خانه این ناقوس را پسند در می آورد و بدین ترتیب در مقابل خدای خود که در عرض روز او را یاری کرده است ادای احترام می کند.



«تماشا»ی مطبوعات مهم جهان

سایه تروریسم بر باند فرودگاه

به نظر می‌رسید که هفته گذشته فرودگاه‌های اروپا زیر نفوذ شیطان بود. بهمه اخطار شده بود که یک گروه تروریست ژاپنی در نقطه‌ای بحال آماده‌باش است، و احتمالاً تروریست‌های عرب، پنجمین سالگرد جنگ‌های شش روزه را به آرامی برگزار نخواهند کرد. فرودگاه‌های اروپایی یک طرح امنیتی بی سابقه‌ای را در مورد مسافران و هواپیماها به موقع اجراء گذاشتند.

همزمان با این احتیاط‌ها پلیس هر مملکتی دام‌های پنهانی برای گروه‌های چریکی آماده می‌ساخت. بواسطه ماهیت غیر مشخص ترور، بدترین خضوت هفته گذشته از نقطه غیر منتظره‌ای سرچشمه گرفت - ده تن از هواپیما ربايان چك، يك هواپيماي خط اسلاو، دو موتور ۴۱۰-۱ را که از سارین‌باد Marienbad به پراگ پرواز می‌کرد، ربوده و خلبان آنرا که از تغییر جهت دادن امتناع می‌کرد، کشتند و کمک خلبان را مجبور کردند که آنها را به آلمان غربی ببرد، ولی در آنجا همه آنان یکجا دستگیر شدند.

به دنبال کشتار دو هفته پیش فرودگاه تل‌آویو، که طی آن سه زاپنی مسلح، ۲۴ نفر، از جمله ۱۷ مهاجر برتوریکوسی را کشتند و اسرائیل با خود عهد کرد که انتقام بگیرد، احتمالاً انفجار وسیع خضوت دیگری در اروپا یا خاورمیانه، انتظار می‌رود.

سؤال این بود که کی و کجا اسرائیل تلافی خواهد کرد. هفته گذشته موشه‌دایان وزیر دفاع اسرائیل، در حالیکه لبنان و مصر را برای پشتیبانی از تروریست‌های عرب که جوانان ژاپنی را به ماوریت‌خونین

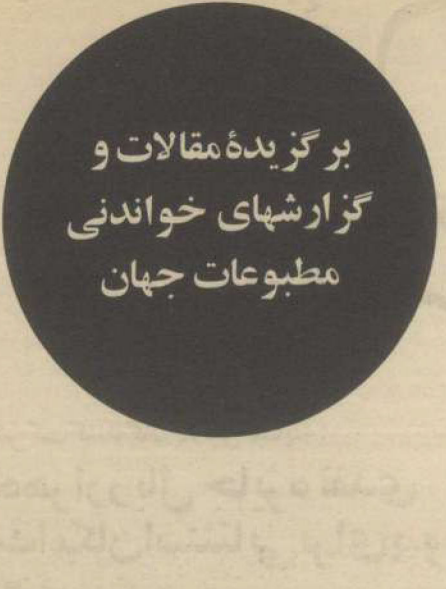
فرستاده بودند، مورد سرزنش قرار می‌داد - اخطار کرد: اگر کشورهای مثل مصر و لبنان با کمک تروریست‌ها بخواهند ارتباطات هوایی ما را فلج کنند هیچ چیز برای اسرائیل آسانتر از فلج کردن ارتباطات هوایی اعراب نیست.

لااقل اسرائیلی‌ها درست یا غلط، هدف معلومی برای ترویج داشتند. اما اروپائیان باسانی نمی‌توانند با خضوت‌هایی که از خاورمیانه سرچشمه میگیرد، یا ترورهای اتفاقی که اخیراً بطور مهبوسه کننده‌ای در کشورهای آنان رواج پیدا کرده مواجه شوند.

در ایتالیا به تنهایی طی ۱۸ ماه گذشته ۲۶ سرباز مسلح کشته شدند، دو تن از آنان که دو هفته قبل می‌خواستند یک اطراف اوتومیل رها شده‌ای در نزدیک مرز یوگسلاوی تحقیقاتی بعمل آورند، در اثر انفجار قطعه‌قطعه شدند.

هفته گذشته در دفتر چهار شرکت آمریکایی در میلان به منظور اعتراض به امریالیزم، بمب کار گذاشته شده بود که گروهی بنام پل قرمز مورد سوطن واقع گردید. سه ایتالیایی که ناشیانه به لباسهای سربازان آلمانی جنگ دوم در آمده بودند، در شمال ایتالیا در حالیکه پنج کیلو مواد منفجره همراه داشتند، دستگیر گردیدند که چندین بار در میخانه‌های طول رام‌توقف کرده و میخواستند مست شوند.

خیلی از تروریست‌ها آنقدر هم بی دست و پا نیستند، ارتش سرخ در مونیخ در ستاد ارتش آمریکا در هایدلبرگ، بمب‌هایی کار گذاشته بود، که در اثر انفجار آنها سه آمریکایی کشته شدند، و انفجار بمب دیگری در فرانکفورت باعث مرگ یک



سرهنگ آمریکایی گردید - اتوبانهای آلمان غربی با موانعی سدسود شده است و پلیس در جستجوی باقیماندهٔ اعضاء گروه پانی و کلاید برای یرتاپ بمب است. تا کنون شش نفر دستگیر شده‌اند، یکی از آنها گادران - انسلین Gudrun - Ensslin ۳۱ ساله دختر یکی از وزراء و دانشجوی سابق ادبیات آلمان است که در مفازهای در هامبورگ بعد از اینکه فروشنده متوجه وجود یک تانچه در بلوزش شده، دستگیر گردید.

بنا به گزارش پلیس بین‌المللی، از اول سال تا کنون، بیش از صد بمب در ساختمانها، اوتومیل‌ها و فضا‌های باز در اروپا منفجر شده است. بنظر می‌رسد که هیچ مملکتی مصونیت ندارد. در فوریه گذشته در Netherland, Endhocen گروهی که خود را کمیتهٔ یونان می‌نامید درخواست مبلغ ۳۰۰،۰۰۰ پانده از صنایع فیلیپس کرد. فیلیپس از پرداخت مبلغ مذکور خودداری نمود، و از آن زمان تاکنون پنج بمب در ادارات فیلیپس منفجر گشته است.

چرا خضوت پدیدگونه ناگهانی اوج پیدا کرده، که لوموند آنرا (جنگ سرد غیر نظامی) نامیده است؟ نویسنده ایتالیایی لوتیچی بارزین Luigi Barzin آن را ناشی از (ترس از آینده) و مقاومت در برابر دگرگونی‌هایی که تاریخ ایجاد کرده، می‌داند. جامعه‌شناس کلنسی، اورین سوایج Erwin - Scheveh خاطر نشان می‌سازد که خضوت در آلمان غربی حاکی از رسوخ تروریسم در میان دانشجویان دست‌چپی است، که زامال ۱۹۶۸ آغاز گردیده است، او استدلال می‌کند، از زمانیکه دانشجویان متحد گشته‌اند، آنهایی که پیش از همه به خضوت گرایش داشته‌اند، مجبور شدند اند مقداری از افکار آنهایی را که پیشتر دلسوز و کمتر افراطی بوده‌اند به خود بگیرند، و در نتیجه اکنون افراطی‌ها ترش بیشتری پیدا کرده‌اند.

پیراهاسنر Pierre Hossner دانشمند علوم سیاسی میگوید (ممکن است ما

قدح‌های مؤثر پلیس به دستگاه‌های الکترونیکی تفتیش مسافرتین، بازرسی بدنی زنها و مردها را هم افزوده است. برای کشف بمب‌های قوی - بارها را باز می‌کنند و یا در اطاق‌های فاقد هوا قرار می‌دهند، گاهگاهی از این تجسسات چیزی عاید پلیس می‌شود.

در فرودگاه زاون‌تم Zaventem در بروکسل، پلیس چمدانی را که زیرسازی شده و حاوی ۴۵،۰۰۰ پانده جواهر بود کشف کرد. اکثر مسافران این محافظت‌های امنیتی را قبول و حتی بگرمی استقبال کرده‌اند. گرچه در بعضی موارد تأخیر هواپیما به دو ساعت هم رسیده است.

البته هیچ محافظتی نمیتواند مانع ترور شود، هفته گذشته، فدراسیون بین‌المللی خلبانان در اجتماعی که در لندن برپا کرده بود، برای جلوگیری از حوادث مذکور، قدم‌های مؤثرتری را پیشنهاد کرده بود - مثل تحریم پرواز از هر فرودگاهی که دولت آن از محاصره راپننده هواپیما خودداری کند. خلبانان بیک اعتصاب بین‌المللی در روز ۱۹ ژوئن دست زدند، تا شورای سازمان ملل را وادارند که جدی بر علیه هواپیمادزدی اقدام کند. رئیس شورای

هواپیمایی مسافربری آمریکا، سکور براون Secor Brovenو با خلبانان هم‌مدردی کرد، ولی با تحریم خصوصی خلبانان در زمینه هواپیمابازی، که مسئولیت آن به عهده دولت‌ها گذاشته شده، مخالفت‌ورزید. او تشکیل یک اداره ملی شد هواپیمابازی را پیشنهاد کرد.

هاسنر دانشمند علوم سیاسی می‌گوید (شاید خیلی آسان باشد که بگوئیم موج اخیر تروریسم روز به روز بدتر میشود و به شورش‌هایی می‌انجامد. لیکن، پس از آن، چه کسی می‌تواند پیش‌بینی کند که شورش سیاهان در ایالات متحده ناگهان از میان می‌رود. ترور سیاسی یک پدیده پنهانی است که بحران و سکون آن قابل توضیح نیست. ممکن است تروریسم جدید با گذشت زمان از بین برود، اما مقامات امنیتی اروپا، هیچ چاره‌ای ندارند جز اینکه نسبت به اوضاع بدبین باشند. استکپلم در حال ساختن یک ترمینال هوایی جدید در فرودگاه ارلاند است تا برای اقدامات محافظتی روزانه تسهیلاتی فراهم شود، و بازرسی دقیق بدنی، تجسس، عکسبرداری بوسیله اشعه‌ایکس از مسافران و پاره‌پاره‌شان با سرعت بیشتری از حالا صورت گیرد.



افق‌های تازه در سیاست خارجی ژاپن

ترقی روزافزون ژاپن در پی خود سوجویان، باد شدیدتری می‌وزد؛ اوقتی دیپلمات ژاپنی که این ضرب‌المثل را بر زبان راند به‌هیچوجه نمی‌خواست «تقل» آسیایی را که سابقه قدیمی هم دارد پرخ دیگران بکشد. بلکه خیلی ساده، والته با آمیزه‌ای از غرور و دستچاگی، می‌خواست بفهماند که رشد فوق‌العادهٔ ژاپن این کشور را با مسایل گوناگونی مواجه کرده است.

این مسایل، یا مشکلات، تنها داخلی نیستند (آلودگی، افزایش جمعیت، کفایت زینت) بلکه به‌خارج نیز مربوط می‌شوند، و باین فرق که مشکلات خارجی، هرچند زیاد جدی تلقی نمی‌گردند، ولی حساستر و لذا دشوارترند. به‌راستی کشوری که تنها ۱۰ سال پیش در پاره‌ی از اسناد مربوط به سازمان ملل متحد، از آن پانتنون «درحال رشد» یاد شده و اکنون به‌صورت سومین قدرت بزرگ اقتصادی جهان درآمده‌است، در روابط خویش با ملل دیگر به‌روشی را را باید در پیش گیرد؟ آیا باید مسلح‌شود؟ چگونه؟ آیا باید یک سیاست خارجی نیز اتخاذ کند؟ یا اینکه همچنان با عنوان «فروشنده راديو ترازیتور» که ژنرال دوگل به‌وی داده است، دل خوش دارد.

اقدامات ناگهانی و تکان دهندهٔ نیکسون در سال گذشته (اعلام مسافرت به پکن و سیاست اقتصادی جدید، در ۱۵ اوت) موجب تسریع موضوعات فوق گشت، لکن زمان رسیدگی به‌موجودی‌های خیلی بیشتر فرارسیده بود. کشوری که تقریباً همه مواد خام، منجمله ۹۰ درصد نفت خام مورد نیاز خویش را از خارج وارد می‌کند، و سهم بزرگی از بازارهای جهانی را به‌خود اختصاص داده است، باید بداند در خارج از مرزهایش چه می‌گذرد، و انگهی، روابط ژاپن و آمریکا هرگز، آن

ترقی روزافزون ژاپن در پی خود سوجویان، باد شدیدتری می‌وزد؛ اوقتی دیپلمات ژاپنی که این ضرب‌المثل را بر زبان راند به‌هیچوجه نمی‌خواست «تقل» آسیایی را که سابقه قدیمی هم دارد پرخ دیگران بکشد. بلکه خیلی ساده، والته با آمیزه‌ای از غرور و دستچاگی، می‌خواست بفهماند که رشد فوق‌العادهٔ ژاپن این کشور را با مسایل گوناگونی مواجه کرده است.

این مسایل، یا مشکلات، تنها داخلی نیستند (آلودگی، افزایش جمعیت، کفایت زینت) بلکه به‌خارج نیز مربوط می‌شوند، و باین فرق که مشکلات خارجی، هرچند زیاد جدی تلقی نمی‌گردند، ولی حساستر و لذا دشوارترند. به‌راستی کشوری که تنها ۱۰ سال پیش در پاره‌ی از اسناد مربوط به سازمان ملل متحد، از آن پانتنون «درحال رشد» یاد شده و اکنون به‌صورت سومین قدرت بزرگ اقتصادی جهان درآمده‌است، در روابط خویش با ملل دیگر به‌روشی را را باید در پیش گیرد؟ آیا باید مسلح‌شود؟ چگونه؟ آیا باید یک سیاست خارجی نیز اتخاذ کند؟ یا اینکه همچنان با عنوان «فروشنده راديو ترازیتور» که ژنرال دوگل به‌وی داده است، دل خوش دارد.

اقدامات ناگهانی و تکان دهندهٔ نیکسون در سال گذشته (اعلام مسافرت به پکن و سیاست اقتصادی جدید، در ۱۵ اوت) موجب تسریع موضوعات فوق گشت، لکن زمان رسیدگی به‌موجودی‌های خیلی بیشتر فرارسیده بود. کشوری که تقریباً همه مواد خام، منجمله ۹۰ درصد نفت خام مورد نیاز خویش را از خارج وارد می‌کند، و سهم بزرگی از بازارهای جهانی را به‌خود اختصاص داده است، باید بداند در خارج از مرزهایش چه می‌گذرد، و انگهی، روابط ژاپن و آمریکا هرگز، آن

چنانکه برخی تبلیغات چیان از آن دم‌زده‌اند، شاعرانه نبوده است. از جمله این تبلیغات چیان می‌توان از شخص پرزیدنت نیکسون که در تقابلی اخیرش به «وابستگی به یکدیگر» و «مشارکت با یک هم‌پیمان راسخ» اشاره می‌کرد، نام برد. مدت‌درازی پیش از عزیمت ژنرال داگلاس مک‌آرتور، این «وابستگی به یکدیگر» تقریباً به‌صورت خیابانی یکطرفه بود و جریان حوادث پس از نخستین «ضربه ناگهانی نیکسون» نیز نتوانست ژاپنیا را کاملاً متقاعد کند که روش بی‌مطالعه واشنگتن در قبال آنها از گذشته آب می‌خورد.

نه‌فقط مشاور نیکسون، هنسری کسینجر، بدون اطلاع توکیو در ژوئیه ۱۹۷۱ به پکن رفت، بلکه مشورتها نیز پس از سفر نیکسون به پکن، تا حد قابل ممکن کاهش یافت. هیچیک از رؤسای جمهور ایالات متحده از ژاپن دیدن نکرده است. سفر دوایت‌ایزن‌هاور نیز که بنا بود در بهار ۱۹۶۰ انجام گیرد، به‌علت یک رشته تظاهرات خیابانی خصمانه لغو گردید. به‌این ترتیب، همه کنفرانس‌های عالی میان دو کشور در قلمرو ایالات متحده انجام پذیرفته‌است. در نتیجه، جنگ تجارسی میان دو کشور تنها نتوانست است ملیت‌گرایی خفته ژاپن را بیدار کند. سرانجام، این یگومگوی بیست‌ساله میان ژاپن و قاتلش چیزی جز زیان در پر نداشته است، هرچند آمریکا کوشیده تا شاید بتواند بر زخم ژاپن مرهم نهد و جراحش را التیام بخشد.

آلمان، بازندهٔ دیگر جنگ جهانی دوم، با وجود استمرار نیروهای ایالات متحده در خاکش، توانست به‌سرعت شرکایی برای خود در اروپا دست و پا کند. حضور نیرو-های آمریکا در آلمان از دیدگاه عموم درست‌می‌نمود، زیرا آلمان زیر فشار اردوگاه شوری قرار داشت، اما ژاپن عملاً به‌جز ایالات متحده شریکی دیگر نداشته و هرگز از جانب همسایگان شوری و چین‌اش نیز تهدید نگشته است.

به‌علاوه، حضور آمریکا با ترك حاکمیت بر قسطنطنیه از قلمرو ملی او کینوا، تا ۱۵ ماه به گذشته - همراه بود، و این روزها نیز در جهت مقصدی و رای حمایت از ژاپن پیش می‌رود.

ژاپن با نداشتن شرکای دیگر، حتی امروز رهایی از این رازگویی دوچاپه را مشکل می‌بیند. جامعه اقتصادی اروپا می‌توانست به‌ریمانی منطقی برای ژاپن باشد، لکن وحشت از یورش کالاهای ژاپنی به بازار - همچنانکه از بخشهای جاری‌یرامون شرایط تابعی مورد اتفاق برمی‌آید - این فکر را در ژاپنیا به‌وجود می‌آورد که پروکسل نیز نمی‌تواند صمیمی‌تر از واشنگتن باشد.

در سطح سیاسی، ژاپن و اروپا حفره‌های خالی یکدیگر را پر می‌کنند و درعین حال بر مشکلات دنبال کردن مذاکرات می‌افزایند. ژاپن دارای حکومت و فساد استراتژی است. در مقابل، اروپا برنامه‌هایی دارد، و برای اجرای آنها از تشکیلات سیاسی واحد بی‌بهره‌است. باین‌حال وقتی موریس شومان، وزیر خارجه فرانسه، در ژانویه گذشته از توکیو دیدن می‌کرد، ژاپنیا پیشنهاد کرد که ۱۰ کشور عضو جامعه اقتصادی اروپا باید به‌کوشش جهت ایجاد همگرایی میان مسائل اقتصادی خویش، آن

داده، همکاری سیاسی را آغاز کنند. این پیشنهاد به‌مثابه کوششی بود که از جانب ژاپن در این زمینه اعمال می‌گشت. اگر این پیشنهاد جامه‌اعمال به‌خود می‌پوشید، ژاپن می‌توانست باب مذاکرات با اروپا را بگشاید، اما افسوس که پیشنهاد مذکور مورد توجه قرار نگرفت.

راه دیگری که در برابر ژاپن قرار دارد این است که به آسیا، یا لاقلاً به آن دسته از کشورهای آسیایی که در صلح به سر می‌برند، برگردد. در واقع رهبران اندوژی، ماژری و فیلیپین اخیراً نگاههای خود را به‌ژاپن دوخته‌اند لکن توکیو تاکنون رغبت زیادی به‌پاسخگویی به پیشنهادات آنها، جز به‌طریق‌عادی افزایش تاسماتهای بازرگانی، از خود نشان نداده است.

یک مقام رسمی ژاپن می‌گفت: «ژاپن با توجه به‌حجم اقتصاد، تماس، و بازار خویش نمی‌تواند تنها یک کشور آسیایی باشد بلکه یک قدرت جهانی است. درست نیست که ما خود را در محدودهٔ بخصوصی محبوس کنیم و از بقیه جهان چشم‌پوشیم». این توضیح می‌رساند که محافظ دولتی ژاپن اعتماد و قوت‌قلب زیادی دارند و خیلی بیشتر از ناظران خارجی نسبت به دورنمای گسترش کشور خویش در سالهای ۷۰ خوشبین هستند.

اکنون این سؤال مطرح است که ژاپن با نداشتن دوستان و شرکای بی‌ریا، چه هنگام خواهد توانست با همسایگان قدرتمند غربی خویش روابط دائمی برقرار کند. ماهیاست که گفتگو یرامون ایجاد روابط با پکن و مسکو، در توکیو جریان دارد. ویژگی این گفتگوها چنان است که ژاپن خود را همچون گوشه‌ای از گوشه‌های مثلثی می‌بیند که پامثلت مسکو - پکن - واشنگتن به‌رقابت برخاسته است. لکن وظیفه توکیویدر اینجا اندکی دشوارتر است.

مهمترین مسئله برای ژاپن عادی کردن میان دو کشور احساس‌گناه در ژاپن‌از اشتباهاتی که در خلال جنگ گذشته نسبت به همسایه‌اش روا داشته، عدم هروغ مجادله قابل توجه برسر اراضی، همه اینها موجب می‌شود که عادی کردن روابط طبیعی‌تر از هر چیز دیگر در جهان جلوه کند.

از آنجا که عقیده عمومی تا حدود زیادی در جهت موافق با چنین جنبشی سیر می‌کند، و نه‌فقط به‌این دلیل که ژاپن با تایوان - مخصوصاً در زمینه تجارت - روابطه ویژه‌ی دارد، در محافل سیاسی دو عقیده دیده می‌شود. گروهی معتقدند که با تجدید روابط چین - آمریکا، ژاپن چاره‌ی ندارد جز اینکه به آمریکا تاسی جوید و پیمانی را که به‌درخواست واشنگتن با تایوان امضا کرده ملغی سازد. گروهی دیگر را عقیده بر آنست که ژاپن در این مورد می‌تواند از وقت استفاده کرده با ابراز نظر شخصی، تصمیمی مغایر با تصمیم حامی پیشین خویش اتخاذ کند.

محافل دولتی به‌طور کلی مایلند بگویند که پکن روی خویش را که به پرزیدنت نیکسون نشان داد به‌توکیو نشان نمی‌دهد. آنها خاطرنشان می‌سازند که چنین هیچگونه شرایطی برای سفر نیکسون قابل نشانند، در حالیکه نسبت به ژاپن شرایط گوناگونی، منجمله فسخ پیمان ۱۹۵۴ با تایوان، را قید می‌کنند. مسلماً کسانی نیز

چارلز جوناتان درآیور دارد خودش را ارزیابی می‌کند؛ می‌گوید: «حالا برای من که دور از آفریقا هستم فرصتی است تا در يك جامعه سفید و بظاهر آزاد به ارزیابی مجدد به‌نشینم. فرصتی است تا آن فضائپنج‌جولانه و آنی را از خودم دور کنم و به شخصیت‌های داستانی‌های تازم‌رنگ واقعی‌تر و قابل لمس‌تر بدهم. در آفریقای جنوبی پرخوردگی مداوم فشر روشنفکر و شاید تازه‌نفس یا دستگاه‌های حکومتی همیشه نوعی دید و برداشت شخصی را موجب می‌شد که به پرسوناژهای داستان حالت شکننده‌ای می‌داد...»

صدای بچه‌ها که دارند توی حیاط مدرسه دنبال هم میدوند لحظه‌ای گنگتویان را قطع می‌کند و جوناتان سکوت می‌کند. آخر نمیتوانم با آن همه سروصدا که زیر پنجره آقای «مدیر» میگذرد درست حرف همدیگر را بفهمیم. جوناتان می‌گوید: «بازرگانی من از آفریقای جنوبی تگریختام و باور کنید هیچ عاملی موجب ترک‌کردن سرزمین نشده است... بیرحال من آفریقایی هستم، آنهایی که می‌گویند وادارشان کرده‌اند تا آفریقای جنوبی را ترک کنند دروغ می‌گویند، چون بدون اینکه نیازی به جبر باشد برایتان محظوظ ایجاد می‌کنند که خود شما کوچ کنید... بله کوچ...»

و گفتم صدای بچه‌ها درست زیر پنجره است و جوناتان درآیور نویسنده و شاعر بزرگ غرب - یا آطور که خودش می‌خواهد آفریقای جنوبی - شده است آقای مدیر مدرسه «سون اوکس» و این «گاری ایوت» دوست روزنامه‌نویس و منتقد ادبی است که این بنظاهر آقای مدیر را در اینجا کشف کرده است - گرچه قبل از او «میکائیل وایت» از روزنامه «گاردین» بود که از کتاب تازه او «مرگ پدران» صحبت کرده و با نقد همراه اشتیاق آن یاهوی جوادانی بچه‌های مدرسه را تحمل کند. جوناتان درآیور خوشحال است و طوری صحبت می‌کند که مرا هم در اشتیاقش، اشتیاق بودن، زمین، خندیدن، و گاه خشمگین شدن و اندیشه‌هایش شریک می‌کند. لحظه‌ای بیرون را تماشا می‌کنیم و جوناتان که با قلمش دارد کاغذی را خط می‌کشد می‌گوید:

من باید بنویسم... باید بنویسم... نه حالا... همیشه... برای مدتی دراز. و باورکن سون اوکس جای خوبی است. من می‌نویسم و درس میدهم. نمی‌دانم درس‌بایم چقدر به درد این بچه‌ها میخورد، اما فکر کن خود این درس دادن‌ها نوعی تقسیم احساس و نوعی تقسیم تجربیاتی است که آموخته‌ایم...

تواز فراز تپه‌های سبز سرزمین من، درشکاف موهوم تفنگت مرا نشانه‌گر فته‌ای. اما، من تنها باسطی از آب در دست، بساقه‌های سبز و جوان گندمی می‌اندیشم که زیر پای تو ای بیگانه، می‌خشکند. تو از رستن گندمها وی‌آیی تپه‌ها خبر نداری، آنسان‌که من از وزن سرب‌گلوله تفنگ تو .

«چارلز جوناتان درآیور» شورشی شکننده!

در آفریقای جنوبی - بقول خودش «سرزمین مادری» بود که آن دو کتاب معروفش را نوشت «مرثیه برای انقلابی» و «خداوند جنگ را به سرزمین ما بفرست» و بعد از آن کتاب شاعرانه را چاپ کرد «زبانی سیاه» و حکومت آفریقای جنوبی جلوی پیش‌هه را گرفت. جوناتان انقلابی نبود، اما عاصی بود و عصبانیتش برای حکومت آفریقای جنوبی چیزی بود در حد انقلابی بودن و عوارض عصبان زود دامنگیرش شد. می‌گوید:

«اگر نویسنده خودش را از حوادث دور نگه‌دارد تحت تاثیر حالات عاطفی و شخصی به خلق آدم‌هایی میردازد که معطرند، انیکت را خوب می‌دانند، بصر- خورده‌باشان در يك جامعه سخت مورد پسند است اما در عين‌حال شکننده‌اند و کاذب. زاده ذهنیات ما نویسنده‌گان شهرنشین و ما پورژواهای ماشینی چیزی در حد آن کوچولوهای دوست داشتنی و دروغین «ادنا اوراین» منظوم نمی‌کار او نیست، اما فقط نویسنده‌ای که برکنارزحوانت تندوحادان جهان باشد می‌تواند این همه بچه‌های سر بهراه و مودب و عاشق‌پیشه خلق کند...»

جوناتان دارد با این اظهارنظر روشن تکلیف‌خوش‌راباهمه‌چیزومه‌کسی‌معین می‌کند. در کتاب تازه‌اش «مرگ پدران» آن خطوط تجربی و خشن و خاکسپاری را می‌بینم و اینجا دیگر مرثیه‌ساز نیست. شاید بطرفتی دارد مسائلی را آزمایش می‌کند. دلپایش را، آدم‌ها را، خودش را و بقول خودش «آزمایشی از تواناییهای مورد تردید» و این کیفیت تا بی‌نهایت ادامه خواهد داشت.

چرا تا بی‌نهایت؟ کتاب «مرگ پدران» درست کنار دستش روی میز کوچکی است، همراه چند کتاب دیگر و مقدمه کتاب را می‌خواند: «راز انسان در شناختن عقیده او دیپوس» و با عقده «خوک‌کپنی» عصبان بلکه در شناخت حد و وسعت آزادی‌ها و توانایی‌اش در ایستادن مقابل شکنجه و مرگ است... و لحظه‌ای نگاه می‌کند و لحظه‌ای، شاید دارد همراه به‌محک‌های تجربه می‌گذارد و آنگاه ادامه می‌دهد: «این مقدمه حرف‌هایی دارد از «سارتز» و یکی‌اش همین بود. خوب برای من بررسی این توانایی دست زدن به يسک آزمایش دائمی است... این آزمایش ابتدا از آفریقا شروع شد و من در کتاب «مرثیه برای انقلابی» می‌خواستم آن وسعت مورد نظر زندگی‌انسان را با شناختن ازجامعه‌ای که در آن می‌زیستیم و مفاهیم عادی زندگی تبدیل به مقرراتی خشک و جامد میشد بررسی کنم. این بهانه معمولی است. همیشه

نوعی آزمایشی و همیشه نوعی ارزیابی و همیشه نوعی نتیجه‌گیری درکار هست که وقتی پای حوادثی هم در میان باشد بطور طبیعی باید نویسنده حداقل يك پای خودش را گرفتار تله این حوادث بیند... روشن است که جوناتان درآیور از کدام تجربه و کدام ارزیابی سخن می‌گوید. وقتی آن دوتا کتاب معروفش را در آفریقای جنوبی نوشت و چاپ کرد، شهرت و گرفتاری هر دو باهم سرانش آمدند. جوناتان پیش از این دو کتاب هم، شناخته شده بود، در غرب را می‌گویم که او را شاعر و نویسنده میشناختند اما «خداوند جنگ را به سرزمین ما بفرست» از جوناتان تصویر تازه‌ای ساخت. نویسنده بزرگی که بقول خودش «يك پا در تله حوادث داشته» و حکومت آفریقای جنوبی پای دیگرش را هم به تله کشید. انتشار و پیش کتابهای «جوناتان درآیور» در آن کشور ممنوع شد و تجربیات تازه‌اش از بررسی توانایی وجود خودش به سال ۱۹۶۴ مربوط می‌شود. نویسنده‌ای چون او به تجربیات ساده نگاه نمی‌کند و از آنها بی‌تفاوت نمی‌گذرد. - در آفریقای جنوبی قانونی وجود دارد که براساس آن پلیس می‌تواند دروز هر کسی را که بخواهد بتواند مظلون باز- داشت کند و طبیعی است که مظلون درست همان کسی هم هست که به روش و متشی حکومت معترض است.

- و شما در مصاحبه‌ای که با میکائیل وایت داشتید گفته‌اید که آرزوها مسائل دانشجویی بیشتر موجب گرفتاری شما شده بود؟ درست است... درست است... در آن سال با بهتر بگویم در آن سالها برای دستگاه پلیس کتاب شعر من اقتدر قابل اهمیت نبود که صراحت و رنگ‌و‌بوی اتحادیه دانشجویان آفریقای جنوبی و انتقاد آگاهانه آنان از روش حکومت خصوصا در قبال مسائل نژادی و میدانیده ظاهر آیس رنگ حساسی حکومت است. من قیلا زمین این اتحادیه بودم و هنگامیکه کتابهای‌یرمان من جای پای مشخصی و معینی در غرب برای خودش باز کرد، آنوقت مصنوعیت پیش و محدودیت‌های تازه‌ای برای خودم پیش‌آمد. يك سرپیچه‌توی-حاطداردازد-آخه‌درخت بالا می‌رود و ما داریم نگاهش می‌کنیم. منتظر عکس‌العمل آقای مدیر هستم ولی ناهیدم میکند.

- این پسر بچه برای بالا رفتن چیست غلظی را انتخاب کرده است. توانایی آن شاخه اقتدر نیست که بتواند وزن او را تحمل کند و ناچار باید از ته بالا برود یا شاخه خواهد شکست... و نظر دوم درست از آب درمی‌آید و سرپیچه شاخه کوچکی در دستش مانده

است و دارد مایوسانه به بالای درخت نگاه می‌کند. آقای مدیر به این تجربه سرپیچه، معترض نیست، او مرد تجربه‌های بزرگتری است از ذیای سیاه. دوباره به قالب جوناتان، درآیور نویسنده فرو می‌رود: «برای میکائیل وایت هم تعریف کردم که چطور یکماه طول کشید تا پلیس آفریقای جنوبی را قانع کرد م که من ثبت، خرابکاری ندارم. آنها معتقدند هر مخالفی، خرابکار است و هر خرابکاری وابسته به سازمانهای انقلابی سیاهان.

- ولی کتاب «مرثیه برای انقلابی» شما که اتفاقاً دارد کتاب پرفروش و رکورد، شکن هم می‌شود این تصور یا توهم را برای خواننده ایجاد می‌کند که شما واقعا به این سازمانها نوعی وابستگی هم دارید مگر... اینتکه...»

جوناتان درآیور می‌خندد و در خندش صداقت کودکانه‌ای حس می‌شود، که مرا هم بدون دلیل به خنده می‌اندازد و نمی‌گذارد حرفم را تمام کنم. دوباره کاغذ، سفید را خطخطی می‌کند و سرش پایین است و می‌گوید:

- این نوع تصور برای خیلی‌ها پیش آمده است اما خنده من دلیل خاصی ندارد. میکائیل وایت از من می‌پرسید شما به‌خود، نویسنده متعبد و مسول در قبال این مسئله آسانی چه کردید؟ از وایت پرسیدم کدام مسئله انسانی؟ گفت مسئله سیاهها، مسئله تبعیض نژادی و مسئله نیاز جامعه سیاه آفریقا به برخورداری و حمایت قشرهای روشنفکر و آزاده دلبا. چه ناچار بودم برای وایت متهم مسئله‌ای را روشن کنم که حالا شما هم بطرفتی دیگر طرحش می‌کنید... یعنی با استفاده از اندیشه خاصی که در کتاب «مرثیه برای انقلابی» هست. به‌بینید، من می‌توانستم می‌توانم یک سرباز گنجه‌اند، و خوب باشم و باور کنید این «توانستن» را در خود به‌خوبی آزمایش کرده‌ام و به خوبی در این مورد بر بی‌گناهی و استعدادهای پرده‌ام، اما به‌شدت از این استعداد کندی دارم و این همان نقرتی است که هر سفید- پوست آزاده‌ای در آفریقای جنوبی در وجود خودش حس می‌کند چون چنین انسانی که از کارآئی جنگی خود نفرت دارد هرگز برای هیچ سفید پوستی در آفریقا نخواهد جنگید و از طرف دیگر، هیچ سیاهپوستی هم علاقه ندارد که این سفید پوست بخاطر آنها هم بجنگد. حالا بقول «وایت» سفیدهای آزاده و انساندوست از اما مسئول هستم هستند. بسیار درست، اگر قرار باشد من خودم را به هر کیفیت نمی‌کنم و اگر سیاهها معتقدند مسائل و مشکلاتشان را باید بدون دخالت این بنظر مبارزین سفیدپوست شخصا حل کنند، از طرف دیگر منبهم

باقر عالیخانی از لندن

اگر جز این تمییدات بود به‌بند کشیدن نویسنده‌شاعری چون «چارلز جوناتان درآیور» بسادگی امکان‌پذیر نبود. جوناتان درآیور نماینده اصیلترین چهره ادبیات معاصر دنیاست و به اعتباری شاید برجسته‌ترین نویسنده امروز غرب. اما برای پلیس آفریقای جنوبی و این شکارچیان ماهر ساهیوستان استقلال‌طلب، نام «جوناتان درآیور» - که بر زبان یکی از دستگیر- شدگان شاید هم نه‌چندان برحسب تصادف آمده بود - تنها مترادف با «يك شورشی شورشن» بود و این نامی بود که وزیر دادگستری بر او نهاد و جوناتان می‌گوید: «اسم یازده‌ای بود و اگر مرا متهم به‌کاربردن پیش از حد لغت تجربه لکنی تجربه گراتی‌هایری هم بود. در همین زندانی‌های مجرد است که تو از خودت و دیگران تازه‌هایی را کشف می‌کنی و به‌شناختن مسائلی می‌پردازی که در گذشته فرصت آگاهی و تجربه آنان را نداشته‌ای یا موقعیت خاصی برای شناختشان بدست نیآورده‌ای. آدم‌هایی را که چون سنگ خارا سخت و محکم می‌شناختی لاگهان به‌کلوخ تبدیل می‌شوند و مرگ‌نواپودی اعتقادات و شخصیتشان را می‌بینی و در همان هنگام ضعف‌هایی را می‌بینی که چون سنگ باقی می‌مانند و آنگاه که پای چنین تجربینی به میان می‌آید تو می‌خواهی بین اعتقادات و آن ایمانها و وفاداری‌های «آنی» رابطه‌ای بیابی...»

و این گفته «جوناتان درآیور» را در کتاب «مرثیه برای انقلابی» هم دیدم! بی است که در هنگام نوشتن آن خودش را در پوته يك آزمایش بررسی کرده باشد و دوباره همان جمله را که خواننده‌ایم بر زبان می‌آورد و گفتم در حرف‌های صداقت است و راستی، اگر جز این بود نمی‌گفت:

- می‌بینی من خودم فاقد آن توانایی و قدرت بزرگ اخلاقی را ایمانی یا هرچه گفتم مورد اشاره شما، هر کدام از این انقلابی‌ها بقول حکومت آفریقای جنوبی «خرابکاران» دارای خصوصیات هستند که بطور کلی خلاف این تصور است که معتقدین به ادبیات مسول از کاراکترها و قهرمانان يك کتاب در این ردیف دارند. قهرمانان من درست به‌اندازه من و شما قهرمان هستند و اگر نگاه و بنگاه آن سر- کتی و عصبان فری را در وجودشان می‌بینم عملی است طبیعی که از هر انسان لیبرال یا آزاده‌ای هم ممکن است سر بزند. اما در این میان يك واقعت انکار فایزیر است: شخصیتیای کتاب دارند تجربیاتشان را ابتدا با هم و بعد با خواننده تقسیم می‌کنند و من علاوه هم در زندگی روزمره‌ام در آفریقا به موارد مشابهی برخورددم. يك تجربه تازه و شاید اندکی ناشناخته...»

جوناتان بی‌آنکه بخواهد اشاره‌ای مستقیم به ماجرا کند از گرفتاریش به عنوان تجربه سخن می‌گوید. وزیردادگستری آفریقای جنوبی یست دقیقه تمام در پارلمان به او حمله می‌کند و تلاش می‌کند تا این نویسنده بزرگ را وابسته به نهضت مقاومت آفریقا قلمداد کند. برای حکومت «فورستر» جوناتان درآیور و حتی کتاب شاعرانه‌اش «زبانی سیاه» تحریک‌سیاهپوستان به‌تلاش برای آزادی و استقلال است. گروه سندیپوستان وابسته به «نهضت مقاومت آفریقا» - که بقول وایت فعال‌تر و پر نفرت از انقلابیون کتاب «مرثیه» جوناتان بودند - گرفتار بند و زنجیر پلیس آفریقای جنوبی می‌شوند و با اینکه «جوناتان درآیور» برکنار از این حوادث بوده است، اما می‌تواند می‌گوید «وقتی پای حوادثی در میان باشد بطور طبیعی باید نویسنده حداقل يك پای خودش را گرفتار تله این حوادث به‌بنیبه هم علاقه ندارد که این سفید پوست بخاطر آنها هم بجنگد. حالا بقول «وایت» سفیدهای آزاده و انساندوست از اما مسئول هستم هستند. بسیار درست، اگر قرار باشد من خودم را به هر کیفیت نمی‌کنم و اگر سیاهها معتقدند مسائل و مشکلاتشان را باید بدون دخالت این بنظر مبارزین سفیدپوست شخصا حل کنند، از طرف دیگر منبهم

دفعه از میله بارفیکس بالا می‌کند اما تیم ورزشی‌اش هشتاد و پنج‌دفعه از ما شکست میخورد و زیرش را کاپیتان قسمت «جناح سوم» امضا کرده است. جوناتان از ته دل می‌خندد و من به‌ترتیب دارم مشاغل آقای جوناتان درآیور کبیر را می‌شناسم و خودش هم کمک می‌کند: «آخر من معلم و کاپیتان تیم «جناح شش» هم هستم، منظورم معلم ورزش است. فعلا ما در بازی کریکت برنده هستیم اما راجع به فوتبال مشکل اینست که خود آقای معلم ورزش هم زیاد چیزی سرش نمی‌شود، منشی یا بچه‌ها قرار گذاشته‌ایم که رازآقا معلم را فاش نکنند. از بابت فایقرانی و مشتزنی خیالم راحت است، بچه‌ها خوب دارند جلو می‌روند. جوناتان که دارد از بچه‌ها صحبت میکند توی صورتش - این صورت جوانی که حتی جدال با حکومت آفریقای جنوبی هم نتوانسته است چندان دستگارش نکند - خوشحالی کودکانه‌ای موج می‌زند و سی و دو سال سن آفتقدرها زیاد نیست که نشود شادیهایی آبی را در قیافه و حرکاتش دید. اما جوناتان درآیور سی و دو ساله - یا بقول دوستان و بچه‌های مدرسه «جوتی» - دوباره به‌همان قالب نویسنده کتاب «مرگ پدران» بر میگردد و حافظه‌اش مرا به‌حیرت میبرد و پیش از آنکه حرفش را ادامه دهد می‌گوید:

- زیاد خشک و رسمی نباش، اگر دلت بخواهد توهم می‌توانی مرا «جوتی» صدا کنی. این اسم دوران کودکی من است و باور کن بیشتر از جوناتان و چارلز می‌را خوشحال میکند... خبیب... حالا سیاهپوستی‌ها را که خوردیم بر گردیم سر حرفمان... ببین، من حالا به‌ان آیدیدگی- های احتمالی کاری ندارم، اما ناچارم روی این تصور و با تغییر که مورد انتقاد است انگشت بگذارم. من معتقدم که ساختنمان با اسکت لیبرالیسم روشنفکرانه یا آن نوع لیبرالیسمی که روشنفکرها از آن دم می‌زنند بطور کلی موهوم و ناشناخته است و حتی با وایت به این نتیجه رسیدیم که خیلی هم استنادناهم موهوم است، و اینتکه می‌گویم استنادناهم همان چیزی است که وقتی می‌زیر فشار قرار میگیری به‌ایهام و بی‌جوش بی میری، چون می‌بینی همه آن آموختنی- هایت از لیبرالیسم خاص روشنفکرها در حقیقت کمکی به حال تو از نظر شناخت و باز شناخت جامعه‌ات نمیکند و می‌بینی ضوابط خاص طبقاتی درست خلاف لیبرالیسم ذهنی یا فرهنگ تو جریان دارند.

همه نوع می‌شود از نظر طبقاتی «لیبرالیسم» را توجیه و تعبیر کرد الا اینتکه «جوتی» به نوعی لیبرالیسم فرهنگی هم دست یافته است و می‌گویم تعبیر لیبرالیسم از نظر طبقاتی و نه از نظر لغوی. و او این نوع تازه‌اش را به کتشی‌های ادبی و فرهنگی انسان در همان قالب لیبرالیسم تعبیر میکند و حاصل کار برای من اندکی گنگ و ناشناخته است و تنها باید به حساب مشکل و ضعف زبان گذاشت چرا که رشته دراز خنده‌ای می‌کند و می‌گوید:

- بچه‌های جناح «شش» می‌گویند اگر این گنگوی شما به درازا بکشد و شما زودتر به آنها ملحق نشوید، سابقه را می‌بازند و برای اینکه زودتر بروید سرانجام این یسکوتی‌ها را هم برایتان فرستادم... جوناتان به دختر می‌گوید:

- بگو فعلا من در قالب آقای مدیر هستم بنابراین باید جور برد و بساخت را خودشان بکنند و از بابت یسکوتی‌ها هم متشکرم. و دخترت دوباره لیخندانی تحویل می‌دهد و می‌رود بیرون و جوناتان با دقت به چیه یسکوت را باز می‌کند اما داخل چیه متواهایی کلفتی به يك قطع و اندازه روی‌هم چیده‌اند و روی هر کدام از مقواها شماره‌های نوشته‌اند و تسیا روی مقوا آخری است که بچه‌ها نوشته‌اند «این یسکوت مخصوص معلم ورزشی است که خودش را هشتاد و پنج

روشنفکرها گرفتار همین جنگل شرایط هستند و شاید خود این شرایط است که مرا به آزمویدن مداوم همه چیز وامیدارد. گرچه این آزمایش همیشه شاید در تمام قرون وجود داشته است... «جوناتان» تلاش میکند جهان درونش را بشناسد و در این رهگذر از تجربیات بچه‌های استفاده میکند که حالا در مدرسه «سون اوکس» هم به او نه بعنوان جوناتان بلکه بعنوان «جوتی» مدیر، معلم زبان انگلیسی، معلم ورزش، سرپرست شیان- روزی و رفیق و دوست همیشگی نگاه میکنند. برای او اینک زمانی با فرصت‌های بهتر و امکانات وسیعتر پیش آمده است و اگر حالا در آفریقای جنوبی نیست انگلستان دارد به کتاب «مرگ پدران» او مستقیما نگاه میکند و آرزو که آفریقای جنوبی را پشت سر گذاشت یا بقول خودش از آنجا «کوچ» کرد حوادث دیگری هم پای او را به تله کشیده است. تله ازدواج را می‌گویم و نویسنده از این حادثه نیز برکنار نمانده است. از فاصله جمعه و آزادی از زندان رژیم «فورستر» تا سه‌شنبه... باید به آکسفورد میرفتم تا درجه فوق لیسانس فلسفه‌ام را بگیرم. باورکن چندتا دانشگاهی هم هستند که بمن دکترای افتخاری داده‌اند، اما هنوز نمیدانم برای آن دکتراهای افتخاری بیشتر رنج برده‌ام یا این یکی که فقط فوق لیسانس است و کلمه هم یکی با کتاب و دفتر سروکله زده‌ام و این یکی همراه حادثه بود... ازدواج را می‌گویم... فکر نمی‌کنی برای تو این ازدواج تجربه تازه‌ای در جهت کشف بیشتر دنیای بیرونی و درونی‌ات خواهد بود؟ حالا من باید بگویم تو در «مرگ پدران» داری از زبان قهرمان داستانت «گیلر» از خانواده و زندگی مشترک زن و مردی صحبت میکنی و این کتاب را من دست «گاری ایوت» دیدم و فرضی پیش آمد تا آرا یا دقت بیوانم را برای من باور کردنی نبود که این تجربه نیازمندی را تو به خوبی شناسی...»

دوباره همان خنده کودکانه و شاد و بعد اصلاح میکند: «اشباه کن، من به خصوصیات ژانوشوی قهرمان کتاب کاری نداشته‌ام، بلکه زندگی روزمره او مورد نظر بوده است که خوب طبیعا زنی هم در داستان است که روی تم کلی کتاب باید قاعدتا هسر او باشد و از بابت ارتباط با بهتر است گفته شود حفظ ارتباط طرح و نقشه کلی داستان که مربوط است به «گیلر» و پسر خوانده یا جانتینش «لیجل» دوستت و بافت قضایا باوری است که در توکته جهانی مرگ پدران باید الزاما آدم‌هایی مثل «اسکارفه» هسر و «جم‌جینس» دوست او هم شریک باشند...»

موجه نظر خاص «جوتی» می‌شوم. راست می‌گوید، توپه ادبی و جاودانه‌ای وجود دارد و تعبیرش از این توپه آگاهانه است. «گیلر در تبع» قهرمان داستان کتاب «مرگ پدران» در فضای محدود خدسره «سنت میکائیل» مزروی می‌کند. معلم تاریخ است و اخلاقاً مزروی ولی برخوردار از سلامت و قدرت جسمانی. زنتی «اسکارفه» را دوست دارد و همراه خاطره پدرش که تازه مرده است می‌خواهد مناسبات صمیمانه و دوستانه‌اش را با پسر خوانده‌اش «لیجل» و دوستش «چه» با معیارهای خودش و با آزمایشی از جهان بیرونش ادامه دهد، که طبیعا این قهرمان در همه خواستها و همه روش‌هایی که برای زندگی و آینده این جمع کوچک دارد شکست می‌خورد. تکنیک «جوناتان درآیور» برای حفظ تعادل بین دو کاراکتری که زمینه اصلی کتاب را شکل میدهد فوق‌العاده است و از این تکنیک و این روش نوشتن قیلا هم استفاده کرده است و شاید همین تفاوت بزرگ «جوناتان» است بادیگر نویسنده‌گان معاصر «خلاقت» صمیمت... تکنیک و کتاب مرگ پدران شاهکاری است بزرگ از نویسنده‌ای که بقول خودش «نام در صدد تجربه جهان دور و

اطرافش است... و کتاب گرچه از نظر تکنیکی بصورت سوم شخص «گیلدرتریج» و اول شخص «چمکنیسی» پیش می‌رود اما در انتهای داستان به گفته «میکائیل واید»...
 - در صحنه آخر می‌بینیم که همه ایماژها و تصورات قهرمانها روی زمینه واحد و مشترکی متمرکز شده است حال آنکه دیگر گامایا یا یکدیگر بیگانه هستند و در توصیف «چمکنیسی» آن مرد شکست خورده در خود فرو رفته و حقیر تنها باید بنسند کرده که «این مرد واقعا دارد به زندگی کثافت می‌زند»
 و چندتر توصیف وایت آگاهانه و درست است. می‌بینیم که جولتان هم نظر او را قبول دارد و نظرات منتقدین را که روی تکه کاغذی نوشته‌ام مقابله می‌کنم. جولتان می‌گوید:

«... بیشتر اینها را دیده‌ام... و باز دیگر با هم آنها را که روی میز گذاشته‌ام نگاه می‌کنم. تورمان شارپل - از روزنامه گاردین ...»
 «... بنحوی غیر عادی هشیارانه و عالی نوشته شده است...»
 منتقد ادبی تلگراف - «... سفر و مهاجرت تنها و آگاهانه نویسنده به جهان دون با شناختی وسیع از زمان موجود...»
 منتقد ادبی تایمز روزانه - «... چه کار شکفت آوری... بالاتر از مرز تصور من... گرچه جوتی همیشه فوران داشته است...»
 منتقد ادبی تایمز ادبی - «... جولتان در آید دارد چهره ادبیات معاصر را از نظر تکنیکی به شکل تازه‌ای - و شاید اندکی هنوز برای مردم، غیر عادی و غیر معمول - ترسیم می‌کند...»

و در این میان منتقدین بی مهر هم هستند که گرچه کتاب را نفی نکرده‌اند اما اندکی بقول جولتان «طرافت به خرسج داده‌اند» و برای نمونه «کلیوچوردان» منتقد ادبی «نیواستین» می‌نویسد...
 «گویا نویسنده... با نوعی بی حسی موضعی تنها در صدآرام کردن دردهای خودش بوده است...»
 و از این نمونه چند منتقد دیگر هم هستند. و در آید جواب می‌دهد:
 - من آنچه را که می‌خواستم انجام بدهم انجام دادم، یعنی توانستم شکاف و فاصله‌های بحرانی و مداوم بین خواننده

و قهرمانان داستانم خلق کنم، و این کیفیت بحرانی شاید خواننده عادی را بدنبال خود نکند، اما فکر می‌کنم آنکه کتاب را بعنوان شناختی تازه از ادبیات پر میگزیند، درست در تمام لحظات بحران و در آن شکاف و یا حداقل مورد نظر من زندگی میکند، و با قهرمانها به مرز ناتوانی یا تواناییهای دروغین می‌رسد بدون اینکه واقعا بتواند خودش را گرفتار و بندی چنین بحرانی به‌یابد. باور کن من همیشه خواسته‌ام «جولتان در آید» یور دارد با برداشته‌ای شخصی‌اش ذهن خواننده را آزار می‌دهد من حرف آنگاه را نفی نمی‌کنم و جواب میدهم «چرا نباید آزار بدهم؟!»

دوباره صدای خنده هر دومان درضا می‌پیچد، و می‌شنوم که درست زیر پتوچه اتاق بی‌جهت دارند خنده ما را تقلید می‌کنند.
 می‌دانم که آقای مدیر، آقای معلم زبان و ادبیات انگلیسی، آقای معلم ورزش، آقای سرپرست جناح شش» با پنجاه شاگرد از دبستانهای مختلف باید به اینهمه وظایف سنگین برسد. آخر خود «جولتان در آید» هم این مشاغل را از که دل و صمیمانه دوست دارد و مدرسه صون اوکی» را بناگاه خودش می‌داند. با اینهمه دلم نمی‌خواهد بیرون بروم و این فرصت را از دست بدهم ولی چاره‌ای نیست و خود او هم می‌گوید «چاره‌ای نیست...» اما پیشنهاد می‌کنم کمی هم از زندگی گذشته‌اش حرف بزند - و جولتان هم با لحنی جدی از من می‌خواهد که از نوشته‌ها و گذشته‌ام برای او حرفی بزنم - که خنده‌ام می‌گیرد - و می‌گوید:

«... خانواده من نسل اضطرار و تیریه... های تلخ بوده‌اند... اما نه آنقدر تلخ که وجودشان سمی و مسموم کننده نبود... آها... بگذار از بیچاره پدر بزرگ صحبت کنم که صاف سو ساده رفت برای اخبارات بزرگ در فرانسه بچنگد، که خب زندگی نوی پوزه این بیچاره و جنازه‌اش را هم در همان میدان جنگ زیر غلغها گم و گور کردند و سال ۱۹۱۷ مرگ پدر بزرگ شد میداتاریخ خانواده و تنیابرس هفت‌ساله‌اش که پدر من باشد تصمیم گرفت کاری کند که

جنازه‌اش را زیر غلغها چال نکنند، لاجرم شد مرد خدا و شد کشیش و معلم. اما اینها هم دردی دوا نکرد و در جنگ دوم آقای کشیش و معلم سر به زیر را آلمانها گرفتند و مستقیماً فرستادند به زندان و من که در آن روزها دو ساله بودم سالیبا صیر کردم تا پدر دوباره پیدایش شد و ما دو نفر شدیم رفیق صمیمی همدیگر. اما واقعا این را هر سر در نیارده‌ام که چرا پدر بزرگم با من اصلا انگلستان را رها کرد و رفتند افریقای جنوبی؟ نه خیال کنی از افریقای جنوبی بد می‌آید، برعکس واقعا این سرزمین را دوست دارم، اما در همین شهر «کیپ‌تاون» دوست داشتمی بود که در سال ۱۹۶۴ آن دوست خوب را از دست دادم... پدرم را می‌گویم و باز هم در همین سال بود که دوست دخترم به من گفت «تو عاشق خوبی نیستی چون بیشتر وقت صرف نوشتن و شعر گفتن می‌شود و مناسقم که باید بگویم شاعر و نویسنده خوب هم نیستی چون استعداد کافی نداری!!» او هم راهش را کنیورفت و باز در همین سال بود که بعنوان ناشر و سردبیر روزنامه اتحادیه دانشجویان «کیپ‌تاون» اولین تجربه درگیری و گرفتاری ملیت‌های مختلف باید به اینهمه وظایف سنگین برسد. آخر خود «جولتان در آید» راستی سال پیش بود که وقتی یکی از همین دانشکده‌ها به من دکترای افتخاری میداد و من برای مدت کوتاهی به انگلستان آمده بودم آن «گرل فرند» گذاش را هم در مراسم دیدم و تا آمد حرفی بزند سرم را پائین آوردم و گفتم: «باور کن امروز صمیمانه قبول کردم که در هر دو مورد حق با تو بود...» و دیگران حیرت‌زده بودند که ماجرا چیست...

دوباره همان خنده و همان سر به‌چپ و راست تک‌اندانن جالبونم باز هم دست بردار نیستم:
 - به کدامی از نویسندگان این قرن اعتقاد داری؟
 - خیال می‌کنم وایت هم چنین سوالی را طرح کرد، بهرحال تکرار می‌کنم «گراهام گرین» نه... نه بگذار محدود نکنم. بین رفیق، آدم‌پاسی مثل «. اچ. لارنس» هنوز درست کشف نشده‌اند... کنراد... فورد... ماگس فورد... حتی کیپلینگ... هنوز پر از ابهام و زیبایی هستند و راستی

توصیه می‌کنم کتاب «جزیره شسوانی» هروی فاوئر» را بخوان و یا «میمان افتخاری» نادین گوردیمیر را! آفتوت می‌بینی که چندر سخت است تا آدم کسی را مشخصاً از میان اینهمه نویسنده خوب کشف کند... بدت باشد که بیشتر بافت تکنیکی این نویسندگان مورد نظر من است... راجع به نویسندگان فعلی امریکا هم دارم چیزی می‌نویسم. منظورم از نوشتن نفی یا تأیید نیست بلکه ادبیات تقسیم شده امروز امریکا کاملاً قابل مطالعه است. منظورم ادبیات ضد جنگ و ادبیات روزمره امریکاست. این ادبیات تازه و ضد جنگ امریکا دارد برای خودش زبان و راه تازه پیدا میکند یا کرده است که خیلی قابل تصفح است. من می‌خواهم با بهره‌گیری از مطالعه‌ی روی این نوع ادبیات برای بچه‌های مدرسه جزوه‌هایی تهیه کنم که تنها ذهنشان محدود به ادبیات‌خواندن نباشد و معتمد که بطور کلی باز هم این نویسندگان امریکائی هستند که دارند جلوی قافله حرکت می‌کنند.

بیرون اتاق و نوبی حیاط بزرگ و سبز مدرسه صون اوکی» چارلز جولتان در آید پور معلم ورزش است و بچه‌ها چه خوشحالند که این میمان ناخوانده که من باشم دست از سر «جوتی» برداشته‌ام. وقتی به کنار میله بارفیکس می‌رسیم از من می‌رسد:
 - چند دفعه میتوانی خودت را بالا بکنی؟
 - امتحان نکرده‌ام!
 - راستش منم درست نمیدانم چند دفعه خودم را بالا می‌کنم. بچه‌های جناح سوم معتقدند که فقط هشتاد و پنج دفعه و بچه‌های جناح شش معتقدند دویست دفعه... ولی خودم فکر می‌کنم بیستوسه دفعه... متبنا. بچه‌های جناح شش «جوتی» راننده‌اند و دارند بیستش میدوند و من تا کسی خالی را دیده‌ام که باید بفرش بشایم.
 - به امید دیدار جوتی.
 - به امید دیدار دوست من.

انجمن بین‌المللی خلبانان (I.F.A.L.P.A.) در جریان کنگره‌ای که اخیراً تشکیل شده بود آماری از حوادث و سوانح ناشی از دزدی هوایی ارائه کرد که در نوع خود جالب بود.
 طبق آمار مزبور، در عرض ۵ سال ۲۵۲ فقره دزدی هوایی، در جهان صورت گرفته است.
 بدین ترتیب که: در سال ۱۹۶۸ اقدام به ربودن سی و هشت فروند هواپیما شده که از آن ۳۳ مورد موفقیت‌آمیز بوده است. در سال ۱۹۶۹ اقدام به ربودن هشتاد و دو فروند که از آن هشتاد مورد موفقیت‌آمیز بوده است.
 در سال ۱۹۷۰ اقدام به ربودن هشتاد و دو فروند که از آن سی و شش مورد موفقیت‌آمیز بوده است.
 و در سال ۱۹۷۱ اقدام به ربودن پنجاه و یک فروند شده که از آن تنها ۲۱ مورد موفقیت‌آمیز بوده است. در میان علل این کمیت لاجز نسبت به اسباب‌های قبل، دوکلوز (M. Ducloux) نامیافته سراسره در

مرگت قوام نکرده به هنگامی که در پهنه سیاست از اوج به حضیض افتاده بود و در سرزمین بیگانه به‌حالت تبعید باسر می‌برد، همچون لکه‌ای سیاه تا ابد پروردان افریقا خواهد ماند.
 او را به‌سنگری و استبداد متهم می‌کنند. ممکن است برای تحکیم قدرت سیاسی یارانش در اداره امور «غنا» به‌ناچار در راه‌های خنونت‌بار کام نبوده باشد. یا این‌حال برای شناخت تصویر متصفانه وی نباید آن را با زمینه‌های خیالی و آرمان‌گراییانه موجود در دورنمای امیدبخش آزادی‌های نامحدود داخلی که فضای پرهیجان تبرید های استقلال‌طلبانه را به رویا آغشته بود پسنجیم، بلکه باید واقعات تلخ رفتار بعدی بسیاری از به‌زادان افریقای را که کشورهایشان پس از «غنا» به‌استقلال رسیدند، زمینه تصویر قرار دهیم.

«نکرومه» هرچه بود، چه در حرف و چه در عمل، رهبر افریقایی نژاد عصر ما بود. اشتباهاتی هم از او سر زد، اما اگر با پیشی عمیق آنسبا را تحلیل کنیم دومی‌باییم که اشتباهات وی همان‌هاست که از دلدادگی شوریده‌حال سر می‌زند. او عاشق افریقا بود و پیش از آنچه به از میان بردن درد-های مردم «غنا» بیندیشد، به افریقا دل بسته بود. این بود که با عشقی سردی‌ناپذیر برای تحقق-بخشیدن به رؤیاهای باشکوه قاره متحد، پریایه-های قدرت خویش در «غنا» فشار آورد. او پهای خود را پرداخت و از صحنه سیاست به‌زیر آمد، زیرا پایه‌های عمل دیگر تاب تحمل سنگینی همت عظیم وی را نداشتند.

نوزدهم مه ۱۹۷۲ - سون اوکس

عصر ما گفته است، نداریم. و بسیار گستاخانه خواهد بود که به‌چنین کاری دست ببالاییم. با کرنشی ابدی نسبت به مردی که، می‌توان گفت، زندگی خویش را به‌راه‌های گوناگون نثار سرلند زیستن انسان افریقایی کرد، در اینجا تنها به بازگوکردن پاره‌هایی از سخنان جاودانه این ستاره سیاه اکتفا می‌ورزیم.

مرا غالباً به پیروی از «سیاست ناممکن» متهم کرده‌اند. لیکن من به‌امکان‌ناپذیری حصول وحدت افریقا بیش از آن نمی‌توانم اعتقاد داشته باشم که توانسته‌ام اندیشه امکان‌ناپذیری رسیدن به آزادی افریقا را به‌خود راه دهم.

هیچ امنیتی برای کشورهای افریقایی نمی-بینم مگر اینکه رهبرانی همچون خود ما درک کرده باشند که نجات افریقا منوط به وحدت است. مادام که براننده‌ایم ضعیفیم، و آنگاه که متحد شویم، خواهیم توانست افریقا را به‌صورت یکی از بزرگترین نیروهای خیر در جهان دواوریم. اگر باید آزاد بمانیم، و اگر باید حداکثر بهره را از منابع سرشار افریقا ببریم، باید متحد شویم تا برای دفاع جمعی و بهره‌گیری کامل همه مردم بخشیدن به طرحی نو در اندازیم. «نکروی» اقتپامان را محدود، توقعاتمان را کوتاه، و آزادیمان را تهدید خواهد کرد.

از آنجا که تلاش برای حصول استقلال سیاسی و اقتصادی و پیشرفت در مسیر وحدت

افریقا، «نکرومه» نقش خویش را - و چه خوب هم - ایفا کرد. سخن از شکست وی، حتی در محدوده سیاستش در «غنا»، پیوسته با اغراق همراه بوده است. آنچه او در سراسر زندگی سیاسی خویش و در مقیاسی وسیع به‌دست آورد «شکست» نبود، بلکه پاسی طاق‌تفرسا از سوی هم‌نژادان سست‌ایمان افریقایی‌اش بود. به‌همین جهت همه افریقایی‌ها شاید بجز سکوت‌وره و مردم گینه - باید کم یا بیش خود را سرزنش کنند و در تقصیر شریک بدانند. داستان غم‌انگیز «نکرومه» تصویری تماشایی از سترونی انسان است، و افریقا نیز تا پراکندگی کنونی را تحمل می‌کند محکوم به سترونی است. کشورهای کوچک هرچا باشند تنها می‌توانند انسانهای حقیر را در خود جای دهند. درست در هنگامی که افریقا به مردانی یا قدرت و بینشی وسیع برای تحقق رؤیای استقلالش نیاز دارد، تنگ است که بگذاریم چنین ماده کمیابی که وجودش در ساختمان نیرومند و پسر ایهبت قاره افریقا ضروری است، ضایع شود.

پسان همه مصلحان بزرگ تاریخ، «قوام نکرومه» نیز زندگی خویش را صرف این کرد که نمونه‌یی بارز ارائه‌کند و پیامی ویژه، پیام افریقا را به‌گوش همه برساند. پس از مرگ نیز، همچون زمان زندگی، «نکرومه» جای خود را در صحنه افریقا اشتغال کرده است، صحنه‌یی که زمانی خود دوخشانترین نقش را در آن ایفا کرد. ما چیزی برای افزودن به آنچه خود وی درباره افریقایی

من متقاعد شده‌ام که نیروهای سازنده وحدت به‌مراتب بیشتر و قوی‌تر از نیروهایی است که ما را به تفرقه وامی‌دارند. در ملاقات با هم-میبینان افریقایی‌ام از همه قسمت‌های این قاره، من پیوسته تحت تأثیر وجوه مشترک بسیاری که داریم قرار گرفته‌ام. این وجوه مشترک نه فقط در این است که ما همه در گذشته زیر یوغ استعمار بوده‌ایم، یا در حال حاضر هدف‌های مشترکی را دنبال می‌کنیم، بلکه چیزی بسیار عمیقتر از همه توانم بگویم احساس یگانگی ناشی از افریقایی-بودن ما است.

از آنجا که تلاش برای حصول استقلال سیاسی و اقتصادی و پیشرفت در مسیر وحدت

افریقا باید متحد شود.

از: ماهنامه «آفریقا» ترجمه: محمدعلی مهتدی

تواننا ۱۷

افریقا، «نکرومه» نقش خویش را - و چه خوب هم - ایفا کرد. سخن از شکست وی، حتی در محدوده سیاستش در «غنا»، پیوسته با اغراق همراه بوده است. آنچه او در سراسر زندگی سیاسی خویش و در مقیاسی وسیع به‌دست آورد «شکست» نبود، بلکه پاسی طاق‌تفرسا از سوی هم‌نژادان سست‌ایمان افریقایی‌اش بود. به‌همین جهت همه افریقایی‌ها شاید بجز سکوت‌وره و مردم گینه - باید کم یا بیش خود را سرزنش کنند و در تقصیر شریک بدانند. داستان غم‌انگیز «نکرومه» تصویری تماشایی از سترونی انسان است، و افریقا نیز تا پراکندگی کنونی را تحمل می‌کند محکوم به سترونی است. کشورهای کوچک هرچا باشند تنها می‌توانند انسانهای حقیر را در خود جای دهند. درست در هنگامی که افریقا به مردانی یا قدرت و بینشی وسیع برای تحقق رؤیای استقلالش نیاز دارد، تنگ است که بگذاریم چنین ماده کمیابی که وجودش در ساختمان نیرومند و پسر ایهبت قاره افریقا ضروری است، ضایع شود.

پسان همه مصلحان بزرگ تاریخ، «قوام نکرومه» نیز زندگی خویش را صرف این کرد که نمونه‌یی بارز ارائه‌کند و پیامی ویژه، پیام افریقا را به‌گوش همه برساند. پس از مرگ نیز، همچون زمان زندگی، «نکرومه» جای خود را در صحنه افریقا اشتغال کرده است، صحنه‌یی که زمانی خود دوخشانترین نقش را در آن ایفا کرد. ما چیزی برای افزودن به آنچه خود وی درباره افریقایی

افریقا، «نکرومه» نقش خویش را - و چه خوب هم - ایفا کرد. سخن از شکست وی، حتی در محدوده سیاستش در «غنا»، پیوسته با اغراق همراه بوده است. آنچه او در سراسر زندگی سیاسی خویش و در مقیاسی وسیع به‌دست آورد «شکست» نبود، بلکه پاسی طاق‌تفرسا از سوی هم‌نژادان سست‌ایمان افریقایی‌اش بود. به‌همین جهت همه افریقایی‌ها شاید بجز سکوت‌وره و مردم گینه - باید کم یا بیش خود را سرزنش کنند و در تقصیر شریک بدانند. داستان غم‌انگیز «نکرومه» تصویری تماشایی از سترونی انسان است، و افریقا نیز تا پراکندگی کنونی را تحمل می‌کند محکوم به سترونی است. کشورهای کوچک هرچا باشند تنها می‌توانند انسانهای حقیر را در خود جای دهند. درست در هنگامی که افریقا به مردانی یا قدرت و بینشی وسیع برای تحقق رؤیای استقلالش نیاز دارد، تنگ است که بگذاریم چنین ماده کمیابی که وجودش در ساختمان نیرومند و پسر ایهبت قاره افریقا ضروری است، ضایع شود.

افریقا، «نکرومه» نقش خویش را - و چه خوب هم - ایفا کرد. سخن از شکست وی، حتی در محدوده سیاستش در «غنا»، پیوسته با اغراق همراه بوده است. آنچه او در سراسر زندگی سیاسی خویش و در مقیاسی وسیع به‌دست آورد «شکست» نبود، بلکه پاسی طاق‌تفرسا از سوی هم‌نژادان سست‌ایمان افریقایی‌اش بود. به‌همین جهت همه افریقایی‌ها شاید بجز سکوت‌وره و مردم گینه - باید کم یا بیش خود را سرزنش کنند و در تقصیر شریک بدانند. داستان غم‌انگیز «نکرومه» تصویری تماشایی از سترونی انسان است، و افریقا نیز تا پراکندگی کنونی را تحمل می‌کند محکوم به سترونی است. کشورهای کوچک هرچا باشند تنها می‌توانند انسانهای حقیر را در خود جای دهند. درست در هنگامی که افریقا به مردانی یا قدرت و بینشی وسیع برای تحقق رؤیای استقلالش نیاز دارد، تنگ است که بگذاریم چنین ماده کمیابی که وجودش در ساختمان نیرومند و پسر ایهبت قاره افریقا ضروری است، ضایع شود.

تواننا ۱۷



Le Monde

امروز، ماشین و انسان

ترجمه ف. جلوه

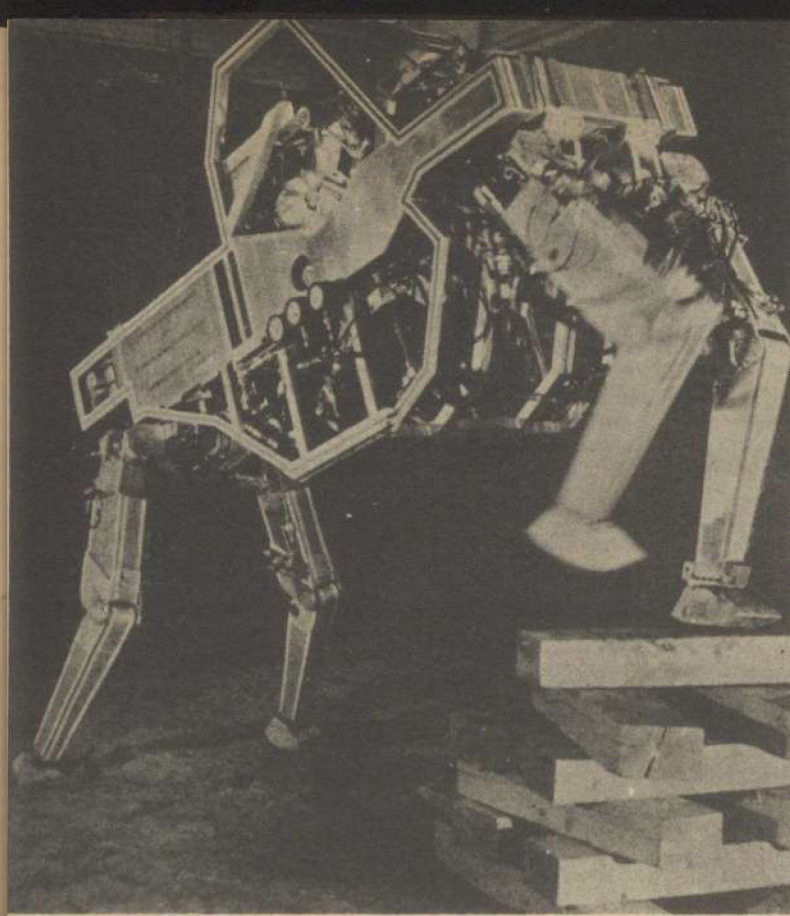
اینست دورنمای تحول آینده

زندگی بشری:

در گوشه‌ای بنشین و کارها را به

مغز هائی که بهتر از تو کار می کنند

بسیار: به مغزهای ماشینی!



از چند هفته قبل، تلویزیون فرانسه، شروع به پخش سریال جدیدی کرده است. این سریال که بوسیله گروه تحقیقات علمی سازمان رادیو تلویزیون فرانسه تهیه شده و هیزمان با تلویزیون، گفتارهای آن از رادیو پخش میشود یک سرگذشت و یا یک داستان نیست. یک بحث جدی، عجیب، دردناک و تا اندازه‌ای اضطراب‌آور است که شاید از اسٹیج بتوان به‌محتوای آن پی برد: «امروز، ماشین و انسان».

برای تهیه این برنامه جدید چندین ماه صرف وقت شده است. طی این مدت، دو دانشمند جوان جامعه‌شناسی، با دهنی نقره از طبقات مختلف و با عقاید مختلف صحبت کرده‌اند. با متعصبین مذهبی و با آنهایی که به هیچ چیز ایمان ندارند. با مردان محافظه‌کار و با جوانان افراطی. با ریشوه‌های هیپی مسلک و با جوانان کراوات زده و مرتب و منظم. و بالاخره با دانشمندان و جامعه‌شناسان و همه آنهایی که روزگاری این سؤال برایشان مطرح شده است که آیا انسان نیز یک ماشین است؟ آیا یک ماشین با انسان تفاوت دارد؟ وجه تمایز یک انسان از یک حیوان چیست؟ آیا برای آنکه انسان از سایر موجودات کسره زمین مشخص و متمایز باشد ملاکها و محک‌های دقیق و مسلم و تردیدناپذیری وجود دارد؟ آیا تحولی که طی سالیهای متناهی به‌مشترایط و خصوصیات محیط زیست از نقطه نظر بیولوژیکی در وجود بشر روی داده است باز هم ادامه خواهد یافت؟ آیا بشر بزودی موفق به ساختن موجودات مکانیکی که بتواند همه کارهای عادی زندگی روزانه را انجام بدهد خواهد شد؟ و در چنین صورتی آیا دیر یا

زود این مخلوقات آهنی از چنگ سازندگان خوش نخواهند گریخت و فرمانروای مطلق دنیا نخواهند شد؟ آیا آزادی از نقطه نظر علمی میتواند تعریف و مضمومی داشته باشد؟ سریال تلویزیونی «امروز، ماشین و انسان» همه این سوالات را مطرح کرده است. سوالاتی که قریباً خاطر فلاسفه کلاسیک را بخود مشغول داشته و در سالیهای اخیر الهام بخش داستانهای شگفت‌انگیز علمی - تخیلی بوده است... جوابهایی که به این سوالات داده میشود غالباً مبهم و احتیاط‌آمیز است. اما عملیات و آزمایشهایی که در این زمینه انجام میگردد، چه روانشناسی باشد یا زیست‌شناسی و چه پزشکی باشد یامکانیکی، چالپ‌تر از آن است که بتوان سرسری گرفت.

دکتر وایر وایت، رئیس سرویس جراحی اعصاب بیمارستان بزرگ کیولند در ایالت اوهایو، سالیاست در این رشته کار می‌کند که سر میمون نری را از بدنش جدا کند و روی بدن میمون دیگری کار بگذارد! به این امید که فردا بتواند مغز انسانها را به‌هدیگر بپیوندد.

دکتر وایر وایت، رئیس سرویس جراحی اعصاب بیمارستان بزرگ کیولند در ایالت اوهایو، سالیاست در این رشته کار می‌کند که سر میمون نری را از بدنش جدا کند و روی بدن میمون دیگری کار بگذارد! به این امید که فردا بتواند مغز انسانها را به‌هدیگر بپیوندد.

روانشناسی دانشگاه سانتاماریا، از مدتها قبل به‌ترتیب شهباززه کوچکی بنام «سارا» هفت گماشته‌اند و تاکنون موفق شده‌اند تلفظ چند کلمه را به‌او بیاموزند. «سارا» نمیتواند حرف بزند ولی منظور خود را بوسیله قطعات کوچک و بزرگ پلاستیکی به رنگهای گوناگون که در اختیارش هست به طرف حال می‌کند. طی آزمایشهای مختلفی که صورت گرفته «سارا» نشان داده است که بعضی مسائل ساده را میتواند درک کند. مثلاً

تواند بگوید «این قاشق شبیه آن قاشق است. این چنگال با آن خودنویس تفاوت دارد».

خام پرمخ که از شدت ذوق روی پایش بند نیست میگوید: «وقتی آدم به این راز پی می‌برد که یک شهباززه قادر به شناختن و تشخیص دادن بعضی علامات و سمبولهاست خودش را بیش از پیش پوی نزدیک احساس می‌کند... به آدم درست همان حالتی دست میدهد که ببیند فرزندش برای اولین بار کلمه معنی‌داری را میتواند تلفظ کند».

پرفسور «نیکلا تگرپوونت» استاد مؤسسه تکنولوژی ماساچوست، در حال حاضر مشغول انجام آخرین آزمایشها در مورد یک در الکترونیکی است که شخصاً نقشه آن را طرح کرده و ساخته است. اگر این در آفتور که پرفسور تگرپوونت در نظر دارد تکمیل شود در آینده میتواند هر کسی را که از مقابلش میگذرد تشخیص بدهد و حسن را از حسین باز شناسد... بدین ترتیب دیر یا زود روزی خواهد رسید که هر وقت ما از آستانه در خانه خود میگذریم در ما را بشناسد و فی‌المنل بوسیله دستگاههای الکترونیکی فالفور به‌یخچال منزل دستور بدهد که به‌استقبال ما بشتابد و بگوید: «خالم هنوز برگشته است. یک گیلای ویکسی سوفا میل داری؟»

سمن است امروز چنین چیزی بسیار عجیب بنظر می‌آید، اما پرفسور تگرپوونت بدلی به‌آینده این دستگاه امیدوار است که چندی قبل رسماً به وزارت دفاع آمریکا نامه‌ای نوشت که حاضر است از هم‌اکنون اختراع خود را در اختیار آن سازمان بگذارد و کارشناسان وزارت دفاع نیز بعد از انجام

باز فاقد هوش است. از آن گذشته کور و کر هم هست و نمیتواند تصاویر دنیای خارج را بخواند و تشخیص بدهد. یک دوربین فیلمبرداری تلویزیونی میتواند تصاویر را بگیرد و ضبط کند اما هرگز قادر به درک و تشخیص آنها نیست. برای پرکردن همین خلأ، فکری ماشینهای الکترونیکی کمیوتر است که دانشمندان میکوشند...

در سالیهای اخیر تعداد زیادی انسانهای ماشینی یا به‌اصطلاح علمی «روبو» ساخته‌اند که قادرند بسیار اعمال مکانیکی را برآیند انجام بدهند. اما عمل این آدمهای ماشینی چیزی در زمینه کارهایی است که مثلا یک بیل مکانیکی یا انواع ماشینهای کشاورزی انجام میدهند. آنچه بشر امروزی می‌طلبد اینست که آدمی بسازد که حس تشخیص داشته باشد. و مثلا وقتی تعدادی مکعب به‌اندازه‌ها و رنگهای مختلف مقابلش میگذارند بتواند بزرگ را از کوچک و سبز را از زرد تمیز بدهد... این کاری است که خود ما در شرایطی بطور خیلی طبیعی وبدون آنکه به‌فکر و مغز خود فشار بیاوریم انجام میدهم و همین کار بظاهر ساده از هیچیک از آدمها و «روبو»های ساخته بشری برتری آید. غیر از یکی که اکنون در مؤسسه تحقیقات دانشگاه استانفورد کالیفرنیاست و اسمش را «شیکی» گذاشته‌اند.

پدر این موجود آهنی دانشمندی است بنام «برترام رافائل» که از سالیهای پیش به آزمایش درباره آدم آهنی هوشیاری که بتواند فکر کند و کارهای خود را از روی فهم و شعور انجام بدهد اشتغال دارد. پدیدتانه با وجود مساجت‌های عکاسان و

خیرتگران، تا این ساعت «شیکی» حاضر نشده است که در حین اقدام و عمل مقابل دوربین عکاسی یا فیلمبرداری قرار گیرد. علتش هم اینست که نسبت به‌همه چیز و همه‌کس سوطن دارد اما بقدری که پیچیدگی‌های محاسب را انجام بدهد. فرض کنیم روزی بشر موفق بشود ماشینهایی بسازد که بتواند حرف بزند. آتوقت در نظریات و تجربیات ما تا این ماشینهای سخن‌گو را که نسبت‌اند و با هم صحبت می‌کنند. این دو ماشین قادرند در مدتی که برای ما لازم است تا سؤال ساده‌ای را مطرح کنیم پیش از تمام کلماتی که ابناي بشر از بدو خلقت زمین تاکنون برزبان آورده‌اند صحبت کنند... آتوقت اگر از آنها پرسیم که در چه مقله‌ای صحبت می‌کنند چگونه خواهند توانست جواب ما را بدهند و موضوع صحبت خود را برای ما تشریح کنند؟ بشر امروزی در سر یکی از چهارراههای تعیین‌کننده سرنوشت خویش قرار گرفته است... و در عین حال نیز بشر امروزی در کار خود درمانده است و دیگر قادر نیست با سرعتی که لازمه این عصر است به‌بیشرفت خود ادامه بدهد... حالا دیگر کم و بیش موضوع آن رسیده است که بشر جای خود را به ماشینهایی که برآتب از او با پرسش‌ترند بدهد و خود در گوشه‌ای کز کند و شاهد تحول عظیمی که خواه و ناخواه در این جهان روی خواهد داد باشد...

حیوانات نیز انجام میدهند. بطور کلی «شیکی» قادر به انجام کارهایی است که میتوان با اندکی اغماض گفت که انجام آنها مستلزم هوشیاری و روشنی فکر است و بدین ترتیب میتوان نتیجه‌گیری کرد که بین او و شهباززه و انسان، تفاوتهایی که هست از نظر میزان و مقدار است و نه از نظر چگونگی و کیفیت. و آتوقت یکبار دیگر بهمان سوآلی برمیگردیم که موضوع اصلی بحث برنامه جدید تلویزیون فرانسه «امروز، انسان و ماشین» است: آیا انسان نیز یک ماشین پیچیده نیست؟ آیا مغز بخودی خود قادر به درک و فهم چیزی هست؟ آیا آنچه که امروز ما درک می‌کنیم لمره قریباً آموخته‌های بشری نیست که بصورت اثری بماند یا انتقال یافته‌است؟ اگر روزی برسد که بتواند به راز توارث پی ببرد و اگر روزی برسد که بتواند مغز بشر را از همه خصوصیات موروثی او پاک و خالی کند، آیا باز هم مغز قادر خواهد بود که درک و فهمی در حدود آنچه که ما امروز داریم داشته باشد؟

اگر چنان روزی برسد که بشر بتواند مغز خود را از همه ارثیه‌های گذشته تپ سازد، به‌احتمال قوی تفاوت زیادی میان انسان و آدمهای ماشینی الکترونیکی که ساخته و پرداخته دست انسان باشند باقی نخواهد ماند. و چه‌سا که آدمهای ماشینی خالق خود را نیز پشت سر خواهند گذاشت. پرفسور «ادوارد فرکتین» یکی از سی دانشمندی است که در دانشگاه ماساچوست روی پروژه آدم مصنوعی کار می‌کند، او میگوید:

«من درباره مراحل آینده تحول زندگی بشر و آدم ماشینی زیاد فکر کرده‌ام. اکنون ما ماشین‌هایی ساخته‌ایم که میتوانند با سرعتی غیرقابل تصور دشوارترین و پیچیده‌ترین محاسبات را انجام بدهند. فرض کنید روزی بشر موفق بشود ماشینهایی بسازد که بهمین سرعت که اکنون حساب می‌کنند بتوانند حرف بزنند. آتوقت در نظریات و تجربیات ما تا این ماشینهای سخن‌گو را که نسبت‌اند و با هم صحبت می‌کنند. این دو ماشین قادرند در مدتی که برای ما لازم است تا سؤال ساده‌ای را مطرح کنیم پیش از تمام کلماتی که ابناي بشر از بدو خلقت زمین تاکنون برزبان آورده‌اند صحبت کنند... آتوقت اگر از آنها پرسیم که در چه مقله‌ای صحبت می‌کنند چگونه خواهند توانست جواب ما را بدهند و موضوع صحبت خود را برای ما تشریح کنند؟ بشر امروزی در سر یکی از چهارراههای تعیین‌کننده سرنوشت خویش قرار گرفته است... و در عین حال نیز بشر امروزی در کار خود درمانده است و دیگر قادر نیست با سرعتی که لازمه این عصر است به‌بیشرفت خود ادامه بدهد... حالا دیگر کم و بیش موضوع آن رسیده است که بشر جای خود را به ماشینهایی که برآتب از او با پرسش‌ترند بدهد و خود در گوشه‌ای کز کند و شاهد تحول عظیمی که خواه و ناخواه در این جهان روی خواهد داد باشد...»



«تماشا»ی مطبوعات مهم جهان

پلی تکنیک

نباید ادای دانشگاه را در بیاورد...

THE TIMES

به‌مبارزه برمی‌خیزند و سعی نمی‌کنند از آنها در مسیری که می‌روند پشی بگیرند. آنها اصولاً مسیر دیگری را تقییب می‌کنند و با مقررات خاصی خود سروکار دارند، و این خود باید دانشگاهها و دیگر دانشکده‌های پلی‌تکنیک را بر آن دارد که در التزامات آموزشی خویش تحقیق را که تاکنون انجام نداده‌اند به‌عمل آورند.

آقای کراسلند تاوی مالی بیشتر میان دانشکده‌های پلی‌تکنیک و دانشگاهها را به‌عنوان راهی برای متوقف‌ساختن حرکت دستجمعی پلی‌تکنیک‌ها در مسیر دانشکده‌هایی که از تکنولوژی برتری برخوردار بوده، و سرانجام نیز به‌صورت دانشگاه درمی‌آیند، توصیه کرد. دانشکده‌های پلی‌تکنیک درحال حاضر به‌تعیض مثبت در مورد پرداخت کمک هزینه تحصیلی، کتابخانه‌ها و دیگر تسهیلات دانشجویی نیازمند هستند.

سومین گروه پیش از دیگر گروهها استحقاق گسترش و برخورداری از منابع فوق‌العاده را دارد زیرا توسعه آن در جهت برآوردن تقاضاهای دانشجویی و نیازهای اجتماعی است. این گروه با حساسیت تمام نیاز به آموزش معتبر درعصر حاضر را متخگو است و بذل توجه بیشتر به‌آن، گروههای دیگر را تشویق می‌کند تا بهتر درباره خود پیندیشند.

خاتم شرلی ویلیامز، سخنگوی اقلیت و وزیر پیشین آموزش و پرورش وابسته به حزب کارگر، گفت: اکنون وقت آن رسیده است که انگلستان اسلوبهای ادراکی را ارزیابی کند تا معلوم شود کدامیک توأم با موفقیت بوده و کدام با شکست روبرو شده است.

وی در پاسخ سئوالی که پراز ایراد یک سخنرانی در کنفرانس انجمن مدیره‌های لندن مطرح شد، اظهار داشت که زبانهای ناشی از داشتن طرحهای مختلف تحصیلات ادراکی منافع حاصل از آزادی مراجع محلی در تجربه را تحت‌الشعاع قرار داده است. و اضافه کرد «ما باید مشتاقانه دامن‌تحصیل به تجربه بپردازیم، اما مشتاقانه‌تر باید از تجارب حاصله بند بگیریم و آنها را به‌کار بیندیم».

بسیاری از دانشکده‌های پلی‌تکنیک با جاه‌طلبی نسبت به‌دانشگاهها یا ایفای نقش یک دانشکده وسیع فنی، هدف اصلی پایه-گذاران خویش را به‌دست فراموشی سپرده‌اند. این مطلب هفته گذشته توسط آقای آنتونی کراسلند، عضو پارلمان، اظهار شد.

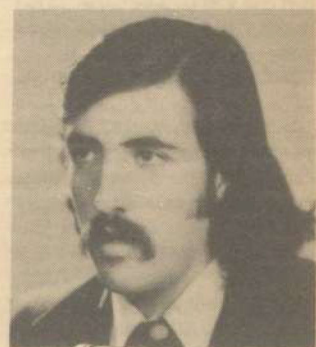
وی در کنفرانسی که از طرف «فهمیه آموزش عالی روزنامه تایمز» پیرامون آینده دانشکده‌های پلی‌تکنیک در پلی‌تکنیک سیتی آولندن London City تریب یافته بود سخن می‌گفت، اظهار داشت که دانشکده‌های پلی‌تکنیک به سه‌گروه تقسیم می‌شوند که تنها کوچکترین آنها می‌کوشد نظریاتی را که وی هنگام تصدی وزارت آموزش و پرورش ابراز داشته به‌مرحله عمل دریاورد. هدف از ایجاد دانشکده‌های پلی‌تکنیک، به‌عنوان مراجع محلی آموزش عالی، آنچنانکه در نقطه مقابل دانشگاههای مستقل واقع باشند، این بوده است که آنها به‌صورت مؤسساتی با‌استکیبای محکم محلی و ارتباط نزدیک با صنعت و اطلاق با پیشرفت آن در آینده و در عین حال بهترین نوع آموزش عالی از نظر کیفیت را نیز فراهم کنند.

بالا‌ترازین، با توجه به‌نسبت رقت‌آور دانشجویان متعلق به طبقه زحمتکش که به تحصیلات عالی اشتغال دارند، دانشکده‌های پلی‌تکنیک باید همچون گامی در جهت برابری آموزشی باشند. این بدان‌معنی است که تسهیلاتی برای ورود به آنها، نه براساس نتایج امتحانات، ایجاد گردد، دوره‌های گوناگونی متناسب با نیازهای گوناگون به‌وجود آید، و دانشجوین به‌صورت تمام‌وقت و نیمه‌وقت در آنها پذیرفته شوند.

به‌جای بی‌موند راه فوق، گروهی از دانشکده‌های پلی‌تکنیک به سنت دانشگاهی گراییده و گروهی دیگر نخستین هدف خویش را در خدمت به‌حوزه محلی خود بیشتر به‌صورت دانشکده‌های وسیع فنی یافته‌است. این گروه به‌طور کلی پاسخگوی تقاضای روبرو‌شدن برای ایجاد فرصتهای بیشتر در زمینه‌های هنری و علوم اجتماعی نبوده است. در تجربه را تحت‌الشعاع قرار داده است. و اضافه کرد «ما باید مشتاقانه دامن‌تحصیل به تجربه بپردازیم، اما مشتاقانه‌تر باید از تجارب حاصله بند بگیریم و آنها را به‌کار بیندیم».

حسین منزوی را من - به تاکید و مکرر - شاعر - واژه‌ای که در بکار بردن آن اسماک روا میدارم - خوانده‌ام. همیشه عاشق نیز لقبی است که اغلب به دنبال «شاعری» او آورده‌ام. این عاشقی - یا استعداد عاشق شدن - مثل چشمه‌ای است که از گوشه‌ای از وجود او می‌جوشد و به تطهیر و تصفیه جان و جمال و اسماک «بدی‌های حیات اوموج می‌زند. این عاشقی مثل تپه‌ای همیشگی نیز هست که او را داغ و ملتفت نگه می‌دارد و از همه مهمتر اینکه حواس او را تند و تیزی می‌بخشد. شعر پیراحتی در او می‌نشیند و از او برمی‌خیزد. روحیه تفزلی، روح او را زلالی و شفافیتی بخشیده که تصویر همه چیزهای نرم و درشت در آن شاعرانه انعکاس می‌یابد. با در نظر گرفتن اینکه منزوی هنوز خیلی جوان است، خیلی فرصت دارد و این «خیلی‌ها وقتی با «خیلی‌شور و علاقه و خواست جدی» او برای شعر جمع شود آینده درخشان شاعری او را تضمین خواهد کرد و شائبه اغراق را نیز از کلام ما خواهد گرفت. اشارات و اظهار نظر او درباره غزل - که بازگو کننده سواد شاعرانه اوست - گواه دیگری است بر امید او و ادعای ما...

ضمناً این اظهارات و اشارات مقدمه دفتر است از غزل‌های او که در جستجوی ناشری برای چاپ آن است: ● پذیرفتن «نیمه» به این معنی نیست که شاعر خود را مقید کند فقط در قالب نیمی شاعر



حسین منزوی

غزل ۴

لبت صریح‌ترین آیه شکوفانی است و چشم‌هایت شعر سیاه گویانی است

چه چیز داری با خویشتن که دیدارت چو قله‌های مه‌آلود، محو و رؤیایی است

چگونه وصف کنم حیات نجیب ترا که در کمال ظرافت کمال‌والایی است

تو از معابد مشرق‌زمین عظیم‌تری کنون شکوه تو و بهت من نماشانی است

در آسمانه دریای دیدگان تو، شرم شکوه‌مندتر از مرغکان دریایی است.

شمیم وحشی گیوی کولیت لازم که خوننازتر از عطرهای صحرایی است

مجال بوسه به لب‌های خویشتن بدهیم که این بلیغ‌ترین مبحث شناسایی است

نمی‌شود بفراوشیت سپرد و گذشت چنین که یاد تو زود آشنا و هرچانی است

تو باری - اینک از اوج بر نیازی خود که چون غریبی من میبم و معالی است،

پناه غریب غمناک دستپاکی باش که دردناک‌ترین ساقه‌های تنهایی است.

بنویسد چه این خود قید دیگری است و نیمه‌هاگز چنین نمی‌خواست. ارجح کار نیما در این است که ارزش‌های نیکوی گذشته در شعرش نفی نشد. نیما دریچه‌ای دیگر به روی شعر فارسی گشود و گرچه این دریچه در لحظه‌ای گشوده شد که شعر فارسی براساسی خنثا گرفته بود اما این هرگز به آن معنی نبود که باید همه دریچه‌های دیگر بسته شود. مگر نه اینکه شعر آزادی است و مگر نه اینکه مقتید کردن شعر در یک قالب - گیرم که قالب آزاد - خود نوعی دیگر سلب آزادی از شعر است؟

سنت‌شکنی زاییده ناتوانی سنت است در ادای وظیفه‌ای که به عهده داشته است. قبول می‌کنم که شعر سنتی ما قادر نبود در مقابل مسائل تازه‌ای که انسان معاصر با آن روبروست وظیفه خود را بنحو شایسته‌ای ادا کند. لازم بود که در شعر ما این تحول بوجود می‌آمد و نیمه پدیده‌چنین ضرورتی بود اما اگر هنوز بشود حرف یا حرف‌هایی را در همان قالب‌های سنتی زد حتی اگر شعر بی‌آنکه شاعر دخالتی داشته باشد خود قالب خاص خود را برگزیند - باز هم باید با لیبجایی و سرسختی به شعر نیمی روی آورد؟

کمان تکیید که من توانائی همه قالب‌های سنتی را دریاوری شایسته شعر شهادت می‌دهم. قصیده حسابش پاک است سمط و ترکیب‌بند و... و... هم حسایشان از خیلی پیشترها پاک بود. و می‌ماند غزل و مثنوی که بنظر من هنوز هم

میشود از این قالب‌ها در شعر استفاده کرد موفق هم بود. و از میان این دو نیز غزل خودش را بیشتر و لایق‌تر نشان می‌دهد. غزل که سابقه‌اش، پشتوانه‌اش و کارآئی‌اش و خیلی چیزهای دیگرش با قالب‌های دیگر شعر سنتی متفاوت است. غزل را حافظ و مولوی حراست می‌کنند. این شوخی نیست. شاید اگر حافظ بجای غزل مثلاً قصیده می‌نوشت امروز قصیده موقعیت غزل را داشت. یک تا بهه همیشه می‌تواند در مسیر تاریخی یک امر دخالت مستقیم و مؤثر داشته باشد. تصور اینکه روزی برسد که در ایران کسی حافظ نخواند مشکل‌نظر می‌رسد و تا روزی که حافظ چنین سزاوارانه بر قله بلند شعر فارسی نشسته است، غزل نیز به زندگی سزاوارانه‌اش ادامه می‌دهد.

نوشتن سزاوارانه، شاید غلو کرده باشم. شاید این افسون حافظ باشد که از اینسان کلام بر زبانم می‌گذارد و بهر حال من غزل را شیشه‌وار دوست می‌دارم و فکر می‌کنم هنوز هم می‌شود در این قالب شاعری کرد، حتی معتمد در این قالب بهتر می‌شود به‌تغزل پرداخت. آیا انکار کنیم که عناصری مثل وزن و قافیه و... و... اگر بدرستی در خدمت شعر درآیند - نه‌آنکه برعکس - و اگر شاعر بتواند آگاهانه از این عناصر کنار بکشد، به ایجاد رابطه بهتر و بیشتر بین شاعر و مخاطبش کمک خواهند کرد و تاثیر مضاعفی را سبب خواهند شد؟ می‌ماند یک مسأله و شاید هم چند مسأله:

غزل ۱۵

در من اندر آکی است از تو، عاشقانه، عاشقانه از تو تصویری است در من، جاودانه، جاودانه

تو هوای عطری از صحرای دور آرزویی از توستن‌شهر دهنم، کوچه کوچه، خانه‌خانه

آه ای تلیق پاک بر ریالی با محبت شادی تو کودکانه، رفت تو مادرانه

شهر بانوی وجودم باش و کابین تو، بستان اینک اقلیم دل من - یکران یکرانه

آتش او؟ آه این افسانه را بگذار و بگذر در من اینک آتشی تو، شعله‌شعله در زبانه

فصل، فصل تست دیگر، فصل، فصل ما - من و تو - فصل عطر و فصل سبزه، فصل گل، فصل جوانه

فصل رفتن در خیابان‌های شوخ مهربانی فصل ماندن در تماشا‌های شنگ شاعرانه

فصل چیدن‌های گل‌ها، چیدن گل‌های بوسه از بهار و از لب تو، خوشه‌خوشه، دانه‌دانه

دفتری که حرف‌حرف بر برگ برگی مرئیت بود اینک اینک در هوایت برتر تم، برترانه

باردیگر ظلمت را می‌شکافد شیخراغی تکیش از من بدزدی باردیگر، ای زمانه

غزل ۳۶

آن نه عشق است که بتوان برغموارش برد یا توان طبل‌زنان بر سر بازارش برد

عشق می‌خواهم از آنسان که رهائی باشد هم از آن عشق که منصوره، سردارش برد

عاشقی باش که گویند به‌دریا زد و رفت نه که گویند خسی بود که جو بارش برد

دلت اینار کن آنسان که حقی با حقدار نه که کالاش کنی گوئی: طرارش برد

شوکتی بود در این شیوه شیرین، روزی عشق بازارش ما، رونق بازارش برد

عشق یعنی قلم از تیشه و دفتر از سنگ که به‌عمری توان دست در آلتارش برد

مرد میدانی اگر باشد از این جوهر ناب، کاری از پیش رود کارستان، ک «آرش» بر

غزل ۲۲

ای برگزیده زلموس، ای داستانی ارب اساطیری لیلی باستانی

تو جذبه اسماکت، تو شور رسیدن که رودها را به‌دریا شدن می‌کنانی

تو شوق پروانگی و آرزوی رهائی که بیله اختناق مرا می‌درانی

معشوقی از تیره منقرض گشته گل با روحی از سبزه در هیاتی ارغوانی

تصویر یک بیت از دفتر شعر حافظ صدقاً یک نقش از لای اوراق مانی

لحن همایونی تو حریر نوازش دست پرستار تو مخمل مهربانی

ای جون افق مشترک در میان دو جوهر اکنون زمینی بدانه ترا؟ آسمانی؟

ای معنی خواستن تا به اندازه اوج گسترده نام تو با عشق تا بر زمانی

فصل تنت بر ورق‌های سرخ معطر رنگین‌ترین فصل مجموعه زندگانی

فصلی که می‌خواهیش بعد هر بار خواندن برحس تکرار یکبار دیگر بخوانی

وقتی که من می‌چرانم غزال لبم را گردشت باشد تن تو، زهی آن شبانی

اکنون که بیگانگی روح شهر است و با من تنها تو هستی که همدل شدن می‌توانی

با من از این بیش از این بیشتر همدلی کن ای فصح صرف در مبحث همزبانی

وقتی کسی، امروز و در زمانه ما غزل می‌نویسد، غزلش چه خصوصیتی باید داشته باشد؟ و رسالت غزل امروز در چیست؟ هستند کسانی که می‌گویند در غزل هر چه حرف بوده حافظ و سعدی و... زده‌اند و دیگر حرفی نمانده است. من می‌گویم اینطور نیست و خیلی حرف‌هاست که حافظ و سعدی نگفته‌اند چرا که خیلی مسائل وجود دارد که حافظ و سعدی روزمره نیست، عشق یک همیشه است. ولی اضافه می‌کنم که عشق من و شما که با منید با عشق حافظ فرق‌های بسیاری دارد. مگر نه اینکه زمانه ما با زمان حافظ فرق‌های بسیار دارد و عاشق زمانه ما و معشوق زمانه ما نیز؟ ناچار طعم غزل من و شما با طعم غزل شاعر قرن هفتم و نهم و دوازدهم فرق بسیار دارد و اگر نداشته باشد معلوم است که من و شما آدم زمان خود نیستیم.

به‌انتخاب اینکه عشق همان قصه واحدی است که از هر زبان که می‌شنوی نامکرر است، غزل زمانه ما نیز باید عشق زمانه ما را با مخاطبش در میان بگذارد که در دو سویش عاشق و معشوقی ایستاده‌اند که می‌دانند کجا و در چه نقطه‌ای از جغرافیا و در چه لحظه‌ای از تاریخ ایستاده‌اند. نگران و خشمگین که با عشق نه بعنوان همه مسأله بلکه بعنوان یکی از مسائل روبرو هستند. عشق در فواصل فاجعه‌ها شاید نوعی پناه بردن نیز باشد و شاید نوعی تمدیر... عاشق امروز، شاید هم عاشق مرددی است و

حتماً هم عاشق مرددی است مردد میان بستر و سنگر. چشمی به‌پرشت دارد که: «در زمانه‌ای زندگی می‌کنیم که سخن گفتن از درختان جنایتی است» و چشمی به‌داستان‌یوسف‌سکی که: «زیبائی انسان را نجات خواهد داد» و چنین است که غزل امروز غزل دیگری است.

و من بیشتر از هر چیز اصرار دارم که یک غزل بعنوان یک واحد شعری، تشکل و استقلال و یکپارچگی داشته باشد و این یکی از مرزهای است که می‌تواند غزل امروز را از غزل دیروز و پریروز جدا کند. همانطور که در یک شعر آزاد، از این شاخ به‌آن شاخ شدن و ناپسامانی ذهنی شاعر را نمی‌شود تیرنه کرد، در غزل نیز تک بیت‌سرانی سند محکومیت شاعر است.

به‌غزل شخصیت بیشتری بدهیم و بگذاریم هر غزل فضای خاصی را داشته باشد، فضائی که از پیوستگی تصاویر و تشکل اجزاء غزل: بسا یکدیگر ایجاد شده باشد.

غزل امروز، باید ردیف‌های تصنعی را کنار بگذارد و حتی اگر بتواند ردیف را کنار بگذارد بهتر است، چرا که ردیف تا حدی قابل پیش‌بینی شدن بیت را باعث می‌شود بخصوص اگر ردیف اسم یا صفت باشد.

غزل امروز باید با کلماتی که از نظر استادان، مطرود و غیرشاعرانه قلمداد شده‌اند،

غزل ۳۱

دستش از گل، چشمش از خورشیدستگین خواهد آمد بسته بار گیسوان از ناله چین خواهد آمد

از تبار دلستان لولیان بیستونی شنگ و شیطان، با همان رفتار شیرین خواهد آمد

با شگردی سامری را ساحری آموز نازش تا دوباره از که بستاند دل و دین خواهد آمد

با همان آبی که پنداری خود از روز نخستین شعر گفتن را به‌حافظ داده تلقین، خواهد آمد

بی‌گمان از آینه - جشن سرور آیمز حشش - راه دوری تا من - این تصویر غمگین - خواهد آمد

عشق گاهی زندگی بخش است و گاهی زندگی‌سوز تا بریزد من از بهر کدامین خواهد آمد

ای دل من! سرزمین بر سینه انسان ناشکیبا لحظه‌ای، دیوانه‌جان، آرام نشین، خواهد آمد

خواهد آمد خواهد آمد، آه اگر اما نیاید... با ز سقف آسمان امروز، باین خواهد آمد

غزل ۲۳

اگر باشی محبت روزگاری تازه خواهد یافت زمین در گردنش با تو، مداری تازه خواهد یافت

درخت یادگاری بازم با لنده خواهد شد که عشق از کنده ما یادگاری تازه خواهد یافت

دهانت جوچه‌هایش را پریدن گر بیاموزد کلام از لهجه تو اعتباری تازه خواهد یافت

بدینسان که من و تو از تفاهم عشق می‌سازیم از این پس عشق‌ورزی هم عیاری تازه خواهد یافت

من و تو عشق را گسترده‌تر خواهیم کرد، آری که نوع عاشقان از ما، تباری تازه خواهد یافت

تو خوب مطلق، من خوب‌ها را یا تو می‌سنجم بدینسان بعد از این، خوبی، عیاری تازه خواهد یافت

جهان بیر، این دلگیرم با تو، کنار تو به‌چشم خسته‌ام نقش‌ونقاری تازه خواهد یافت

دل من نیز با تو، بعد از آن یائیز طولانی دوباره چون گذشته‌ها، بهاری تازه خواهد یافت

آستی کند. یعنی همان‌کاری که شعر نیمی کرده است، گیرم که این کلمه‌ها گاهی باعث ایجاد نوعی خشونت و ناهمواری در زبان بشوند. خوب، چه اشکالی دارد که زبان عاشقانه ما نیز خشن، ناهموار و حتی صیقل نخورده و نترشیده باشد؟ مگر زندگی ما و عشق‌های ما چنین نیست؟

غزل امروز نباید مقید به تعداد ابیات باشد اینکه غزل باید حداقل هفت بیت و حداکثر چهارده بیت باشد حرف مسخره‌ای است و بدرد همان‌هایی می‌خورد که در انجمن‌های ادبی با شتر و کاروان به‌استقبال غزل سعدی می‌روند. حرف من هرچاکه تمام شد غزل من هم همانجا تمام می‌شود، چه عیب دارد که غزل سه‌بیتی و چهاربیتی هم داشته باشیم یا غزل شانزده‌بیتی و هفده‌بیتی مثلاً؟

شاعر ملزم نیست از تمام قافیه‌های موجود استفاده کند و این چیزی است که بسیاری از غزلسرایان معروف معاصر را گاهی لغزنده است. این الزام بی‌بهره است همانطور که عکسش، یعنی همانطور که شاعر ملزم به‌استفاده از تمام قوافی نیست ملزم به‌این هم نیست که از یک قافیه دوبار استفاده نکند. خوب اگر احتیاج داشته باشد که حرفی را بزند چه عیبی دارد که از یک قافیه دوبار هم در یک غزل استفاده‌کند؟

غزل ۲۰

گل از پراختن چینم که زلف شب بیاریم چراغ از خنده‌ات گیرم که راه صبح بکشایم

چه تلفیقی است با چشم تو این هردم اشارتگر به‌استعلا کوهستان و استیلا دریایم

ببال جذبه‌ای شیرین عروچی دلنشین دارم زمانی را که در بالای تو غرق تماشا می‌باشم

غناي مرده‌ام را باردیگر زنده خواهی کرد تو از اینسان که می‌آئی به‌تاراج غزل‌هایم

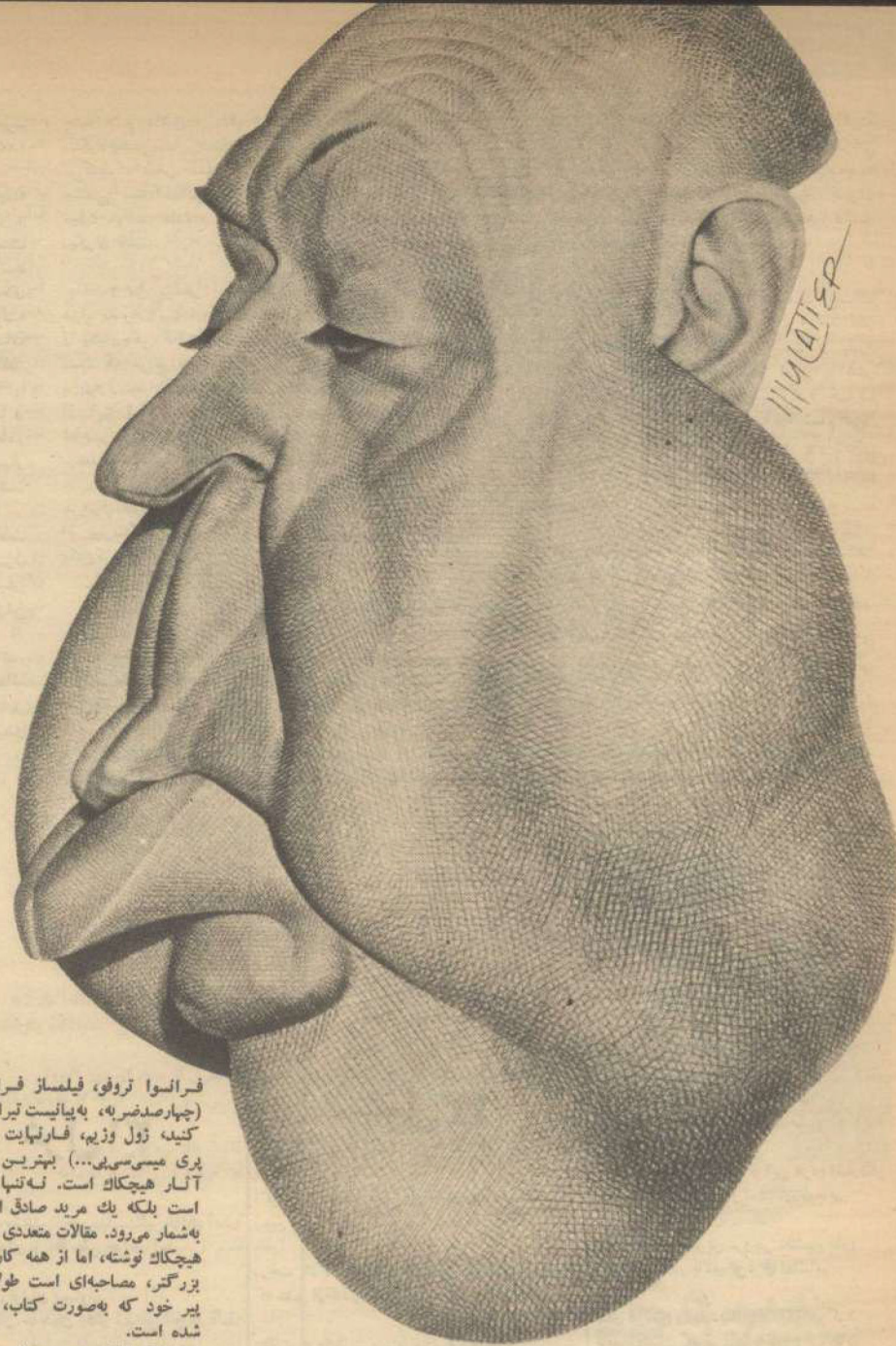
گل من! گل‌گذار من! که حتی عطر نام تو، خزان را می‌دماند از حریم باغ تنهایی

بمان تا من به‌امداد تو و دست تو باغم را همه، از هرزه‌های رسته پیش از تو بگیرایم

بمان تا جاودانه در لی سحر آرد شعرم ترا ای جاودانه بهترین تحریر، برامی

دل من می‌خواست می‌شد دیدنت را هر شب و هر شب کمند اندازم و پنهان درون غرقه‌ات آیم

و با چون ماجرای قصه‌ها یک‌نصب که تاریکست ترا از بستر در جامه خواب تو، برامی



درباره فیلم فرنزی

شیرینی خانگی هیچکاک!

نوشته: فرانسوا تروفو

«فرنزی» ترکیب دو نوع فیلم است: یکی آن که هیچکاک ما را به تعقیب مسیر یک قاتل ندوت می‌کند: «بیگانه‌ای در ترن»، «سوپزن»، «روح»، و دیگری که او به توضیح و تشریح زنجیری یک بیگناه مورد تعقیب می‌پردازد: «سی ونه پله»، «اعتراف به گناه»... در فرنزی این کابوس که هر کسی خود را در آن می‌شناسد به چشم می‌خورد: قاتل، بیگناه، قربانیها، شاهدان، دنیایی که در آن همه مکالمات در مغازه‌ها و کافه‌ها درباره قتلهاست، دنیایی که از تلافی‌های آنچنان دقیقاً تقدیری ساخته شده که یکدیگر را عموداً و افقاً قطع می‌کنند: «فرنزی»، کاملاً تصویری از یک جدول کلمات متقاطع روی تم آدمکنی به دست می‌دهد.

هیچکاک که شش ماه بزرگتر از لویی بوئول است (هنناد و دوساله هستند) فعالیت خود را در لندن که همانجا متولد شده و نصف اول فیلمهایش را ساخته، شروع کرده است بعد در سالهای چهل هم تبعه آمریکا شد و هم در عین حال یک سینماگر هالیوودی. مدتی دراز منتقدان هیچکاک دو دسته بودند. یک دسته کارهای آمریکایش را تحسین می‌کردند: ریگانه، طناب، پنجره رویه‌حیاط، تعقیب خطرناک؛ و دسته دیگر آنها که کارهای انگلیسی‌اش را ترجیح می‌دادند: سی ونه پله، خانم ناپدید می‌شود، پنجاه و دومین فیلم هیچکاک، فرنزی، که در فستیوال کان موفیت به دست آورد می‌باید برای یک بار منتقدان را همصدا می‌کرد شاید به این خاطر که بعد از بیست‌سال، این اولین فیلم اوست که در انگلستان برداشته شده. هیچکاک غالباً می‌گوید: «بعضی از کارگردانها برشهای زندگی را فیلم می‌کنند. من برشهای شیرینی را فیلم می‌کنم.» و فرنزی عملاً همچون پرش شیرینی به نظر می‌آید، شیرینی که «خانگی» است و توسط هنناد ساله خوش خوراکی که همان «جوان کارگردان» آغاز کار خویش در لندن باقی مانده، ساخته شده است همه بازی خوب جان فینچ که بیگناهی را نشان می‌دهد، و نیز بازی فوستر را در نقش قاتل تحسین کردند، ولی من می‌خواهم روی کیفیت بازی زن‌ها تأکید کنم، برای اولین بار در فرنزی هیچکاک از قهرمانان زن بسیار فاخر و آسمانی که بهترین نمونه‌اش هنوز گریس کلی است روی بر تافته و به زنجیری زندگی روزمره که به مهارت انتخاب شده‌اند روی آورده است: باربارا الی-هانن، آناماسی، ویوین مرکانت و بیلی وایت لو که حاصل رنالیسم تازه‌ای در کار هیچکاک هستند. تحسین فوق‌العاده‌ای که کان اسمال نثار «فرنزی» کرد، جبران‌کننده تحقیری بود که در کان ۱۹۵۷ نسبت به مردی که زیاد می‌دانست، و در ۱۹۶۳ نسبت به «پرندگان» به عمل آمد.

پیروزی هیچکاک، پیروزی شیوه‌ای است از داستان که شکل نهایی خود را در روایتی سرگیجه‌آور و محکم و بی‌هیچ لحظه آرامش باز یافته است، داستانی آلتیپ‌آور که تصاویرش به همان حال آمرانه و هماهنگ تنهای موسیقی در یک پارتیسیون خشمگین به دنبال هم می‌آیند. صدتپا هیچکاک را از گلهایی که در گلدان قرار می‌داد تفاوت می‌کردند. امروز مشاهده می‌شود که گلهای همیشه یک جور بوده‌اند، و تالاشیای او روی شکل‌گلدان و زیبایی آن است و از تماشای فیلم «فرنزی» با گفتن این جمله خارج می‌شویم: «زنه یاد پنجاه و سومین هیچکاک!»

به زمان ما، در لندن، یک بیمار جنسی زنها را با کراوات خفه می‌کند. هیچکاک در دقیقه پانزدهم هویت این قاتل را بر ما فاش می‌کند، در صحنه دوم داستان او را به ما می‌شناساند. مرد دیگری که داستانش را تعقیب می‌کنیم، به این قتلها متهم می‌شود. بی‌جوش می‌کنند، تعقیبش می‌کنند، توقیف و محکومش می‌کنند؛ او را می‌نگریم که در طول یک ساعت و نیم، به شیوهٔ مگس که در تار عنکبوت افتاده باشد، برای زنده ماندن دست و پا می‌زند.



سرگذشت انسان

ترجمه تورج فرازمند

سلاح‌های دوران نوسنگی

در مورد سلاح‌های دوران نوسنگی این نکته را قبل از گفتیم که اقوام کشاورز اولیه اصولاً مسالمت‌جو و برخلاف اجداد شکارچی خود و بسبب نحوهٔ زندگی اقتصادی خویش دور از جنگ و برخوردهای مسلحانه بوده‌اند و به همین دلیل هم سلاح‌هایی که مربوط به نخستین هزاره‌های عصر حجر باشد کمتر یافت می‌شود.

بعلاوه تشخیص سلاح‌های شکاری از سلاح‌های جنگی در دوران نوسنگی بسیار دشوار است. مثلاً نمیدانیم قطعه سنگ‌های تراشیده شدهٔ نوک تیزی که دسته چوبی داشته برای زیزو و روکردن زمین بکار میرفته یا یک سلاح جنگی بوده است.

تیر و کمان در این عصر مهم‌ترین سلاح جنگی بوده ولی اختراع آن محصول شکارچیان پارینه سنگی است.

تیرها یا نوک سنگی سه‌گوش و بادامی یعنی سنگ‌هایی که از دو طرف تراشیده و صیقلی میشده شبیه همان تیرهایی است که شکارچیان عصر حجر قدیم در شکار پرندگان از آن استفاده می‌کرده‌اند. با این همه تغییراتی در نوک این تیرهای سنگی در عصر حجر جدید داده میشود و در انتهای سه‌گوش به صورتی در می‌آید که وقتی تیر به هدف خورد در بدن صید باقی بماند.

یکی دیگر از مهم‌ترین وسایل جنگی یا شکاری دوران نوسنگی فلاخن بوده که از یک قطعه چرم و قطعات سنگ یا گل رس پخته را با آن به سوی هدف می‌انداخته‌اند. اصل و منشأ این سلاح از آسیای جنوب‌غربی و به احتمال قوی از ایران و عراق بوده است اما در مناطق جنوبی مدیترانه تیر و کمان همچنان اصلی‌ترین وسیلهٔ جنگی یا شکاری محسوب میشده است و فلاخن در اواخر دوران نوسنگی از دانه‌های زاکروس به سوریه و آسیای صغیر و یونان رفته و در آنجا نیز بعنوان یک سلاح رایج و متداول اعتبار یافته است.

با توجه به اینکه تیر سنگی یکی از مهم‌ترین و اساسی‌ترین آلات و ابزار تولید و وسایل جنگی بوده طبیعی است که استخراج سیلکس لازم برای ساختن این وسیله از مهم‌ترین فعالیت‌های عصر نوسنگی محسوب میشده است. شناخت استخراج این معدنی که بحق میتوان آن را بعنوان نخستین فعالیت

نخستین جوامع بشری

۲۳

چرخش نخستین چرخها و کوتاه شدن فاصله‌ها ضامن نخستین پیوندهای تمدن جوامع اولیه بود

بادبان در قایق‌ها و تخت پاره‌های بیکدیگر متصل شده ابتدا در فرات معمول شد و از ساحل این رود به نقاط دیگر دنیا رفت.

متأسفانه نمونه‌های زیادی از قایق‌ها و کشتی‌های عصر حجر جدید باقی نمانده ولی آنچه مانده ما را به اهمیت راه آبی در آن عصر آگاه می‌سازد. قبل از آنکه به فصل جدیدی در تاریخ حیات بشر، که آنرا زیر عنوان «آغاز تمدن» خواهیم نامید برسیم باید دربارهٔ هنر و تمدن اقوام نوسنگی سخن بگوئیم. به این ترتیب سخن ما دربارهٔ عصر حجر بطور کلی پایان مینماید و از آن پس به گفتگی در زمینهٔ نخستین سالهای تمدن انسانها می‌پردازیم: سالهایی که با «عصر مفرغ» شروع میشود و به تمدن درخشان امروز جامعه بشری منتهی میگردد. و اینک سخنی کوتاه دربارهٔ تمدن و هنر اقوام دوران نوسنگی یا عصر حجر جدید.

در هیچ زمینه‌ای جدایی و انقطاع سنت‌های پارینه‌سنگی و سنت‌های نوسنگی مانند جدایی در زمینهٔ خلق هنر، کامل و همه‌جانبه نبود. گرچه در برنامه‌های مربوط به دوران پارینه‌سنگی و میان سنگی (یعنی عصر حجر قدیم و عصری که بین دوران حجر قدیم و عصر حجر جدید است) دیدیم که طراحی و اشکال هندسی کم‌کم در هنر ظاهر گردید ولی اگر زیباترین و مشخص‌ترین آثار هنری این دو سنت را باهم مقایسه کنیم می‌بینیم که بین هنر دوران پارینه‌سنگی و سنت هنری دوران نوسنگی تفاوت اساسی و کلی وجود دارد. بیان هنری شکارچیان عصر حجر قدیم پانقش‌هایی بود که از واقعیات محض الهام میگرفت در حالیکه طراحان و نقاشان عصر حجر جدید خطوط هندسی یا اشکال طبیعی یا تصاویری قراردادی که انتزاعی بود به وجود می‌آوردند. در دوران پارینه‌سنگی هنر نقاشی، صورتگری و پیکرتراشی واقعیتی بود که منشأ آن احساسی تند و شدید بود در حالیکه در دوران نوسنگی هنر بصورت مجرد و تزئینی درآمد.

در تنها زمینه‌ای که بین هنر دوران پارینه سنگی و نوسنگی مداومت و اتصال وجود داشت ساختن مجسمهٔ پیکرهٔ الهه‌های مادر بود: در هر دو عصر این مظاهر هنری دارای عالی‌ترین بیان برای پرستش و مذهب است. اما با اینهمه یک تفاوت اساسی در این زمینه نیز منشأ مشاهده شده: در عصر پارینه‌سنگی این پیکره‌ها با وجود کشش بسوی کلیت و انتزاعی بودن از یک جاذبه جنسی

صنعتی جوامع انسانی عنوان کرد ابتدا در اروپا حاصل شده و اولین اقدام انسان‌ها در این زمینه کندن چاله‌هایی در زمین‌های مناسب برای دست‌یابی به این سنگ معدنی بوده که رگه‌ای از آنان را در سطح زمین مشاهده میکرده‌اند.

سنگی که بدین ترتیب در زیرزمین میافته‌اند بزرگتر و حجیم‌تر و استفاده از آن در ساختن وسایل یا انتقال آن به نقاط دورتری برای معاوضه سهل‌تر و آسان‌تر بوده است. نخستین معادن سنگ آتش‌زنه را در بلژیک پرتقال - فرانسه - انگلستان دانمارک - سوئد و لهستان یافته‌اند. ابتدا معادن جز چاله‌های وسیعی که میکنند نوده ولی بتدریج چاه‌هایی میکنند که عمق آنها گاه به ۱۲ متر میرسیده است. معدنچیان کیسه‌ها و تسبوره‌های مخصوص و آلات و ادوات کندن سنگی داشته‌اند و نقبها را با نور چراغ روغنی روشن میکرده‌اند و مواد قابل استخراج را با کمک ریسمان‌هایی که از الیاف می‌بافته‌اند از اعماق زمین به بالا می‌فرستاده‌اند. در بعضی نقاط انگلستان معادن اولیه‌ای که کشف شده گاه دارای بیش از ۴۰۰ چاه بوده که از زیر زمین مثل قنات‌های ایران بیکدیگر مربوط بوده است.

ظاهراً قطعات سیلکس را پس از استخراج در محل می‌تراشیده‌اند تا حمل آن بعداً آسان‌تر شود و گاه ابزاری را که میخواسته‌اند بسازند در همان محل تولید و به نقاط دیگر صادر میکرده‌اند.

وسائط نقلیه

میث زندگی مادی عصر نوسنگی را با اشاره‌ای به وسائط نقلیه در عصر نوسنگی پایان میدهیم. میدانیم که در آن عصر هنوز چرخ اختراع نشده بود و لذا ارابه‌ای وجود نداشت و همین امر نشان میدهد که جاده‌های مریمی بین مناطق مسکونی نمیتوانست وجود داشته باشد. معمولاً در مراحل اولیهٔ نوسنگی انتقال مواد مختلف از نقطه‌ای به نقطهٔ دیگر بر کردهٔ انسان‌ها مخصوصاً زنان بود و با اهلی کردن دامها مخصوصاً اسب و شتر و خر این کار به آنها محول گشت. استفاده از راه‌های آبی برعکس از همان اوان دوران نوسنگی رواج داشت و با پستن تیرهای چوبی بیکدیگر وسائط نقلیه آبی قابل توجهی می‌ساختند که در روی رود نیل گاه دوازده مرد با پاروهای آنها را به جلو می‌راندند. چنین حدس زده میشود که استفاده از

شدید اندام زن برخوردار بودند در حالیکه در عصر نوسنگی پیکرها این جذبیه و کشش را از دست میدهند و اگر کاریکاتوری از پیکر زن نباشند باری جسم واقعی و خشک آتند. دلیل اصلی این قطع رابطه بین دوست هنری يك حادثه تاریخی منحصر و غیر قابل پیشبینی و دگرگونی‌های اقتصادی و نحوه زندگی است که دو عصر مورد بحث ما را از هم جدا میسازد. باید قبول کرد که پایان هنر طبیعی و واقعی اولیه تاحدی نتیجه عامل مرموز تاریخ است که در انحطاط تمام مکاتب هنری بزرگ بعنوان پدیده‌ای استثنائی و منحصر دخالت داشته است. بموازات این امر باید پذیرفت که ظهور هنر مجرد جدید خود نتیجه زندگی کشاورزی و سکوت در محل ثابت و اقتصاد زراعتی شبانی بوده است.

کاشی سازی

هنر کوزه‌گری و کاشی‌سازی و چینی‌سازی و بطور کلی هنر سرامیک که میتوانیم بگوئیم کاملاً تزئینی بود تنها خلق هنری ارزنده دوران نوسنگی است. چه از لحاظ طرح‌ها و نقش‌ها، قدیمی‌ترین کوزه‌های مصری و ایرانی میتوانند باتمام آثار هنری گلی از آغاز تمدن تا امروز برابری کنند. از طرفی بعضی از پیکره‌های آله‌ی مادر که خاص دوران نوسنگی است دارای زیبایی کلاسیک‌حیرت‌انگیزی است. پیکره‌های مصری پیش از فراغته‌در حقیقت میشر هنر پر قدرت و خیال‌انگیز دوران فراغته است و در آسیای غربی یا بهتر بگوئیم در جنوب غربی آسیا تنها آثاری که میتواند با آنها همطراز باشد مکشوفه در سیلک واقع در ایران است. يك نکته مهم در این میان فقط مجموعه‌های گل پخته مکشوفه در ژریکو یا اریکا در فلسطین است. بعضی‌ها سعی کرده‌اند برای آنها اهمیت هنری خاصی قائل شوند ولی چنین بنظر میرسد که جنبه جادویی - مذهبی آنها بمراتب برجسته‌تری- شان می‌چربد.

در میان تمام آثار هنری اقوام نوسنگی، کارهای گلی و کاشی‌ها و چینی‌ها بیش از همه جلب توجه میکنند. در این زمینه تفاوت با هنر دوران پارینه سنگی کاملاً آشکار است. هنر انسان‌های غارتشین هنر مردان بود در حالیکه کوزه‌گری چه از لحاظ شکل و چه از لحاظ طرح مخلوق ذهن زنان بوده است. یکی از هنرشناسان اظهار داشته که هنر دوران نوسنگی منحصرآ بیان طبیعت ونهاد زن است و به عقیده او این هنر هنری است‌بشدت محدود ولی متعادل و در حدود خود مؤثر، مطبوع و مقبول، از لحاظ مهارت در اجراء، و طرح‌هاروشن؛ از این لحاظ که بیان روحیه زن بوده است. باید گفت که این اظهارنظر تا حدودی بی‌معنی و دور از واقعیت است زیرا همین خصوصیات را در هنر عصر آهن اقوام سلتی در اروپا که مردان جنگاوری بودند مشاهده می‌کنیم.

با این همه این واقعیت که در عصر نوسنگی و پلاقال در هزاره‌های اول دوران حجر جدید انحصار هنر موقتاً بدست زنان می‌افتد نشانه آن است که زن‌ها نقشی اساسی و اصلی در خلق آثار هنری این عصر و لذا در هنر دوران نوسنگی داشته‌اند.

تحلیل دقیق هنر کوزه‌گری و کاشی‌سازی و چینی‌سازی عصر حجر جدید بدون دیدن آثار هنری مربوط به آن دوران امکان ندارد و لذا از طریق رادیو عملی نیست. فقط می‌توانیم بگوئیم که در بسیاری از مراکز انقلاب کشاورزی از جمله در دره نیل استعداد زیادی در زمینه طراحی از خود نشان داده‌اند و تسلط کامل زنها در آثار هنری خصوصیت برجسته هنر هزاره‌های اول‌عصر نوسنگی است. شاید تنها آثار هنری این دوران که در آنها از لحاظ شکل بلکه از لحاظ طرح این

دوران نیز حائز اهمیتی است آثار گلی ناحیه بلوچستان باشد.

یکی از نکاتی که حتماً در بیان هنر دوران نوسنگی باید به‌آن اشاره شود این است که در همان زمانی که هنرمندان، هلال غیبید و بلوچستان طرح‌های منظم و مجزا از یکدیگر در نقش‌های کوزه‌های خود بکار می‌بردند هنرمندان دیگری که درست در دو انتهای مقابل جنوب غربی آسیا زندگی میکردند یعنی هنرمندان طرابلس و یانگچائو اساس طرح‌های تزئینی خود را منحنی‌های بازمنحرف در مرکز انتخاب کرده بودند. این نکته که چرا در مناطقی طرح‌ها متشکل از خطوط مستقیم یا منحنی‌های بسته بوده و در مناطق دیگر منحصرآ منحنی‌های باز و بشکل دود و مارپیچ بوده است قابل تأمل است. شاید دهقانان یانگچائو مشغور-ترین طراحان در زمینه خطوط منحنی باشند. آثار یانگچائو نشان میدهند که پاوجود اشکال مختلف آثار هنری طرح‌ها همه همانند و براساس منحنی-های باز و دودی‌شکل بوده است. در دوران نوسنگی طراحی به‌اساس منحنی‌های باز و مختلف مرکز نه‌تنها در کوزه‌ها و طرف‌های گلی بلکه در کنده-کاری روی سنگ قابل توجه است. این نکته حائز اهمیت است که در هنر و فرم‌نگ در چین از یک طرف و در افریقای شمالی و حوضه دانوب و اسکاندیناوی از طرف دیگر طرح‌ها و کنده‌کاری‌ها همه براساس منحنی‌های متصل باز است در حالیکه درست در مرکز این‌دو منطقه یعنی در ایران طرح-های مستقیم و بسته اساس هنر طراحی را تشکیل میدهد. بکاربردن طرح‌های مبتنی بر منحنی‌های متصل بازو مختلف‌المرکز در معابد، پرستشگاه‌ها و معابر مخصوصاً در چین این حدس را تقویت میکند که این طرح‌های مفهوم اشارتی و سمبولیک داشته‌اند. شاید از شکل بعضی گیاهان که بصورت مارپیچ و با انحنای باز رشد میکنند الهام گرفته شده‌اند و شاید اشاره و ایهامی در آن‌ها بوده و نشانه‌ای از ابدیت و جاویدانی بوده‌اند به‌رحال پاسخ قطعی به‌این مسائل نمیتوان داد.

در این‌جا مسئله اساسی که طرح میشوایدین است که آیا هنر دوران نوسنگی یعنی هنر کشاورزان و شبانان در مراحل اول این اقتصاد يك مفهوم کنایتی و اشارتی داشته و يك هنر سمبولیک بوده است؟ بعضی‌ها معتقدند که صنایع مصرقی عصر نوسنگی بتدریج يك جنبه مذهبی پیدا کرده و از آن خاصیت اصلی خود را دور کرده است. اما این سخن همانقدر غیر قابل قبول است که بگوئیم آثار هنری غارهای عصر شکار بتدریج جنبه عملی خود را از دست داده و جنبه جادویی پیدا کرده است. در این تردید نیست که منحنی‌های باز در روی قبرها و دیوارهای معابد نقش سی‌پذیرفته‌اند، همچنانکه در روی ظروفی که انسان‌های عصر حجر جدید با مردگان خود دفن میکردند همین نقش‌ها را می‌بینیم و این امر بکلی با نقشی که ممکن است زنان در روی ظروفی که در آشپزخانه‌های خود بکار می‌برده‌اند و خیلی زود میشکست است نقش

میکرده‌اند تفاوت دارد. با این همه چون در هر دو مورد این طرح‌ها وجود داشته يك اظهار نظر قطعی بسیار دشوار می‌نماید شاید بهترین توجیسی که بتوانیم برای این امر بکنیم این است که بگوئیم انسان‌ها در زندگی عادی و روزمره خود نیز مسائل مذهبی و روانی را دخالت میداده‌اند و بعبارت دیگر زندگی یعنی تلاش برای زیستن با مفاهیم مربوط به مرگ و ماوراء‌الطبیعه هماهنگی داشته است. اما اشکال در این‌جاست که خصوصیات يك هنر هرگز نمیتواند تحت چنین تجزیه و تحلیل‌های منطقی قرار گیرد و هرگز نتوانسته‌ایم تمام جنبه‌های يك اثر هنری را با عوامل اقتصادی و اجتماعی عصر آن مربوط بدانیم. تنها چیزی که شاید تاحدی قابل قبول باشد این است که کشاورزان هزاره اول نوسنگی آن هیجان شدید و آن قدرت تند توجه به دقایق طبیعی را از دست داده بوده‌اند و آن جذبیه و شوری که زندگی اجداد شکارچی آنها را دربر میگرفت دیگر نداشتند. شاید هم زندگی یکنواخت اقتصاد کشاورزی و آن آرامشی که در حیات آنان پیدا شده بود وجدان مغفول و خویشتن ناآگاهشان را کمتر برمی‌انگیخت و لذا تخیل و رویاهایشان قدرت و نیروی زمان پارینه‌سنگی را نداشت و بالاخره این که هنر تزئینی نوسنگی که در عین حال نشانه عدم قدرت هنرمندان آن عصر بود هنر کشاورزان وزارعانی بوده که در میان آن‌ها زنان نقش اساسی را داشته‌اند و این زن‌ها بوده‌اند که روح آرام منطقی و در عین حال عاری از هیجانات تند خود را در هنر به‌جریان انداخته سوده‌اند.

برای درک این مطلب باید به عقاید مذهبی اقوام نوسنگی توجه کرد. بعبارت دیگر مطالعه اعتقادات مذهبی اقوام نوسنگی میتواند روشنائی جدیدی بر الهامات هنری آنها بیفکند. وقتی خصوصیات مذهبی اقوامی را که قرن‌ها پیش زندگی میکردند بخواهیم از روی بقایای مادی دوران حیات آنان یعنی معابد و پرستشگاه‌ها و وسایل لازم برای تشریفات مذهبی مطالعه کنیم طبیعی است که احتمال اشتباه و خطا در ارزش-یابی‌مان بسیار خواهد بود.

در چنین مواردی این امکان هست که واقعاً به‌افکار و اندیشه‌هایی که خود ناشی از فلان مذهب بوده‌اند پی‌بریم ولی در عین حال احتمال این هم هست که بکلی از حقیقت دور بیفتیم و بیسوسه و بشرح و تعبیر اربنیه و نقش‌ها و آثار مختلف دیگری که از آن مذهب بپای مانده پیردازیم.

این مسئله در مورد عصر نوسنگی بسیار پیچیده‌تر و دشوارتر است. در واقع باید از بقایای مادی ناچیزی که از آن عصر در دست داریم اعتقادات مذهبی انسان‌ها را در استانه تاریخ حدس بزنیم.

دشواری این کار بیشتر از آن لحاظ است که در هزاره‌های بعد تسلط مطلق پادشاهان و علمای مذهبی و روحانیان بر مذهب و پیداشدن افکار و اندیشه‌های کاملاً جدید در مورد مسائل مذهبی آنچه مربوط به گذشته‌های دور پیش‌از تاریخ بود

از میان برد.

در واقع چنین بنظر میرسد که در نزد اقوام شکارچی دوران پارینه سنگی تداوم عقاید مذهبی طی چند سدهزار سال پیش از تداوم همین عقاید در میان اقوام نوسنگی طی فقط چند هزار سال پیش از تداوم همین عقاید در میان اقوام نوسنگی و عجیب‌اینکه این امر درست عکس مسئله هنر است.

یعنی در امور هنری در میان اقوام پارینه سنگی يك تداوم آرام وجود نداشت و با درخشیدن نور نبوغ در هر دوره سبک هنری با تازگی و عمق بیشتری تغییر میکرد در حالیکه جریان تحول هنری در دوران نوسنگی بسیار کند و آرام بود. بعضی‌ها کوشیده‌اند که معکوس بودن جریان هنری را در دوران پارینه سنگی و نوسنگی و همچنین تحولات مذهبی مربوط به این دو دوره را از طریق تعاریف اقتصادی تشریح‌کنند. به عقیده آنها اختیار و انتخاب نحوه زندگی کشاورزی و روستائینی از همان آغاز عقاید مذهبی اقوام پیش از تاریخ را دگرگون کرد زیرا که خواست‌ها و امیال اصلی انسان‌ها متغیر گشت. اما این مسئله قابل بحث است زیرا جریان اعتقادات مذهبی يك بار دچار گسیختگی نشد، نخست اینکه تمام امور مربوط به منشا و مبدأ افسانه‌ها و جسادها و نیروهای شر و قوای خیر در طبیعت همانطور که در دوران پارینه سنگی موجب قبول اعتقاداتی شده بود در عصر نوسنگی هم اعتقادات مشابهی به‌وجود می‌آورد.

گاهی بعضی از دانشمندان خواسته‌اند قطعیت جدائی بین عصر حجر قدیم و عصر حجر جدید را از لحاظ اعتقادات مذهبی این طور تعبیر کنند که اقوام شکارچی دوران پارینه سنگی غیر از جادو و افسانه و تخیل و وجود خیر و شر در مظاهر طبیعی اعتقادات دیگری نداشتند در حالیکه اقوام کشاورزی دوران نوسنگی دارای عقاید و افکار مذهبی شدند. اما این تعبیر با واقعیات مطابقت ندارد. مثلاً اگرچه در اقوام شکارچی دوران‌های تاریخی پرستش خدای یگانه وجود ندارد ولی در عین حال آنها عاری از اعتقادات مذهبی هم نیستند و فقط اعتقاد به جادو و افسانه در میان آنها رایج نیست. هیچ بعید نیست که مسأله در مورد اجداد شکارچی انسان نیز چنین سوده باشد. با اینهمه میتوان تا حدودی با قاطعیت گفت که زندگی کشاورزی تمایل به داشتن عقاید مذهبی را در انسان‌ها بوجود آورد. کافی است روحیه شکارچیان پارینه‌سنگی و کشاورزان نوسنگی را با هم مقایسه کنیم. در میان شکارچیان میل بدست آوردن شکار تند و آبی و شدید بود. در حالیکه کشاورزی که مستلزم سپردن بذر بدست زمین و منتظر نشستن برای برداشتن محصول است يك روحیه آرام و بدون هیجان‌های تند بوجود می‌آورد. همین انتظار آمیخته با ناتوانی و تسلیم زمینه‌ای است برای تفکر و تخیل و دعا و نیایش. از طرف دیگر نظام و هماهنگی که فصل-های سال برای انسان بوجود آوردند انسان‌ها را

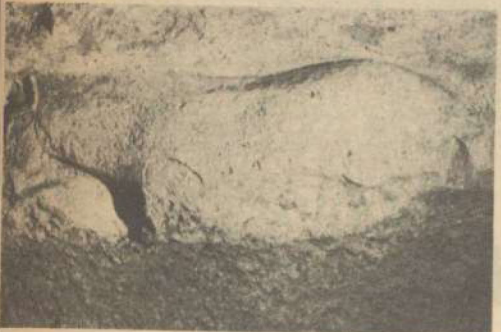
به‌وجود نظمی در جهان معتقد کرد و کشاورزی توجه انسان را به‌خورشید، زمین، باران، و تمام عواملی که در برداشت محصول او بود معطوف ساخت.

قوی‌ترین و اصیل‌ترین ارتباطی که بین احساسات مذهبی اقوام شکارچی پارینه سنگی و گروه‌های کشاورز نوسنگی وجود داشته مربوط به تمایل مشترک آنها بفرآوانی و زایندهگی بوده است. با اینکه مذهب انسان‌های عصر حجر قدیم ارتباط کاملاً نزدیک با توت‌های حیوانی و جادوی شکار داشته از مطالعه آثار و اشیاء مورد پرستش آنها باین نتیجه میرسیم که پیکره‌های الهه مادر مهم‌ترین و کثیرترین این اشیاء بوده است. این مظهر فرآوانی و زایندهگی و حیات در دوران پارینه سنگی وجه مشترک اقوام شکارچی متعددی بوده که در نقاط مختلف در بنای آن روز پراکنده بوده‌اند. بعدها ستایش تیر یا مجسمه یا کنده‌کاری تیر و سپس ستایش مردگان یا خاطره مردگان به آن اضافه شد، ولی این دو ارتباط مستقیمی با فکر فرآوانی و زایندهگی نداشتند و منشا آنها عوامل دیگری بوده، اما همه این امور یعنی توت‌میسیم حیوانی و پرستش حیوانات که خاص دوران پارینه سنگی بود در دوران نوسنگی و در میان اقوام کشاورز اثراتی بجا گذاشت. مخصوصاً وجود صدها پیکره کوچک و بزرگ از آله‌مادر. که در دوران نوسنگی از سنگ و استخوان و خاک رس ساخته شده و تا امروز برجای مانده، نشان میدهد که پرستش مظهر فرآوانی و زایندهگی در عصر حجر جدید همچنان ادامه یافته بوده است. این پیکره‌ها مخصوصاً آنها که مربوط به هزاره‌های اول نوسنگی است در مناطق مختلف آسیا و افریقا پیدا شده است. به‌عبارت دیگر آله‌ی مادر در مراحل نخستین انقلاب کشاورزی دامداری نقش مذهبی اساسی داشته است. فقط در میان بعضی اقوام شمالی پرستش تیر که از لحاظ مادی نقش مهمی در اقتصاد آنها داشته جانشین آله‌ی مادر شده بوده است. این تفاوت در مورد شیئی مورد پرستش فقط در صورتی قابل تحلیل و تشریح است که بگوئیم همین پرستش تیر در میان اقوام شمالی اروپا بعدها منتج به پرستش رب‌النوع مرد در برابر آله‌ی زن شد که چه در میان شکارچیان پارینه سنگی و چه زایندهگی که با مجسمه آله‌ی مادر نشان داده شد کم‌کم جای خود را به مجسمه حیوانات داد و فی‌المثل در جنوب غربی آسیا گاو وحشی و پیکره آن جای آله‌ی مادر را گرفت. در این مرحله است که می‌بینیم کوزه‌گران در طرح‌های مختلف خود بر روی ظروف گلی سر یا سم گاو وحشی را طراحی میکنند. از طرفی در بسیاری از جاها طرح آله‌ی مادر همراه جانوران دیگر ظهور میکند و فی‌المثل در آثار گلی هرجا که آله‌ی مادر نشان داده شده کبوتر یا پرندة دیگری را همراه آن مشاهده میکنیم.

ادامه دارد



سرهای دخترانی که از عاج ساخته‌اند در شهر براسامیوی فرانسه پیدا شده‌اند بوسیله يك سنگ تراش عهد حجر جباری شده‌است از آن بعنوان مدل برای آرایش مو و استخوان‌های گونه‌ها استفاده میشده.



کنده‌کاری دیواری که بصورت نمایشگر اسب است در غار کاپ‌بلان دیده میشود و از آثار زیبای موی عصر حجر بشمار میرود.

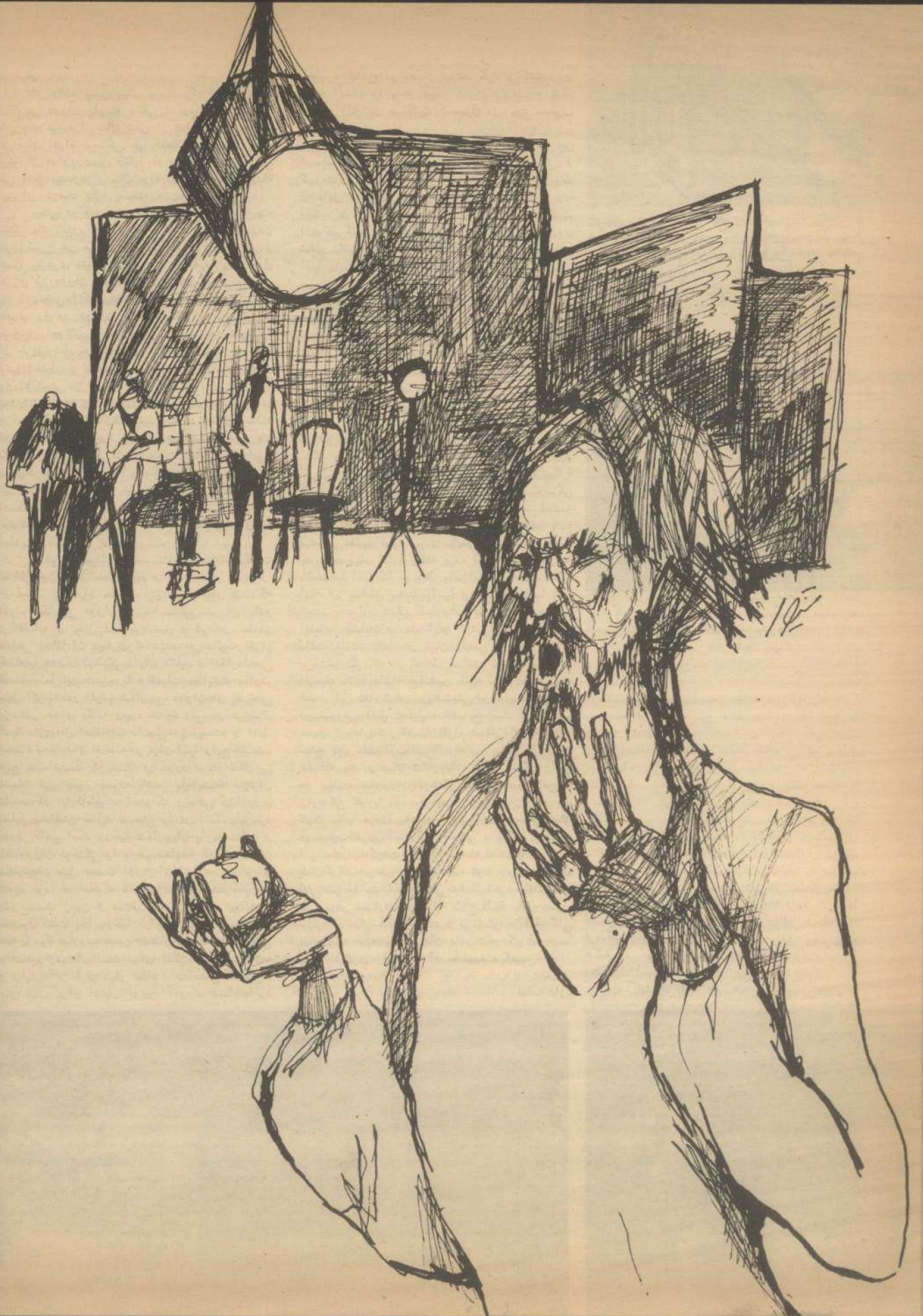
مجسمه‌هایی از الهه زن که در فرانسه و افریقا پیدا شده‌است. این مجسمه‌ها گویای فرهنگ ابتدائی است که به آن الهه زن حکمفرمایی میکرد هنگامیکه مجسمه ونوس ویلندورف (سمت راست عکس) پیدا شد در روی آن آثاری از رنگ هنوز دیده میشد.



آثار کنده‌کاری فرانسه. قطعه‌ای از عصای مجزه‌گر و عصای سوراخ شده که هر دو آنها توسط حکمای قبایل حمل میشد. قطعه چوب سحرآمیز، يك نیزه با سر حیوان در عکس نشان داده شده است.

تصاویر اسبها در غار بیک‌مرل نزدیک در فرانسه. این تصاویر که ۲۰۰۰ پیش ترسیم شده‌اند بمنظورهای سحر بکار میرفته‌اند لکه‌های قرمز در روی اسبها جای زخما را نشان میدهد که سیادان با آنها وارد آمده است. این اکنون نیز بین اقوام بومی استرالیا است آثار دست‌پا بر روی دیوار اطراف مویبد این نظریه می‌باشد دست‌پا نیروهای سحرآمیز است.





هیولا...!

از: برتولت برشت - ترجمه همایون نورا حمر
**این داستان در سال ۱۹۲۸ در مسابقه‌ی
 کسه به وسیله هفته‌نامه برلین ترتیب
 داده شده بود موفق به اخذ یک جایزه
 ادبی شده است**

معروف روس «کاجالف» که نقش «موراف» را بازی می- کرد به جایگاه دربان استودیو آمد تا از آن جا به یکی از دوستان خود تلفن کند.
 وقتی در کنار تلفن ایستاده بود، دربان اشاره‌ی به کاجالف کرد و با نیشخند به او فهماند که تگهای به آن پیرمرد بیاندازد.
 (در آن موقع کاجالف را از روی عکس‌های تاریخی به‌شکل موراف گرم کرده بودند).
 پس از نیم ساعت کار، صحنه بدین گونه تغییر می‌یافت که موراف وارد می‌شود، شانه‌هایش را عقب می- اندازد و سینه‌اش را جلو می‌دهد و با دقت و حرصانه نمایندگان گروه یهودیان را که از دم در تعظیم کرده‌اند و پیش می‌آیند، ورناداز می‌کند. شمشیر و کلاهش را به جا رختی آویزان می‌کند. بعد کتش را در می‌آورد و روی زمین می‌اندازد. به‌طرف میز تحریرش می‌رود و روزنامه‌های صبح را نگاه می‌کند. خبرهای مربوط به تأثر را جستجو می‌کند و با دستش آهنگی را روی میز ضرب می‌گیرد. روزنامه را باز می‌کند. با پشت دستش علامتی می‌دهد که نمایندگان باید سه قدم عقب‌تر بایستند.
 در این موقع کارگردان می‌گوید: این کار خوب انجام نشد. هرگز موراف این‌طور رفتار نکرده است. مسئولان فیلم برخاستند و با کاجالف که ناظر صحنه بود وارد مذاکره شدند و درباره‌ی طبیعت و خوی «هیولای موردنظر خود با حرارت بحث کردند.
 پیرمرد ساکت در صندلی تاریخی زقرال موراف

این که خصوصیات فردی آدمی تا چه حد می‌تواند مبهم و ناشناخته باقی بماند موضوعی است که اخیراً - بر اثر یک حادثه که در استودیوی فیلم‌برداری مسکو روی داد - به‌خوبی نشان داده شده است؛ حادثه‌ی که شاید به‌خودی‌خود بی‌اهمیت و بدون نتایج جدی بود لکن نشانه‌ی از وحشت داشت.
 در آن‌زمان که فیلم «تغاب سید» در دست تهیه بود، مرد سالخورده‌ی به استودیوی فیلم‌برداری مسکو آمد و تقاضای کار کرد. موضوع فیلم بر سر کشت و کشتار جنگ جنوب روسیه و انتقاد بر اعمال مقامات مسئول آن زمان بود.
 پیرمرد به دربان استودیو مراجعه می‌کند و می- گوید می‌خواهد نظر مسئولان فیلم‌برداری را به این موضوع جلب کند که شباهت فوق‌العاده‌ی به «موراف» دارد (موراف حاکم سابق، کسی که او را مسبب اصلی آن قتل عام بزرگ می‌دانستند).
 دربان به‌حرف پیرمرد خندید؛ ولی به‌خاطر پیری‌اش، او را بلافاصله از استودیو بیرون تراند و پیرمرد لافراندام پریشان خاطر در حالی که کلاهش را در دست داشت، به این امید که ممکن است به‌خاطر شباهتش به «موراف» فرماندار سابق، لقمه‌نالی به او بدهند و چند روزی او را نزد خود نگاه‌دارند، خاموش به‌جای ایستاد.
 باری پیرمرد یک ساعت به همین حالت باقی ماند و بعد وقتی که به هنریشگان استراحت دادند، هنریشه کارگردان و مسئولان فیلم نگاه می‌کنند. این کار را با بهت و گیجی خاصی انجام می‌دهد. روزنامه را باز می- کند. حتی به آن یهودی که در مقابلش خم شده است نگاه نمی‌کند. بعد روزنامه را با شتاب به‌کناری می- گذارد و به‌نظر می‌آید که دیگر نمی‌داند چه‌گونه به نماینده یهودیان نگاه کند (در این وقت با ناراحتی به کارگردان و مسئولان فیلم نگاه می‌کند)
 تهیه کنندگان می‌زنند زیر خنده. یکی از کمک‌کارگردانها بلند می‌شود. پوزخندی می‌زند و در حالی که دست در جیب شلوارش دارد با خونسردی به‌طرف پیرمرد که در وسط صحنه پشت میز نشسته است می- رود و سعی می‌کند که به او کمک کند.
 به او می‌گوید: «حالا توبت خوردن سبب است» (موراف از گاز زدن به‌سبب لذت می‌برده و همیشه چند تا سبب در کشور میز خود نگاه می‌داشته‌است) از این جهت کنوی سمت چپ میز را باز می‌کند و به پیرمرد می‌گوید: حالا نماینده یهودیان پیش می‌آید می- خواهد آغاز سخن کند ولی تو باید بلادرنگ شروع کنی به‌خوردن سبب.
 وقتی فیلم‌برداری دوباره آغاز شد موراف به‌آرامی سببی از کنوی دست چپ خود برداشت و گازی به‌آن زد و وقتی نماینده یهودیان جلو آمد و تقاضایش را تکرار کرد مثل آن بود که پیرمرد واقعا به‌سبب می‌اندیشد. پس از لحظه‌ی که اصلاً توجهی به حرف‌های نماینده یهودیان نداشت ناگهان با دست راست خود اشاره‌ی کرد و سخن نماینده را قطع کرد. بدین منظور که بفهماند دیگر حاضر نیست کلمه‌ی از او بشنود.
 بعد پیرمرد سرش را به‌طرف کارگردان برگرداند و با ناراحتی زیر لب زمزمه کرد: «چه کسی این مرد را به‌خارج راهنمایی خواهد کرد؟»
 کارگردان لبخندی زد و گفت: «تو در نقش یک هیولا ظاهر شده‌ی. این کار آسانی نیست. باید بیشتر سعی کنی.»
 بعد از جا برخاست بار دیگر به‌طرف پیرمرد رفت و گفت: «چنین هیولایی نباید این‌طور بازی کند. نگاه کن تو باید خوی و خصلت این هیولا را در ذهن خود تصور کنی و حالا دوباره بازی را تکرار می‌کنیم.»

و حالا پیرمرد مطابق دستورات و اصول دراماتیک نمایش، به‌بازی خود مشغول شد. گفنی به‌خوبی کاراکتر موراف را حس کرده بود.
 نیم ساعت بعد پیرمرد در میان کارگردانان و فیلم- برداران نشست و از کاری که می‌خواست برای آنان

انجام دهد صحبت کرد. کاجالف که می‌اندیشید ممکن است با گرفتن نقش یک هیولا به‌شهرت خود لطمه وارد کند، بدون درنگ موافقت کرد که پیرمرد با آن شباهت فوق‌العاده خود به موراف، این نقش را به‌عهده گیرد.
 در این گونه استودیوهای مسکو، بازی در نمایشنامه- های تاریخی و ظاهرشدن به‌جای یک چنین شخصیتی، آن هم به‌وسیله هنریشگان آماتور بی‌سوجه کاری غیرطبیعی به‌نظر نمی‌آمد. تازه همگی مسئولان امر امیدوار بودند که پیرمرد با شباهت فوق‌العاده خود به موراف تا اندازه‌ی عدم تجربه در کار نمایش را جبران خواهد کرد و نتیجتاً محصول نامطلوبی به‌بار نخواهد آمد. و اما در این موقع مسئولان فیلم اندیشیدند که آیا موراف سبب خود را قبل از پذیرفتن نمایندگان یهود خورده است یا بعد.
 با شنیدن این حرف ناگهان کارگردان و کاجالف به‌جنبش درآمدند. پیرمرد هنریشگان را به‌یک سو زد به‌طرف کارگردان رفت و با قیافه جدی و مضمی شروع کرد به حرف زدن. گویی سرانجام فهمیده بود این گروه از او چه می‌خواهند. و پیشنهاد خودش را این‌طور به‌سمع حضار رسانید:
 «من می‌دانم شماها به‌چه‌فکر می‌کنید. شما بی یک هیولای واقعی می‌گردید. خیلی خوب، می‌توانم این موجود را به‌کمک همین سبب‌ها بوجود بیاوریم. من یک‌سبب از سبب‌ها را برمی‌دارم و در مقابل بینی یکی از این نمایندگان یهودی نگاه می‌دارم و فریاد می‌زنم «بخور» و وقتی او به سبب نگاه می‌کند...»
 در این موقع رویش را به هنریشه‌ی که رهبری سایر هنریشگان را به‌عهده داشت و در نقش نماینده یهودیان ظاهر می‌شد کرد و گفت:
 «البته وقتی که شما با ترس و وحشت سبب را می- خرید ممکن است در گلویتان گیر کند ولی با این وجود مجبورید آن را قورت بدهید و این کار از جانب من که فرماندار بزرگی هستم باید برای شما به‌منزله یک عمل دوستانه تلقی شود این‌طور نیست؟»
 و بعد رویش را به کارگردان کرد و گفت:
 «در ضمن این کار، می‌توانم بدون مطالعه فرمان قتل عام را صادر کنم و او یعنی رئیس یهودیان موقع خوردن سبب می‌تواند ماجرا را با چشم خود مشاهده کند.
 برای لحظه‌ی کارگردان با تعجب به پیرمرد نگاه کرد. پیرمرد هم که در جلوی او ایستاده بود با هیجان تمام به‌صورت کارگردان خیره شد.
 کارگردان ابتدا تصور کرد که پیرمرد شوخی می‌کند زیرا در چشم‌های تیزه‌ش یک نوع استهزاء و تمسخر کمتر موج می‌زد که او را به‌شک می‌انداخت.
 کاجالف که با دقت به حرف‌های پیرمرد گوش داده بود ناگهان قدمی پیش گذاشت و با دستش پیرمرد را به کناری زد و خطاب به گروه فیلم‌بردار گفت:
 «عالی‌ست!»
 و بعد همان‌طور که پیرمرد گفته بود صحنه نمایش را بازی کرد، همه‌نفس‌هایشان را در سینه‌جس کرده بودند. وقتی کاجالف عرق‌ریزان فرمان قتل‌عام را - به همان‌گونه که پیرمرد گفته بود - صادر کرد همه‌مسئولان فیلم برایش کف زدند و تشویقش کردند.
 چراغ‌ها روشن شد و به یهودیان دستورات لازم داده شد. دوربین‌ها به‌کار افتادند و فیلم‌برداری آغاز گشت.
 «کاجالف» نقش «موراف» را بازی کرد و بار دیگر نشان داده شد که شباهت فوق‌العاده به‌یک هیولا از لحاظ جسمانی در تهیه یک فیلم نقش اساسی ندارد و هنر فیلم- برداری در این مورد بیشتر به انتقال اثر هیولا نیاز دارد. و حاکم پیشین یعنی پیرمرد به جایگاه دربان رفت تا کلاهش را بردارد. در آنجا تعظیمی به‌دربان کرد و با آنکه به‌شدت باران می‌بارید پای به‌خیابان گذاشت و بار دیگر به محله‌ی نیویان شهر بازگشت.
 در این میان دو سبب و کمی پول گیرش آمده بود و همین اندک، می‌توانست یک شب دیگر او را زنده نگاه دارد.

کمونیسم در خاور میانه عربی

نوشته محمود جعفریان



... بنیانگذاران حزب بعث عراق (از چپ به راست) شبللی العیسی) که عراقی بودند و نه مسلمان...

بعث و کمونیسم

سالهای ۱۹۶۰ - ۱۹۶۷ که استخراج نفت در سرزمینهای جنوب خلیج فارس به مقادیر مؤثر افزایش یافته بود شیخ نشینهای این منطقه با استفاده از درآمد نفت به ساختن شهرها و روستاهای خود همت گماردند، در سر لوجه برنامه‌هایشان تأسیس مدارس ابتدایی بود که بتدریج تا مدارس متوسطه توسعه یافت. بدون تردید حکام شیخ نشین‌ها علاقه داشتند که کادر مملکت خود را از جوانان عرب تأمین کنند و این جوانان را در سایر کشورهای عربی جستجو می‌کردند.

۱۹۶۰ دولت سعودی در راه اعزام معلم به شیخ نشین‌ها کوشش چشمگیری نداشت اما ۱۹۶۵ سعودی کثیری از فلسطینی‌های طرفدار خود را به این سرزمین‌ها بفرستد، زیرا تا ۱۹۶۵ مصر و سعودی کثیری از فلسطینی‌های طرفدار خود به این مناطق فرستاده بودند.

یکی از خصوصیات عصر اقتدار ناصر این بود که جوانهای عرب در سراسر دنیای عرب ناصری بودند نه جانبدار حزب سوسیالیست مصر، نفوذ ناصر تا حدی بود که نام مصر و حزب سیاسی مصر فراموش شده بود، عده‌ای از مفسران غیر عرب این وضع را نتیجه خودخواهی ناصر دانسته‌اند اما بهترین تفسیری که در این زمینه از جلال کشک مفسر مصری در سال ۱۹۶۰ خواندم از توجه فوق‌العاده ناصر به وحدت دنیای عرب حکایت می‌کرد یعنی ناصر میدانست که اگر خواهد حزب مشخصی را به دنیای عرب تحمیل کند با چند مشکل روبرو خواهد شد:

- ۱- اکثر کشورها و مناطق عرب متکی به احزاب منطقه‌ای و منتقد خود بودند.
- ۲- عده کمی نیز اصولاً به تعزب دلبستگی نداشتند و تشکیل حزب را پای‌ایجاد شورش و بی‌نظمی همراه میدانستند.
- ۳- نام سوسیالیسم برای گروهی از سران عرب مطلوب نبود همچنانکه هنوز نیز گروهی مترقی دنیای عرب معتقدند که نظام اقتصادی مین و مشخصی را نمیتوان برای همه کشورهای عرب به یکسان تجویز کرد.

۴- چند کشور نیز مصر را به چشم یک کشور انقلاب آفرین می‌نگریستند لذا مایل نبودند به این کشور در سرزمین خود پایگاه فکری بدهند. برخلاف عبدالناصر که به تعزب در دنیای عرب عقیده نداشت و معتقد بود که کشورهای عرب با نظام‌های مختلف میتوانند زیر چتر نژاد و مذهب متحد شوند حزب بعث سوریه کنجگاوانه در جستجوی طرفداران مومن بود و ناصری‌ها را به فردپرستی متهم میکرد. در آن روزها استدلال بعضی‌های سوریه برای گروهی از جوانهای تحصیل کرده مصر جای تأمل باقی می‌گذاشت و آنها را به تردید میکشاند اما حوادث بعدی نشان داد که فضای سیاسی و فکری مخلوق ناصر تا چه حد در پیشرفت اهداف منطقه‌ای توده‌های عرب مؤثر بوده است با توجه به این واقعیت که مرگ برای او دنیای عرب تکان‌دهنده بود نه تغییر دهنده.....

چه کسی میتواند بگوید که ناصر در شرایط امروز میتواند بهتر از سادات در مصر حکم براند؟ اگر چنین بود میتواندست در شرایط ۱۹۶۷ - ۱۹۷۰ از اعتبار ظاهر بی‌پایان خود در راه استقرار صلح سود برد، اما، آنقدر از حیثیت و اعتبار برخوردار بود که بتواند برغم گفته‌های سابقش مردم دنیای عرب را با حقائق تازه‌ای آشنا سازد! ۱۹۶۶ روی کار آمدن جناح چپ حزب بعث در سوریه نتوانست در موقع برون مرزی این حزب تغییراتی بوجود آورد زیرا سوریه از داخل با مشکلات و مقاومت‌های تازه‌ای روبرو شده بود. از ۱۹۶۷ تدریجاً مردم سوریه، فرسوده از جنگهای داخلی و بی‌لباتی‌ها در جستجوی حکومت مقتدری بودند که زندگی و فعالیت اقتصادی را به این سرزمین بازگرداند لذا پذیرفته شدن حافظ اسد حتی از سوی جناحهای افراطی حزب بعث حیرت‌انگیز نبود.

در حاشیه این بررسیها باید توجه کرد که علل ناکامی حزب بعث سوریه در کشورهای دیگر عرب منحصر به آنچه نوشتیم نیست. عامل مؤثری را که نباید فراموش کرد حزب کمونیست سوریه است. قدرتهای کمونیست اروپا یا پشتیبانان حزب کمونیست سوریه از ۱۹۶۲ که وحدت مصر و سوریه در هم کوبیده شده بود و جنگهای یمن ناصر را به



پذیرفته شدن حافظ اسد حتی از سوی جناح‌های افراطی حزب بعث حیرت‌انگیز نبود

فرسودگی میکشاند (کمونیسم بین‌الملل در افروختن آتش جنگ یمن و ایجاد نفاق در جبهه متحد مصر و سوریه نقش مؤثر و قاطع داشت، در جنگ یمن و سعودی و از سوی دیگر در نبردهای صنعا تا تعز و همچنین برخوردهای یمن جنوبی و ترورها همه جا سلاحها و گلوله‌های کشورهای کمونیست دیده میشد و گاهی هواپیماهای ساخت کشورهای اروپائی (کمونیست) قدرت حزب کمونیست را بیش از آنچه بود ارزشیابی کردند و آنرا حزب برتر و نیرومندتر سوریه انگاشتند؛ بر این اساس کمونیسم بین‌الملل از نفوذ خود در سوریه استفاده میبرد و سعی داشت که مستقیماً و از داخل مجاری حزب بعث سوریه به دنیای عرب راه یابد، گروه اخیر جناح انقلابی حزب بعث سوریه را تشکیل داد و همین جناح بود که در مراحل حساس ۱۹۶۶ نزدیک بود که ضربه اساسی را برای کسب قدرت وارد کنند و باز هم همین جناح بود که خارج از سوریه با نفوذ حزب بعث سوریه مبارزه میکرد. حزب بعث سوریه در لبنان موضع مهمی را اشغال نکرد و همیشه از سوی حزب قومی سوریه مورد هجوم قرار میگرفت و چنانکه میدانیم حزب قومی سوریه با طرحهای توسعه طلبانه برای وحدت سوریه و لبنان نیز کوشش داشت و اینها جانبدار اجرای طرح سوریه بزرگ بودند نه اتحاد مصر و سوریه لذا قدرت حزب قومی سوریه را نیز باید یکی از عوامل شکست حزب بعث سوریه در خارج از سوریه دانست؛ آخرین عاملی که برای شکست حزب سوریه می‌شناسیم اینست که حزب بعث سوریه در بدو تشکیل و حتی تا ۱۹۵۷ با اینکه زیر نفوذ خارجی بود از نوعی شکل و تمرکز بهره داشت اما از ۱۹۵۸ بعد بصورت بلندگوئی در اختیار دولتهای مختلف قرار گرفت تا ۱۹۶۱ که جناح انگلیسی آن جدا شد و حزب بعث عراق را تشکیل داد. ابتدا تصور میرفت که حزب بعث عراق بتواند جای خالی ناصر را در کشورها عربی پر کند، حرکت بسوی این هدف از ۱۹۶۹ آغاز شد و نقطه آغاز حرکت سرزمین عراق بود.

نمیوان انکار کرد که حزب بعث عراق نتوانست به کسب وجهه و جنبه‌های ستودنی نائل آید و از سوی دیگر اعمال قدرت خارجی که در هم



چاکسی میتواند بگوید که ناصر در شرایط امروز میتواند بهتر از سادات در مصر حکم براند؟

کوبیدن نیروهای ملی را از حزب بعث عراق توقع داشت دست این حزب را به خون مردم عراق رنگین ساخت با توجه به این واقعیت که بنیانگذاران حزب بعث عراق نه عراقی بودند و نه مسلمان یعنی میشل عفلق، الیاس فرح و شبللی العیسی سیاست خارجی افسران کودتاگر عراق که عراق را به انزوا کشانید در منزوی کردن حزب حاکم یعنی حزب بعث عراق اثر گذاشت. حاصل تجارت تلخ بعث عراق در سالهای ۱۹۶۹ و ۱۹۷۰ این بود که حساب خود را ببنحوی از حکومت عراق جدا کند و از این تاریخ بود که بعث عراق بصورت حزبی که ظاهراً با حکومت فاصله داشت در صحنه سیاست عراق به فعالیت آغاز کرد. آغاز سیاست جدید حکومت عراق که مایل بود برای حزب بیگانه ساخته بعث آبرو کسب کند مستلزم ایجاد صحنه‌های اختلاف بین البکر و صدام حسین تکریتی بود. اختلاف این دو نفر مثل تفاق که از ابتدا بین ۵ افسر کودتاگر عراق وجود داشت طبیعی و عادی مینمود اما قسمتی از این اختلافها اختلاف نمائی بود با این هدف که مردم عراق عدم رضای خود را متوجه حکومت کنند نه حزب و گمان برند که حکومت عراق مرتکب قتل و جنایت و ایجاد محدودیت در کسب و کار آنها شده است، باین ترتیب انتقاد حزب متوجه هیات حاکم عراق شد....

تدابیری از این قبیل نتوانست حزب بعث عراق را نجات دهد زیرا در سالهای ۱۹۶۸ و ۱۹۶۹ گروه پیراهن سفیدها که اعضای سازمان جوانان حزب بودند در خیابانهای بغداد اموال مردم را به غارت برده بودند و همچنین تجاوز این جوانها به حریم خانه مردم و گاهی برای مردم عراق فراموش شدنی نیست. :

در شرایط امروز حزب بعث عراق در تعداد کمی از جوانهای جنوب خلیج فارس نفوذ دارد، تحریکات حزب بعث عراق در کویت بیداری مردم خلیج فارس را در سایر نقاط موجب شد در نتیجه حکومتها راه نفوذ را بر بعث عراق بستند اما بترتیب میتوان کویت و سپس بحرین را مرکز نشو و نمای کارگزاران بعث دانست که اخیراً بحرین به مقابله با آنها برخاسته است و این مقابله آرام و

دور از تظاهر انجام میگردد. در سایر کشورهای عرب حزب بعث عراق بصورت یک حزب صاحب رسالت و صاحب فکر اعتباری ندارد فقط چند خرابکاری در مصر از این حزب بیادگار مانده است و یک مسافرت ناکام بسوی سودان!! اما، در لبنان حزب بعث عراق بکمک سازمانهای جاسوسی عراق با بذل مال فراوان و بخدمت گرفتن جرائد تا حدی بقدرت رسید و این قدرت از طریق اعمال قدرت بود لذا از معنویت بهره نداشت، انتخابات اخیر لبنان حزب بعث عراق را ناکام جلوه داد زیرا تحمل میلیونها لیره لبنانی برای نفوذ در پارلمان لبنان با پیروزی همراه نبود و حضور ۲ تا ۳ نفر طرفدار غیر مستقیم را نمیتوان معتبر دانست.

حزب بعث عراق در ماههای اخیر تلاش کرد که از حضور وزرای کمونیست در کابینه بسودخود بهره گیرد اما فقط دو هفته پس از حضور وزیران کمونیست در کابینه عراق بود که یکی از روزنامه های معتبر کشور مقتدر کمونیست اروپا نوشت که حزب بعث عراق کمونیسم را بیبازی گرفته است و هنوز از ائتلاف جدی گروههای سیاسی کمونیست، پارتی دموکرات خبری نیست. نوشته این روزنامه نشان میدهد که شرکت تشریفاتی چند وزیر کمونیست در کابینه عراق که هیچک در اعمال حاکمیت نقشی ندارند خواست کمونیسم نیست و کمونیسم بین‌الملل مایل است که در اعمال حاکمیت مستقیماً دخالت کند و بصورت حزب حاکم حزب بعث عراق را بصورت حزب بعث سوریه از داخل درهم ریزد.

تنها جمله‌ای که نمایشگر وضع کنونی و موقع حزب بعث عراق است اینست که حزب بعث عراق تا روزی که ستایشگر کمونیستها باشد در مقام یک مداح غیر مؤثر مورد تأیید کمونیسم خواهد بود. آیا بعث عراق روزهاستی چنین را از پیش گمان میبرد!!

عشق در هنر

۱۲

از: جی. اس. ویت
G. S. Whittet
ترجمه: مهرداد مهرجو

امپرسیونیسم در آستانه قرن بیستم

در جستجوی آثار هنری نشان دهنده تمایل یا تاثیر و یا هیجان جنسی، خیلی زود این نکته روشن می‌شود که: در عصر نوین ما به‌ندرت اتفاق می‌افتد که پیام خالص نقاشی یا مجسمه‌سازی درباره روابط عاشقانه دو جنس باشد. ظاهراً سینما تنها هنر مدرن است که زمینه عشق را به عنوان یک موضوع مستقل پذیرفته است. فهم این مسئله مشکل است که چرا هنرمندان علاقه‌مند زمینه‌های سنتی از موضوع عشق می‌پرهیزند و ترجیح می‌دهند که تنوع را در ترمین طرح‌های ابتدایی بیابند. نمی‌توان این پرهیز را معلول کمبود زنان زیبا یا عاشقان شیفته دانست. نقاشانی گوناگون چون سر جرالند کلی (Sir Gerald Kelly) و پابلو پیکاسو (Pablo Picasso) سال‌ها به طرز خستگی‌ناپذیر به کشیدن تصویر از همسرانشان پرداخته‌اند. حال آنکه طی این سال‌ها هرگز ندیده‌ام پرتره‌ای تصویر شود که نشان دهنده ذره‌ای از جاذبه یا زیبایی جسمی الیزابت تیلور یا چین فوندا باشد. نقاشی‌های داستانی نیز، به‌ندرت مورد توجه نقاشان معاصر است - اینان این زمینه را به‌تمامی به نقاشان عصر ویکتوریا واگذاشته‌اند و نقاشی‌های آن زمان هنوز مورد توجه مجسمه‌گران و خوانندگان داستان‌های مصور است. شاید علت این باشد که نقاش مدرن با مسئله دست‌یافتن به سبکی‌رسانا برای انتقال احساس دست‌به‌گریبان است - و تا هنگامی که این



ادوار ماهه - قایق‌رانی در آرژانتوا (۱۸۲۹ میلادی) رنگ و روغن بر روی بوم (۱۲۴/۵ × ۱۴۰/۵ سانتیمتر)

تلاش وجود دارد من به‌خود اجازه نمی‌دهم که به‌خاطر کثرت نمونه‌ها، معتقد به توقف در گذشته باشم. به‌رحال، البته نقاشان تازه‌ای هم هستند که جسته و گریخته به‌سراغ موضوع عشق در نقاشی رفته‌اند و گاه نیز به موفقیت‌هایی رسیده‌اند. امپرسیونیست‌ها عشق را، به مناسبت اینکه این «موضوع» موضوعی است استوار بر ساختمان داستانی، رد کرده‌اند. در عوض ما شاهد قلب‌ماهی‌ت رالیسم و تبدیل آن به ترکیب خالص رنگ‌ها بر بوم هستیم. پرتره «مادام سزان» اثر سزان (Cézanne)، را اگر بخواهیم به‌نام دقیق آن در زمان کشیدن تابلو بنامیم، باید به آن پرتره «مادام اوژتائس پیکه» بگوئیم، زیرا که این دختر پیش از آنکه پرتره‌اش تصویر شود معشوقه سزان بود و پسر مورد علاقه او «پل» را برایش به‌دنیا آورد. سزان تا سال ۱۸۸۴ با او ازدواج نکرد و حدود هجده سال با او بود و پس از ازدواج به‌علت آنکه مادام سزان به‌پاریس می‌رفت و از پروانس بیرون بود کمتر با هم زندگی می‌کردند. بر روی هم، سزان بیست و پنج بار تصویر او را کشید و این تصویر یکی از شیرین‌ترین تصویرهای اوست. این دو در بسیاری از جهات، از جمله هنر، با یکدیگر جور نبودند. اما زن آنقدر آرام بود که ساعت‌ها بی‌حرکت می‌نشست و این خواست سزان را برمی‌آورد که مدل‌هایش خواه تعدادی سبب باشد یا تعدادی انسان، به‌هیچ‌وجه



بل‌سزان - مادام سزان (۱۸۶۶ میلادی) رنگ و روغن بر روی بوم (۴۵ × ۵۴/۵ سانتیمتر)

تکان نخورند. ادوار ماهه (Edouard Manet) مشتاق همراهی زنان بود و از نقش کردن آنان لذت می‌برد. داستان زندگی خود او گهگاه پیچیده در ابهام است. هنگامی که هجده ساله بود، دختر هلندی جوانی به نام سوزان لینهوف، به‌خانه ماهه آمد تا درس پیانو بدهد. آن دو اسیر عشق شدند و دو سال بعد سوزان دارای فرزندی شد که «لئون ادوار کوئلا» نامیده شد. هویت پدر این کودک هرگز رسماً تعیین نشد اما خود او را برادر مادرش به حساب آوردند. به‌هرجهت، رابطه بین ماهه و سوزان به‌طور پنهانی تا سیزده سال بعد ادامه یافت، تا آنکه پدر ماهه مرد و ماهه از سوزان یک زندلخواه ورسی ساخت. آن سال (۱۸۶۳) پودلس شگفتی‌زده در نامه‌ای اشاره کرد که او زنی است «بسیار زیبا، بسیار شیرین و موسیقی‌دانی بسیار بزرگ». سوزان زن ایدال ماهه بود، زیرا او را به‌تمامی آزاد می‌گذاشت تا هرکار که می‌خواهد بکند و خود از کارگاهش بیرون می‌رفت. درموزه لوور یک تابلو پاستل از این زن وجود دارد که مربوط به‌سوزان چهار سالگی اوست. در میلی به‌رنگ آبی درخشان لم‌داد است. لباسی سراپا سفید در بر دارد و کلاهی عالی پسر، و سرخی گونه‌هایش از گلگون به‌سرخ‌گونه‌های دلکش‌ها می‌ماند. هنگامی که نقاش تصویرساز زوج تابلو «قایق‌رانی در آرژانتوا» Argenteuil را می‌کشید به‌خوبی



پیراگوست رنوار - تاهار قایق رانان (۱۸۸۱ میلادی) رنگ و روغن بر روی بوم (۱۲۴/۴ × ۱۴۹/۵ سانتیمتر)



ادوارد مونش - بوسه (۱۹۰۴ میلادی) باسبه (۴۷ × ۶۷ سانتیمتر)

می‌داند که چه احساسی برای زن دارد - و نیز هنر و بصیرت حفظ این احساس از دیدگان دنیای بیرون رادارد. رودلف لینهوف، برادر زن ماهه، مدل این مرد بود و زن جوان نیز یک مدل اتفاقی، و شاید یکی از مشتریان دائمی «بال دوکانوتیه».

در میان تمام امپرسیونیست‌ها رنوار (Renoir) نقاش زنان دوست‌داشتنی بود. آلفین شاریگو که همسر او و مدل بسیاری از نقاشی‌های او شد، در تابلو مشهور «تاهار قایق‌رانان» دیده می‌شود که سگ کوچکی پا خود دارد. این صحنه شاد که در آن دوستان و دل‌باختگان در کنار رودخانه بسیم پیوسته‌اند، اثریست که گرمای انسانی آثار رنوار را به‌عالی‌ترین صورت به‌بیننده منتقل می‌کند. رنوار، در نقاشی‌هایی از این دست، یک گوشه شاد و با روح زندگی را می‌گیرد و آن را به‌قدرت نامتناسب و روپنس، که مورد تحسین او بود، می‌رساند. صحنه «دستوران فوریتس» است و دوستان رنوار، از جمله کایپوت، مردی که پا لباس کاپوتی روی سندی نشسته است، در آن دیده می‌شوند. بوگیوال آرژانتوا، در ساحل سن، بیرون پاریس، محل مطلوب نقاشی برای رنوار، مونه (Monet) سیزلی Sisley و ماهه بوده است.

ادوارد مونش (Edvard Munch) نروژی یکی از نخستین اکسپرسیونیست‌ها بود نمایشگاه‌های نقاشی او در برلین بسیاری از نقاشان آلمانی را



اوبری بردزلی - آرایش سالومه (۱۸۹۴ میلادی) آب مرکب - تصویری از کتاب سالومه اسکاردابلد.

اگوست رودن - بوسه (۱۹۰۴ میلادی) مرمر (۱۵۴ × ۱۲۴ × ۱۸۲ سانتیمتر)



وایسته است. این حرف درست است. بشما گفته او بود که دولتی در میان نبود، اینهمه تقریباً درست است. «نهر» شما را با این عنوان پذیرفت که شما هند را یا همه مفهوم آن می شناسید و باز با این عنوان که خود او از پیرویش چندان مطمئن نیست. او می خواهد نیروهای را که زائیده استقلال است بسوی توسعه این کشور تیره روز و گرسنه توجیه کند. و رویهمرفته موفق می شود. اما اگر گاندی و نهر و تجزیه هندوستان را پذیرفتند باین سبب است که تجزیه خونبهای استقلال بود. آنها می دانستند که این سرزمین دچار سرطان است. گاندی به نهر و گفت: «حتی هنگام کشتار» های چووری، Chowli هرگز احساس نمی دیدی واقعی نکردم. حالا به این نتیجه رسیده ام که به متقاعد ساختن هند توفیق نیافته ام. در اطراف ما همه جا خشونت فرمانروائی می کند. من گلوله بپدر رفته ام هستم... هند امروز با پنجاه میلیون تن مسلمانش زندگی می کند. هند متحد می توانست با همه این مسلمانها زندگی کند، می توان در این شک کرد، اما آنها باورش دارند. و «نهر» مشروع ترین جنگها را هم نخواهد پذیرفت مگر با بی ایمانی. نهری «عدم خشونت» ناشی از این بود که طرف مقابل یک امپراطوری استعماری باشد. معلوم نیست که وقتی یک رقیب آسیائی در میان باشد چه خواهد شد. و رقیب آسیائی منتظر است.

حاصلکار Antimemoires

از: آندره مالرو
ترجمه: رضا سید حسینی



دولتهای جامعه فرانسوی هم صادق نیست؟ یکی از آنها بمن گفته بود: «فراموش نکنید که اغلب همکاران من، چه پروتستان باشند و چه فراماسون یا کاتولیک، در عین حال نوعی «جادوگر قبیله» هستند. اگر چنین نبود، برمسند قدرت نبودند...»

و درباره بیشتر فرمانروایان مسلمان هم. در دنیای یونانی هم لایه چنین موقعیتهائی بوده. **آتنا** Athena و ایزیس Isis با عشاق رومی شان. ولی من فکر میکنم که هرگز، پیش از ما، رؤسای نیمی از دنیا، ذهن دو زبانه نداشته اند... سفیر گفت:

کتر کسی باور می کند که دفع استعمار، احساس اروپا و حتی آمریکا را چندان تغییری نداده است: غرب نژادهای غیر سفید را تمدن می کند، برای آنها دموکراسی، ماشین و دارو می آورد؛ آنها زندگی قرون وسطائی خود را (که دیگر الری از آن نمانده است) رها می کنند و کم و بیش شبیه ما می شوند. غربی های منطقه ئانسوی، تنها یک تمدن وجود دارد. و همه گذشته، ندانسته رو به آن می آورد. روزنامه های آمریکائی را بخوانید. - به عبارت دیگر، این همان فکری است که روسها هم دارند. اما اگر نهر از لحاظ روحی هم دو زبانه باشد، آیا هند می تواند باین نکته پی برده؟

- من، از زمانیکه در اینجا مأموریت دارم همین سؤال را از خودم می کنم، مستشار من هم که به سفارت گابیل منصوب شده است این سؤال را از خود می کرد. هر چند که اسلام از زمان کودکی مرا در برابر این سؤال قرار میدهد. بیادم آمد که خانواده «استروروک» قصری در ساحل بسفر داشت. او ادامه داد:

- کلودل! که از اندیشه هندو نفرت داشت، وقتیکه من به سفارت هند انتخاب شدم، بمن گفت: - هیچ لطفی ندارد! مردم، همه جا و همیشه عین هندا!

- او بمن هم اینرا گفت: - با وجود این تحت تاثیر ژاپون قدیم و حتی چین باستان بود.

- بانوشتن «هائی کائی» های فرانسوی سرگرم می شد، و با دادن تعریفهایی به دوستانش که روی پوست آنها نوشته بود: با احترامات صاحب الری و امضاء کرده بود: Cocotte

- لذات کوچک هیئت مأموران سیاسی. با

اینهمه فکر می کنم که گفته او (لااقل تاحدی)، ناشی از آن چیزی است که من آنرا نقطه نظر اصمار وزارت امور خارجه می گویم. شغل ما، ما را از یک گوشه دنیا به گوشه دیگری می فرستد. و ما می توانیم فرق عمیقی بین یک پرده رنگ کن و یک سزان احساس کنیم. هیئت سیاسی یک واحد بین المللی است. شما با کوکیتل پارتهای آنها آشنا هستید. صرف نظر از برخی تشریفات و قراردادها، دیپلماسی همه جا یکسان است. و من می بایستی در حضور استالین و طبعاً در حضور هیتلر هم تشریفات بیشتر از اینجا را در نظر می گرفتم. باین ترتیب تجارب ما با همه سبک های عمل قابل تطبیق است. وقتیکه بازرگانان اروپائی، پشت پیشخوان های چین مستقر شده بودند، از چنینها بعنوان آدم های اسرار آمیز حرف می زدند ولی در همان حال بانکهای «هونگ کونگ» همانقدر طبیعی و عادی کاری کردند که بانکهای «کازابلانکا» اما در خیابان بزرگی که اتومبیل ما وارد شده بود، بر روی چمن ها، جماعتی از نسها دراز کشیده و یا برگرد آتش های مختصری چمباته زده بودند. من گفتم:

- «کلودل» باینکه بقول ژول ورنار، داس و چکش را تأیید می کرد ولی بیپسوجه باور نمی کرد که فرقی با یک خداشناس نداشته باشد. و این همان طرز فکری است که مسیحیان دوران جنگ های صلیبی داشتند: سن لویی؟ خود را نظیر صلاح الدین ایوبی نمی شمرد. برای نخستین بار رئسانس به این نتیجه رسید که مغزهای بزرگ یونان و روم برادران مغزهای بزرگ مسیحی بوده اند. غرب باور نمی کند که آدسا پیوسته نظیر هم بوده اند و گمان می کند که در آینده چنین خواهد شد؛ زیرا تمدن خود را با «امکانات عمل» خویش، که بی سابقه است، اشتباه می کند.

- آیا انسانها در دورانی تاریخی چه وجه مشترکی داشته اند؟ غرایز، فیزیولوژی... عشق...؟ نه. معاصی کبیره... - شاید تمدنها را فسادهایشان شبیه هم می کند و فضیلت هایشان را از هم جدا می کند... - و با اینکه می دانند بهم نزدیک می شوند و با آنچه اعتقاد دارند از هم جدا می شوند... اعتقادها فقط جنبه مذهبی ندارند... اما چیز دیگری هم وجود دارد که من نامش را نمی دادم. فاتحان بزرگترین شخصیت های تاریخ و نیز چهره های برجسته عالم خیال هستند. نظایر آنها همه جا هستند و امکانات عملشان تقریباً شبیه هم است آنها به

برابر آسمان شبانگهی است گذشت. - اسلام شهری است یگرگرد یک مسجد و مسیحیت شهری است برگرد یک کلیسای بزرگ. بنارس، شهری برگرفته های یک شط زدا پند. اما گرفتن بزرگی در اختیار مرگ...؟

اتومبیل در زیر درختان پرشکوه از سرعت خود می کاست. - شاید اول «عمل» وبعد مرگ... «استروروک» را، در برابر روشنائی چهار گوشه که در انتهای آن یک خدای تبتی به قد انسان، گویی در انتظار او بود پیاده کردم. عتیقه فروش مردن است.

«حتی در میان کسانی هم که ایمان دارند. مگر اینکه آنها در سومه ها و یا جنگلها زندگی کنند - یعنی در جاهائی که تمدن امروزی به سراغش نرفته است. من باید امشب به تهرومی گفتم که کلمه ماتریالیسم، از پایان قرن نوزدهم ببعده دیگر به این مفهوم نیست که ماده جانشین روح شده است بلکه باین مفهوم است که مغز و ذهن جای روح را گرفته است. اینبار دیگ «روشنگری» نیست که در برابر معبد قد علم می کند، بلکه راکتورهای اتمی است.»

- او هم موافقت می کرد. شاید با تأسف. با اینهمه، هند می توانست بمب اتمی داشته باشد و نخواست.

- «ماتر» خواهد خواست. هر یک از فرهنگهای آسیایی و افریقائی در برخورد با ذهن غربی، دیر یا زود، شکل تازه ای به آن خواهد داد که مسلماً آن شکلی نخواهد بود که ذهن غربی ویرانش کرده است اما آن شکلی هم نخواهد بود که ما تصور می کنیم. بین «ماتر» و «استالین» فاصله زیادی وجود دارد همانطور که بین «استالین» و «مارکس» هم خیلی فاصله بود.

سمن وقتیکه مأمور مسکو بودم، کمی دچار همین احساس شدم. اینجا که فقط مسلمانان و هندوها هستند، اندیشه فقط یک هدف دارد و آن «خدا» است. بدترین دشمن مسلمانان «سیخ»ها هستند که بخوبی اسلام را درک می کنند، اما غرب برای آنها غیر قابل درک است. آنها طوری ما را نگاه می کنند که گویی روستائیان کوهستانیهای مرکزی آمریکا های فیلم های گانگستری را نگاه می کنند: یعنی با حرص و ولع، حتی نهری و «نهر» بمن گفت که وقتی قدم به انگلستان گذاشته بودم، حیرت کرده بودم از اینکه غربیها هندویان را بسبب قربانی کردن چارپایان در راه خداوند سرزنش می کنند. زیرا خود انتقاد کنندگان هم روزه حیوانات را برای خوردن می کنند دوستان هندی من می گویند که ما خداوند را بی آنکه بدانیم، از راه های بی سرانجام جستجو می کنیم. گمان می کنم که برهنه های دانشگاه سانسکریت بنارس هم همینطور فکر می کنند... - تلاش ما برای جستجوی «قانون عالم» در نظر آنها بیپسوجه جلوه می کند. برای آنها قانون واقعی عالم ماهیت دیگر دارد. حاسه تحقیقات غربی، حاسه تیر انسان با زمین، که هم اتحاد شوروی و هم کشورهای متحده را به حرکت در آورده است برای آنها نامفهوم است. حتی مخالفانندیشه آنها است. آنها می گویند که هیچ پیشرفت ذهنی پاسخگویی مسائلی که بوسیله روح مطرح میشود نخواهد بود.

- غرب نمی خواهد به این سئوالها جواب بدهد، بلکه می خواهد آنها را از میان ببرد. - غرب نه زنج را از میان خواهد برد، نه پیروی را و نه احتضار را، متون بودائی را بیاد می آورد: «شاهزاده! این همان چیزی است که مرگش می نامند!» - بنظر من هر تمدنی با مسائل اساسی که مطرح می کند و در عین حال با مسائلی که مطرح نمی کند، خود را نشان میدهد... - درست است که هنر از زمانهای دور با مرگ توافق کرده است. تمدن هنر پیوسته یک تمدن روحانی است، اما وقتیکه روح از میان برداشته شود، چه چیزی ظاهر می شود: «عمل» و یا قرار گرفتن زندگی در اختیار مرگ...؟

اتومبیل در زیر درختان پرشکوه از سرعت خود می کاست. - شاید اول «عمل» وبعد مرگ... «استروروک» را، در برابر روشنائی چهار گوشه که در انتهای آن یک خدای تبتی به قد انسان، گویی در انتظار او بود پیاده کردم. عتیقه فروش

در تمام فروشگاههای کفش های... کفش جیر مدل میترا... قیمت ۲۸۰ ریال... در تمام فروشگاههای کفش های... کفش های... در صورت خرید ۳۳ تاننا

در گوشه ای در دل شب بخواب رفته بود. من بسوی کاپیتول روان شدم. تعداد گاوهای مقدس کمتر شده بود و راننده چرخش را خاموش کرد. اتومبیل در میان سکوت پیش میرفت. چنان بنظم می رسید که وارد اعماق قرون و اعصار می شوم - نه از خلال کوچه های مغولی دلی، بلکه از خلال کوچه های «کاپیلاواستو» Kapilavastu. دوست سال پیش از حمله اسکندر. شب «عزیمت بزرگ» آئین بودا را در بر می گرفت، همانسان که «شب میلاده مسیحیت» را در بر می گیرد: ترک قصر، ترک زنها، «آلات موسیقی پراکنده»، گلپای مریم پلاسیده، ترک عشق (و بوسه ای خفیف برپای شاهزاده خانم که بیدار نمی شود). ترک فرزند. فرشته هائی که از آسمان فرود می آیند که سم های اسپ را ببوشانند، تا شاهزاده برای آخرین بار بر آن سوار شود و در سکوت عظیم هیچکس صدای رفتن او را نشنود. گدائی از نفس افتاده، به غاری میرسد، در زیر دیوارهای بلند بی روزنه، فیتیله ای که از چند گل احاطه شده، در برابر خدائی روشن است. از میان گاوهای خفته، اسپ از کوچه های شهر می گذرد. «فرشته شهر در انتظار او بود و با افسون، دروازه شرق را بروی او گشود. شاهزاده چشم به آسمان پرستاره دوخت. ساعتی بود که ستاره «گوی» Kévi یا ماه قرین می شد. همه فرشتگان پائین آمدند تا او را در عزیمتش همراهی کنند. و راه او را با گلپای نامرئی ببوشانند...»

ناتمام

- 1 - Paul Claudel - شاعر، نویسنده و سیاستمدار فرانسوی عضو فرهنگستان فرانسه (۱۸۶۸-۱۹۵۵)
- ۲ - «مرغ» بزبان بوجها - ویک کلمه محبت آمیز در زبان فرانسه، که معنای دیگری هم دارد.
- ۳ - Jules Renard - رمان نویس و داستان نویس فرانسوی که مقالات تند و تیزش هم نوشته بود و نیز چند کمدی کوتاه و یک مجموعه یادداشتها از او باقی است. (۱۸۶۴-۱۹۱۰)
- ۴ - Saint Louis - لویی نهم پادشاه مشهور فرانسه (۱۲۱۴-۱۲۷۰) که جنگهای هفتم و هشتم صلیبی را رهبری کرد و خود در انتهای جنگ هفتم از ماعون درگذشت.

کفش جیر مدل میترا



کفش تابستانی مخصوص خانمها و دختر خانمها قیمت ۲۸۰ ریال

در تمام فروشگاههای کفش های...



آدم تلویزیونی

BEING THERE

نوشته: جری کوزینسکی

Jerzy Kosinski

۴

ترجمه دکتر ابراهیم رشیدپور

خلاصه آنچه گذشت

«چنس» مرد باغبانی است که دنیا را تنها از طریق صفحه تلویزیون میشناسد. او نژد پیرمرد ثروتمندی که باغ بزرگی دارد زندگی میکند و تا بیاد دارد زندگیش در خانه پیرمرد، در باغ یا پای تلویزیون، گذشته است. یکرور پیرمرد میمیرد و مأموران شرکتی که مسئول امور پیرمرداست میآیند و خانه و اموال پیرمرد را لاکومپر میکنند و «چنس» مجبور میشود خانه مانوس خود را ترک کند. در بیرون از خانه با یک اتومبیل آخرین سیستم تصادق میکند و سرنشین اتومبیل که خانم زیبا و ثروتمندی است و شوهر پیری هم دارد او را بخانه خود میبرد و از او مواظبت میکنند.



بوسیله دیگران بهمان صورتی تعبیر میشود که او کار آنها را تعبیر میکند. آنها هیچگاه درباره شخص بیشتر از آنچه او درباره آنها میدانند نخواهند دانست. چنس گفت:

— خانم راند تقریباً داشت خوابم میبرد.

— از اینکه شما را از خواب بیدار کردم خیلی متأسف هستم. اما داشتم با دکتر شما صحبت میکردم

او بمن گفت شما فقط به استراحت احتیاج دارید.

خانم راند روی یک صندلی کنار تختخواب نشست و ادامه داد:

— ببینید آقای گاردینر، من باید به شما بگویم

چقدر از این حادثه و پیش آمد متأسف هستم و خودم

راگناهکار احساس میکنم. امیدوارم آنچه اتفاق افتاده

بیش از اندازه باعث ناراحتی شما نشده باشه.

بدون شك کسی هست که شما بخواهید یا او تماس بگیرید... امیدوارم احساس نکنید... هیچ کس نیست.

— در اینصورت آقای گاردینر... خواهش میکنم

فکر نکنید آنچه من میگویم فقط برای رعایت ادب

است. اگر مساله و کار بخصوصی نیست که مجبورید

در حال حاضر به آن بپردازید من خواهش میکنم تا

زمانیکه جراحت شما کاملاً بهبود نیافته در این خانه

پیش ما بمانید. در این وضع و حالت برای شما

خیلی مشکل است که مواظب خودتان باشید. در این

خانه، اتاق زیاد است و شما میتوانید از بهترین

مراقبت پزشکی بهره مند بشوید. امیدوارم امتناع

نکنید.

چنس دعوت خانم راند را پذیرفت و خانم

راند از او تشکر کرد.

چنس در حالیکه به خواب میرفت شنید خانم

راند به خدمتکاران دستور میدهد چمدان او را باز کنند.

چنس در حالیکه باریکه نوری از میان پرده

کلنت اتاق برچهره اش افتاده بود چشم باز کرد.

اوایل شب بود. سرش گیج میخورد. دردی در پای

خود احساس میکرد و نمیدانست در کجاست.

یکسرتبه تمام جریان به خاطرش آمد. حادثه اتومبیل،

خانم راند و دکتر. نزدیک تختخواب، گیرنده

تلویزیونی به چشم میخورد. تلویزیون را روشن کرد

و به تصاویر اطمینان بخش که بر صفحه ظاهر شدند

چشم دوخت. چند لحظه بعد، هنگامیکه تصمیم گرفته

بود از جای برخیزد و پسردها را باز کند تلفن

زنگ زد. خانم راند بود. از او راجع به حالش

میپرسید و میخواست بداند آیا مایل است چای و

ساندویچ بخورد. خانم راند در ضمن مایل بود او

را ببیند. چنس دعوت او را پذیرفت.

خدمتکار با یک سینی وارد شد و آن را روی

تخت گذاشت. چنس آرام و با دقت تمام غذاهای

لذیذی را که برای او آورده بودند خورد. او این

قبیل غذاها را قبلاً در تلویزیون دیده بود.

چنس به بالش تکیه زد. مشغول تماشای

تلویزیون بود که خانم راند وارد اتاق شد. خانم

راند یکی از صندلیها را بطرف تختخواب کشید

و روی آن نشست. چنس نیز با بی میلی تلویزیون

را خاموش کرد. خانم راند وضع پای چنس را

پرسید. چنس به او گفت که هنوز کمی درد احساس میکند.

خانم راند در حضور چنس بدکتر تلفن کرد و به او

اطمینان داد که حال مریض بهتر است.

خانم راند برای چنس شرح داد که آقای راند

در حدود هفتاد سال دارد و از او به مراتب مسن تر

است. قبل از ناخوشی کنونی، آقای راند، مرد فعال

و نیرومندی بود. هم اکنون نیز بدون توجه به

کهولت و بیماری دست از فعالیت های خود نکشیده،

سخت به آنچه میکند علاقمند است. خانم راند با

تأسف فراوان به اطلاع چنس رسانید که از شوهرش

صاحب فرزندی نیست و آقای راند رفت و آمد خود

را با همسر سابقش و پسر بزرگی که از او دارد

کاملاً و از مدت ها پیش قطع کرده است. از آنجا که

بنجامین راند از همسر سابقش جدا شد تا با

«ای ای» ازدواج کند، خانم خواهی نخواهی خود را

مسئول قطع رابطه پدر و پسر میدانند.

چنس به فکر افتاد که حتماً باید علاقه خود

را به آنچه خانم راند میگوید به نحوی آشکار سازد.

بنابراین با توجه به آنچه در برنامه های تلویزیونی

دیده بود قسمتی از جملات و مطالب او را تکرار

کرد. از این راه، چنس بدون اینکه خود متوجه باشد خانم

راند را تشویق میکرد که به گفتن و شاخ و برگ

دادن به مطالب ادامه بدهد. هر بار که چنس قسمتی

از مطالب خانم را تکرار میکرد، برشادمانی و اعتماد

بنفس او میافزود. در حقیقت، خانم راند آنچنان

خود را در مقابل چنس راحت احساس میکرد که

کم کم ضمن تأکید مطالب، شروع به نوازش دست و

شانه او نمود. به نظر میرسید آنچه خانم راند میگوید در مغز چنس شناور است. چنس گمان میکرد خانم راند را در تلویزیون میبیند. خانم راند پس از مدتی به حالت اول روی صندلی نشست و پشت به آن داد. ضربه ای برود باعث شد تا حرف خود را قطع کند.

پرستار برای زدن آمپول آمده بود. خانم

راند قبل از ترک اتاق، از چنس دعوت کرد شام را

با او و آقای راند که حالش کمی بهتر شده صرف

کند.

چنس در فکر بود که آیا آقای راند عذر او

را از این خانه خواهد خواست یا نه. یک چنین

پیش آمد و احتمالی او را ناراحت نمیکرد زیرا

میدانست که سرانجام این اتفاق خواهد افتاد. اما

آنچه بعداً و پدنیال ترک خانه و آقای راند برای

او پیش میآید درست مثل حوادث برنامه های

تلویزیونی معلوم نبود. او میدانست که همیشه

هنرپیشه های جدید ناشناس و ناشناخته هستند.

چنس میدانست که نباید بترسد زیرا آنچه اتفاق

میافتاد و انجام میگرفت سریال و پشت سرم بود.

بنابراین بهترین کار این بود که سبورانه در انتظار

پیش آمدها باشد.

درست در همان لحظه ای که چنس تلویزیون

را روشن میکرد، مرد سیاه پوستی با لباسهای او

وارد شد. لباسهای چنس را تمیز کرده و اطو زده

بودند. لیختن خدمتکار سیاه پوست، خاطر لوئیس

سیاه را در ذهن چنس بیدار کرد.

خانم راند مجدداً تلفن کرد و از چنس خواست

قبل از صرف شام با او و شوهرش گیلان مشروبی

بزند.

در پائین پله ها، خدمتکاری او را به اتاق

مطالعه که خانم و آقای راند در انتظارش بودند

هدایت کرد. چنس فوراً متوجه شد آقای راند درست

مثل ارباب او پیرو فرزتوت است. چنس، دستهای

خشک و داغ پیرمرد را تکان داد. دستهای پیرمرد

ضعیف بود. نگاهی به پای چنس انداخت و با صدای

ضعیف اما واضحی گفت:

— روش فشار نیارید... حالتون چگونه؟

زمن راجع به حادثه ای که برای شما پیش آمده، با

من صحبت کرد. واقعا باعث خجالته. بهانه بردار

نیست.

چنس برای یک لحظه مردد شد:

— چیز مهمی نیست قربان. کاملاً حالم خوب

شده. این اولین باری بود که من در تمام عمرم با

یک حادثه روبرو میشدم.

خدمتکاری پیش آمد و در گیلانها شامیانی

ریخت. چنس تازه به مشروب خود لب زده بود که

اطلاع دادند شام حاضر است. چنس و پیرمرد

پدنیال خانم راند به سالن غذاخوری رفتند. در آنجا

میزی بود که برای سه نفر چیده شده بود. تلؤلؤ

نقره ها و ابست مجسمه ها در این اتاق، نظر چنس

را به خود جلب کرد.

چنس در فکر اینکه چطور در موقعیت پیش

آمده، رفتار کند تصمیم گرفت آنچه را در یک نمایش

تلویزیونی دیده بود تقلید کند. این برنامه داستان

بازرگان جوانی بود که اغلب اوقات شام را با

رئیس و دختر او صرف میکرد.

آقای راند گفت: آقای گاردینر، شما شخص

سالمی به نظر میرسید. این شانس شما است. اما

این حادثه باعث نمیشود که شما نتوانید به کارهای

خودتان برسید؟

چنس به آهستگی شروع به سخن گفتن کرد:

همانطور که به خانم راند گفتم درهای خانه من

پسته شده و من هیچ کار فوری و مهمی ندارم که

به آن بپردازم.

گوشت خود را در بشقاب برید، و در حالیکه

با تانی غذا میخورد ادامه داد:

— وقتی این حادثه پیش آمد من دست انتظار

وقوع حادثه ای را میکشیدم.

آقای راند عینک را از چشم برداشت، به

شیشه های آن هو کرد و با دستمال، مشغول پاک

کردن آنها شد. سپس عینک را دومرتبه بر چشم

گذاشت و نگاه خیره خود را به چنس دوخت. چنس

متوجه شد جواب قانع کننده ای به سؤال آقای راند

نداده است. به بالا نگریست و نگاه خیره خانم راند

در چشمانش افتاد. چنس شروع به سخن گفتن کرد:

— آسان نیست قربان بدست آوردن یک محل

مناسب و یک باغ، که شخص بتواند در آن بدون

دخالت کسی به کار بپردازد و بافصول بزرگ شود

و جلو برود. کار مشکلی است قربان. فرصت های

کمی در دست است. در تلویزیون...

چنس لفظه ای در بیان مطلب واماند.

— در تلویزیون من هرگز باغ ندیده ام. اغلب،

چنگل و بیشهزار و گهگاه یکی دو درخت دیده ام.

اما باغی که من در آن کارکنم و آنچه را برای بزرگ

شدن کاشته ام نظاره کنم...

چنس در پایان مطلب احساس غم کرد. آقای

راند روی میز به طرف او خم شد:

— چقدر خوب گفتید آقای گاردینر. امیدوارم

از اینکه شما را «چنس» خطاب کنم ناراحت نشوید.

یک باغبان! آیا این یک تعریف کامل از یک تاجر

و پیشه ور نیست؟ کسی که با دستهای خود خاک

سنت را حاصلخیز میسازد؟ آن را با عرق جبین خود

آبیاری میکند. کسی که مکان با ارزشی برای

خانواده و اجتماع میسازد. بله چنس، چه استعاره

زیبائی! یک پیشه ور، در حقیقت رنجبری است در

تاکستان خویش.

عکس العمل آقای راند آنچنان شوق انگیز بود

که چنس خود را آسوده احساس کرد همه چیز به

خوبی گذشته بود.

زیر لب گفت: متشکرم قربان

— خواهش میکنم... من را «بن» خطاب کن.

چنس سر تکان داد: بن. باغی که ناگزیر از

ترک آن شدم آنچنان محل و ماوانی بود که گمان

نمیکند هرگز نظیر آن را پیدا کنم. آنچه در این

باغ میروئید از آن من بود. نهالها کاشتم، به آنها

آب دادم و بر آنها چشم دوختم تا بزرگ شدند. اما

حالا همه چیز از میان رفته است و آنچه باقی مانده

فقط اتاق بالا است.

چنس با گفتن جمله آخری به بالای سر خود

اشاره کرد.

راند با نرمش او را خطاب قرار داد: توهنوز

چوان هستی چنس. چرا از اتاق بالا صحبت میکنی.

آنجا جایی است که من بزودی خواهم رفت نه تو. تو

در حقیقت جای پسر من هستی. تو جوانی، تو و

«ای ای» هردو جوان هستید.

خانم راند بسخن آمد: بن. عزیزم.

آقای راند حرف او را قطع کرد: میدونم...

میدونم خوست نیامد مساله سن و سال را بمیان بکشم

اما برای من آنچه باقی مانده همان اتاق بالا است.

چنس نمی فهمید چرا آقای راند میگوید

بزودی به اتاق بالا خواهد رفت. چطور در حالیکه

چنس در آن اتاق بود آقای راند نیز میتواندست در

آنجا زندگی کند.

صرف غذا در سکوت ادامه داشت. چنس به

آرامی میخورد و لب به شراب نمیزد. در تلویزیون،

شراب، افراد را به حالتی فرو میبرد که کنترل خود

را از دست میدادند.

آقای راند گفت: بسیار خوب اگر بزودی

توانی فرصت خوبی بدست بیآوری چه کسی مواظب

خانواده ات خواهد بود؟

— من خانواده ای ندارم.

چهره راند درهم رفت: متوجه نیستم. مسرد

چوان خوش قیافه ای مثل تو بدون خانواده؟ چطور

ممکنه؟

بقیه در صفحه ۹۶



در ۲۵ سپتامبر ۱۶۹۰ در شهر بوستون روزنامه‌ای چاپ شد که مورخین آمریکائی در نهایت غرور و افتخار از آن به نام اولین روزنامه آمریکائی نام می‌برند. روزنامه اسمی طولانی داشت که ترجمه آن تقریباً چنین است: «وقایع عمومی از خارجی و داخلی». چهار صفحه داشت که آخرین آن سفید گذاشته شده بود تا خریداران روزنامه بتوانند برای یادداشتهای شخصی خویشی از آن استفاده کنند و این خود ایده تبلیغاتی بسیار جالبی بود زیرا در آن زمان هنوز کاغذ سفید یکی از چیزهای لوکس و تجملی به‌شمار می‌رفت و در دسترس هرکسی نبود. قرار بود این روزنامه به‌طور ماهانه نشر یابد مگر اینکه وقایع و حوادث غیر مترقبه‌ای ایجاب کند که قبل از سرآمدن ماه نیز شماره‌ای منتشر شود.

بدینخانه نخستین شماره اولین روزنامه آمریکا، آخرین شماره آن نیز بود. چون هنوز چهار روز از انتشار شماره اول نگذشته بود که از طرف مقامات عالی ایالت دستور توقیف آن صادر شد. البته در روزنامه مطلبی که خلاف مصالح دولتی باشد درج نشده بود فقط مقامات اداره‌کننده ایالت ماساچوست تشخیص داده بودند که ادامه جمل و بر خیری بهترین وسیله برای دوام و بقای حکومت ایشان است.

بعد از اینکه آمریکا از صورت مستعمره خارج‌شد و استقلال خود را به دست آورد مطبوعات آن سرزمین به مدت دو قرن از آزادی کامل برخوردار بودند. یالاول از دور چنین به نظر می‌آمد که در کار خود آزادی مطلق دارند. اما از چندی پیش جریانهای رومی داده که بنظر می‌رسد مقامات دولتی قصد دارند با یک عقب‌گرد به گذشته در کار روزنامه‌های آن کشور محدودیت‌هایی فراهم آورند. از جمله آقای «آنتیو» معاون رئیس‌جمهوری آمریکا چندین بار در سخنرانیهای خویش به شدت بعضی از جرایم مهم و معتبر آن کشور را مورد ملامت قرار داده که جراسیاست داخلی و خارجی پرزیدنت نیکسون را ییاد انتقاد گرفته‌اند و نه فقط روزنامه‌ها بلکه مؤسسات خصوصی رادیو تلویزیون آمریکا را تهدید کرده است که اگر دست از ادامه‌این روش بردارند از ادامه کارشان جلوگیری خواهد شد. بدیسی است تاکنون این تهدید میرحل اجرا گذاشته نشده است. ولی خود این تهدید نیز بسیار بر مطبوعات آمریکا گران آمده زیرا بعد از دو بیست سال آزادی مطلق، چنین اعلام خطری، خود بمنزله نوعی سنت شکنی است، و آن هم شکستن یک سنت بزرگ و مورد احترام و از نظر جامعه آمریکائی بسیار مؤثر و با ارزش.

مقام و احترامی که يك روزنامه نویس آمریکائی دارد از چیزهایی است که همیشه مورد حسد روزنامه نگاران اروپائی قرار گرفته است بطوریکه اگر امروز از یک خبرنگار فرانسوی سؤال کنید که بزرگترین آرزویش چیست؟ بدون تردید جواب خواهد داد: اینکه در آمریکا روزنامه نگار باشم.

اگر در بسیاری از کشورهای مرفه اروپای غربی يك روزنامه نویس از نظر خواص يك موجود دروغ بیاف و گزافه گو و از نظر مقامات دولتی يك موجود مزاحم و فضول و نامطبوع است، در آمریکا جزو اشخاص بسیار مهم یا بقول خودشان «Vip» بشمار می‌رود و این نظریه اکثریت مردم آن سرزمین است نه گروه معدودی که ممکن است از جنبه بارورانه و روزنامه نگاری سروکار پیدا کنند. اهمیتی که در آمریکا برای روزنامه نگاران قائل هستند در درجه اول از جهت سیستم خاص حکومت آن سرزمین است که بویجوب آن نه فقط قضات و فرمانداران و شهردارها، بلکه رؤسای پلیس محلی و حتی کالائرها فیلمسای و سترن نیز از طرف مردم و با رای مردم انتخاب میشوند. در حالیکه در سایر کشورها این اشخاص از طرف مقامات بالاتر منصوب میشوند. باین ترتیب، هر مقام آمریکائی احتیاج دارد که همیشه عده‌ای طرفدار رای دهند داشته باشد و برای جلب و نگاهداری این گروه رای دهندگان وسیله‌ای بهتر از کنار آمدن با مطبوعات و جلب رغبا و محبت روزنامه نگاران نیست. وقتی که قضات و فرمانداران و رؤسای پلیس محلی تا این اندازه خود را نیازمند کمک و محبت روزنامه نگاران بدانند سناتورها و کلائی مجلس و فرمانداران و شهردارهای شهرهای بزرگ که

دیگر جای خود دارند.

یکی از خصوصیات سیستم حکومت آمریکا اینست که وقتی فرماندار یا شهردار یا دادستان شهر یا ایالتی اکثریت طرفداران خود را از دست میدهد و بعد از انتخابات جدید جای خود را به دیگری می‌سپارد، عده زیادی از اعوان و انصار و بخصوص اقوام او نیز که با وی بر سر کار آمده بودند بدنبالشی از کار کناری روند. برای يك آمریکائی این يك امر بسیار طبیعی است که وقتی به مقام و قدرتی می‌رسد گروهی از دوستان نزدیک و اقوام خویش را به پستیهای حساس بگمارد. و به اصطلاح آمریکائیها «یک قدرت را با آنها تقسیم کند». مردم آمریکا نیز این امر را خیلی عادی تلقی می‌کنند و آن را یکی از جنبه‌های اخلاقی و رهبری کشور خود می‌شمارند... و خود این حکومت دوستان و اقوام، وسیله و انگیزه دیگری است برای آنکه به روزنامه نگاران ارج بیشتری گذاشته شود. برای يك سیاستمدار آمریکائی حتی تصور این موضوع نیز بسیار دشوار است که به يك روزنامه نگار احترام نگذارد و برایش اهمیتی فراوان قائل نباشد و این فقط مقامات دولتی و سیاستمداران نیستند که نسبت به روزنامه نگاران چنین احساسی دارند، بلکه سازمانهای بزرگ و کوچک بخش خصوصی نیز در نهایت توجه همه مطالب روزنامه‌ها را مورد مطالعه و دقت قرار میدهند و همه آنها بوجه‌های قابل ملاحظه‌ای اختصاص میدهند که در روزنامه‌ها مطالبی خلاف منافع ایشان نوشته نشود و اگر هم مطالبی درباره کمپانی آنها درج میشود صورت مطلوب و مؤثری (البته از نظر حفظ شهرت و موقعیت کمپانی) داشته باشد... باین جهت است که در آمریکا مطبوعات واقعا رکن چهارم حکومت به‌شمار می‌روند.

در ساعت ۱۴ روز ۲۳ آوریل ۱۸۸۹ از طرف دولت فدرال آمریکا به یک ستون بزرگ از افرادی که در طلب سرزمین تازه برای زندگی و آبادانی بودند اجازه داده شد که بطرف آخرین منطقه تحت تصرف سرخ - بوستان به حرکت درآیند. در خط حرکت در حدود بیست هزار نفر آماده تربیت بودند و در رأس ساعت دوازده این ستون عظیم، باستانی چون آمیز، با اسب و کالسکه و چهارچرخه ودلیجان، چنانکه در فیلمسای وسترن دیده‌اید، بسوی محل تعیین شده به حرکت درآمدند و در آن محل هرکس در هر نقطه‌ای فرود می‌آمد مالک آن می‌شد. در میان این خیل عظیم همه جور آدمی پیدا میشد: کشاورزان و تربیت کنندگان احشام و همچنین ماجراجویان و نژادان اسب و قماربازان حرفه‌ای و کلاه برداران و کاباره داران و قاچاقچیان از هر قبیل... علاوه بر اینها يك روزنامه نگار نیز در جمع ایشان بود: جوانی ۳۱ ساله زرتنگ و با استعداد بنام فرانک هیلتون - روزنامه ایالت جدید را که در سال ۱۹۰۷ بنام ایالت آکلاهما رسماً به ایالات متحده آمریکا پیوست منتشر سازد. بدین منظور قبل از حرکت بسوی مقصد، نام سرمایه و پس انداز خود را به مصرف تهیه و چاپ يك روزنامه‌ای به نام «استیت کاپیتال» (پایتخت ایالت) رسانده بود و همه نسخه‌های روزنامه را آماده و بسته بندی کرده بود تا بعضی رسیدن به مقصد که می‌بایست بعدها شهری بنام «گوتری» بشود توزیع کند... «گریر» بعد از پرداخت مخارج چاپ روزنامه اش، باقیمانده پولهای خود را حساب کرد. فقط ۳۶ دلار برایش مانده بود و فقط با این پول ناچار بود که می‌بایست آینده روزنامه خود را تأمین کند. «گریر» جزو اولین کسانی بود که همراه بسته‌های روزنامه اش به محل تعیین شده رسید. بلافاصله چادرهایی را که با خود آورده بود پرافرشت و تابلوی روزنامه اش را بر بالای یکی از آنها نصب کرد و هنوز بقیه ساکنان شهر جدید کاملاً در جای خود مستقر نشده بودند که توزیع اولین شماره روزنامه «استیت کاپیتال» آغاز گشت. يك روزنامه صد درصد وسترن!

در همین محفل وسترن بود که يك روزنامه نگار دیگر آمریکائی نیز شهرت فراوان کسب کرد. این مرد که اسمش «ساموئل لانگهرون مکمن» بود در ایالت نوادا می‌زیست و مقالات خود را زیر نام مستعار «مارک تواین» در روزنامه ویرجینیاسیتی منتشر می‌ساخت و بعدها بنام بزرگترین و خوش قریحه ترین طنزنویس آمریکا شهرت یافت.

روزنامه‌ای که مارک تواین نخستین مقالات خود را در آن منتشر ساخت هنوز هم بعنوان «قری توینال انترپرایز» بر تیراژترین روزنامه‌های غرب آمریکا است. مقارن همین ایام که در غرب آمریکا بسوی زمین - های تازه و ناشناخته اسب می‌ناخندند در شرق آمریکا روزنامه نگاران گردن کلفتی که در حقیقت بنیان گذاران اصلی مطبوعات آمریکا هستند شروع به فعالیت میکردند. یکی از ایشان «جیمس گوردون بیته» مؤسس روزنامه «نیویورک هرالده» بود که اولین شماره آن را به سال ۱۸۳۵ در زیر زمین تنگ و تاریکی منتشر ساخته بود. بعد از این مرد باید از «ژوزف پولیتزر» و «ویلیام راندولف هرست» نام برد که هیچکدام در حرفه روزنامه نگاری خویش فقط به این قناعت نمی‌کردند که اخبار و وقایع جهان را در روزنامه‌های خویش منعکس سازند بلکه در مواقعی می‌خواستند تیراژ روزنامه‌های خود را بالا ببرند و وقایع و حوادثی می‌ساختند و ماجراهای تازه بوجود می‌آوردند.

در اواخر قرن نوزدهم بین هرست که «جرنال» را می‌نوشت و پولیتزر که ناشر «ورلد» بود رقابتی شدید برای جلب خریداران بیشتر در شهر نیویورک در گرفت و هر دو بصورتی چون آمیز تمام کوشش خود را در راه درج مقالات تبلیغاتی علیه اشغالگران اسپانیائی کوبا بکار بردند و بعنوان اینکه کوبا يك سرزمین آمریکائی است پرا تیش ویرت و مسیح پرستی آمریکائیان دامن زدند و در این کار تا آنجا پیش رفتند که سرانجام در سال ۱۸۹۸ جنگ میان آمریکا و اسپانیا برپا شد. اندکی قبل از پرافروختن آتش جنگ «هرست» یکی از هنریشان معروف آن زمان بنام «فردینک ریمینگتون» را بعنوان عکاس و خبرنگار مخصوص روزنامه «جرنال» روانه کوبا کرد. اما پررغم جاور جنجالی که روزنامه‌های «جرنال» و «ورلد» برپا کرده بودند اوضاع کوبا کاملاً آرام بود و کسی به کسی کاری نداشت. ریمینگتون جریان را برای هرست نوشت و تقاضا کرد اجازه بدهد به آمریکا برگردد. در جواب این نامه هرست نوشت: «هانجا که هستی بمان. تا مینوای عکس برایم بفرست تا من جنگ را برپا کنم... و هنوز چند صباحی نگذشته بود که يك کشتی کوچک آمریکائی در بندر هاوانا منفرج گشت و آمریکائیها این موضوع را بهانه‌ای برای بیرون کردن استعمارگران اسپانیائی از خاک کوبا قرار دادند و خود جای آنها را گرفتند.

در همین دوران بود که پیکار رقابت میان دو غول بزرگ مطبوعات آمریکا یعنی هرست و پولیتزر به اوج شدت خود رسید و فصل نویی در تاریخ روزنامه نگاری آمریکا گشود که آمریکائیها آن را «روزنامه نویسی زرد» نام نهادند و علتش این بود که در آن موقع بر سر چاپ يك داستان قشاسی مسلسل بنام «بیچه زرد» میان «جرنال» و «ورلد» رقابت شدیدی در گرفته بود و هر یک از این روزنامه برای جلب توجه بیشتر خوانندگان خود تیرهای درشت تر و بازمه درشت تری بکار می‌بردند بطوریکه روزی رسید که تقریباً تمامی صفحه اول روزنامه را تیر مقاله‌ای که خود آن از چند سطر تجاوز نمیکرد فرا میگرفت... این وضع در آمریکا مدت زیادی دوام نیافت. تیرها معمولی و معقول تر شد ولی با نیم قرن تأخیر، بسیاری از روزنامه‌های فرانسوی و انگلیسی این روش را مورد تقلید قرار دادند.

غیر از اینها دو روزنامه نگار دیگر نیز بودند که روی مطبوعات آمریکا اثر و نفوذ عمیقی بجا گذاشتند که هنوز هم باقی است. یکی از آنها «رابرت مک کورمیک» مؤسس روزنامه «شیکاگو تریبون» بود که رکورد تیراژ و درآمد آگهی را در مطبوعات آمریکائی شکست و دیگری «مارشال فیلد سوم» که مالک روزنامه «شیکاگوسان تایمز» است که از حیث قدرت و نفوذ و تیراژ دست کمی از شیکاگو تریبون ندارد.

یکی از خصوصیات مطبوعات آمریکا جنبه محلی بودن آنهاست. روزنامه‌های بزرگ نیویورک ولوس آنجلس و واشینگتن و شیکاگو، در سایر شهرهای آمریکا فروش بسیار ناچیزی دارند و بعضی اوقات اصلاً ندارند در حالیکه در کشورهای اروپای غربی، يك روزنامه مهم و معتبر لندن یا پاریس در سراسر خاک انگلستان یا فرانسه

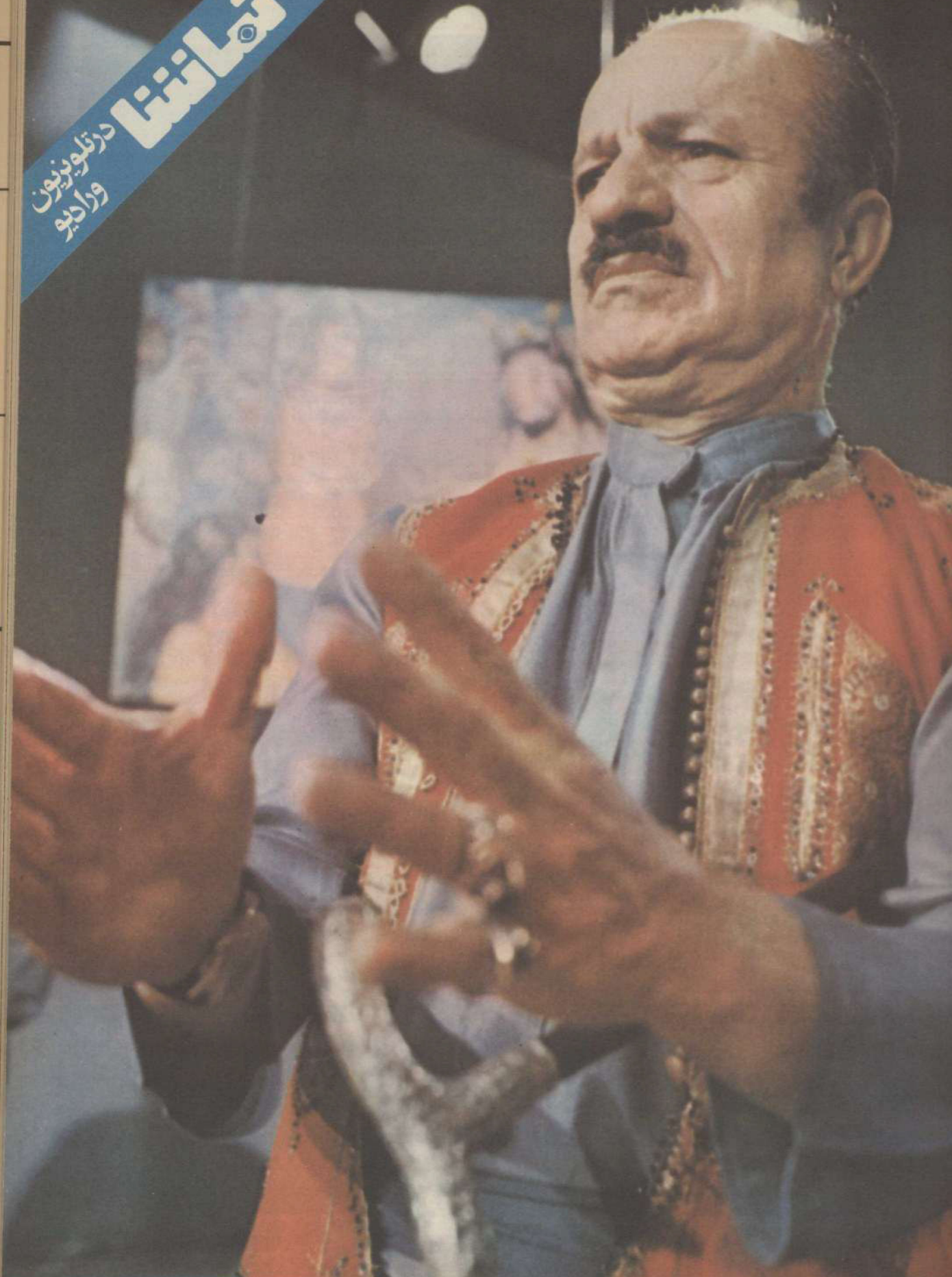
فروش می‌رسد. توجه به این نکته روشن می‌سازد که چرا در کشوری مثل آمریکا فقط يك روزنامه است که روزانه دو میلیون تیراژ دارد و دو تا سه روزنامه که تیراژشان به حدود یک میلیون نسخه می‌رسد. در امریکا اکنون روزانه بین ۱۷۰۰ تا ۱۸۰۰ روزنامه یومیه منتشر میشود که جمع تیراژ آنها به رقمی میان ۵۵ تا ۶۰ میلیون نسخه در روز میرسد!

و باز یکی دیگر از مختصات مطبوعات آمریکائی، توجه خاصی است که نسبت به چاپ و نشر روزنامه‌هایی برای گروهها و طوایف و اقوام مخصوص میشود. در ۱۷۳۳ بنیامین فرانکلین اولین روزنامه زبان خارجی آمریکا را بنام «فیلادلفیش زیتونگ» چاپ کرد و این روزنامه که به زبان آلمانی چاپ میشد تا سالهای جنگ جهانیاتیر اول بر تیراژترین روزنامه خارجی زبان آمریکا بود. اولین روزنامه یومیه فرانسه که در آمریکا چاپ شد «کوریه فرانسه» بود که از ۱۷۹۴ تا ۱۷۹۸ در فیلادلفیا چاپ میشد. در حال حاضر در آمریکا ۷۵ روزنامه یومیه به چهل زبان غیر انگلیسی چاپ میشود که از آن جمله است ۶ روزنامه به زبان چینی، ۷ روزنامه به ژاپنی و ۴ روزنامه به زبان عبری و غیر از اینها تعداد زیادی نامه‌های هنفگی و مجلات ... در سالهای اخیر با هجوم تعداد زیادی مردم اسپانیائی زبان پورتوریکائی به شهرهای آمریکا در تیراژ روزنامه‌های اسپانیائی که در آمریکا منتشر میشود افزایش قابل ملاحظه‌ای روی داده است، اما بطور کلی از آغاز قرن بیستم به بعد تیراژ روزنامه‌های خارجی زبان آمریکا بصورت فاحشی تقلیل یافته است و این از آن جهت است که این اقوام بیگانه به تدریج تابعیت آمریکا را پذیرفته و از هر جهت آمریکائی شده‌اند. یکی دیگر از انواع مطبوعات آمریکا آنها هستند که آمریکائیها آن را «انگروپرس» (مطبوعات سیاه) می‌نامند و خوانندگان آنها را معمولاً سیاه پوستان تشکیل میدهند. این مطبوعات که اغلب بصورت ماهنامه یا هفتگی منتشر میشوند معمولاً چاپ و تنظیم و عکسهای بسیار عالی و جالب دارند و از همه مهمتر مجله سیاه «بولی» (بوس) است که با تیراژی در حدود یک میلیون در شیکاگو منتشر میشود و قسمت اعظم درآمد خود را از تهیه کنندگان و فروشندگان روغنها و داروهای مخصوص سفید کردن پوست و صاف کردن موهای روزی کسب می‌کند، مرکز اصلی نشر و چاپ مطبوعات سیاه شیکاگو است. شهری که بزرگترین چاپخانه جهان در آن واقع است: چاپخانه دولتی که در سال هیجده هزار تن مرکب چاپ و چهار صد و پنجاه هزار تن کاغذ مصرف می‌کند.

مطبوعات ماهانه آمریکائیز کثیرالانتشارترین مطبوعات ماهانه جهان به‌شمار می‌روند. تعداد شماره‌های مخصوص روزهای يكشنبه روزنامه‌ها و همچنین مجلات هنفگی محلی آمریکا به نه هزار میرسد و تعداد مطبوعات ماهانه را رقمی در حدود دوازده هزار دانسته‌اند که مجموعاً تیراژ آنها به سیصد میلیون شماره میرسد. مهمترین مجله ماهانه آمریکا و جهان «پندرزدا بیست» است که هر ماه به ۱۴ زبان زنده دنیا و مجموعاً در حدود سی میلیون نسخه در سراسر جهان منتشر میشود. یکی دیگر از مجلات سرشناس آمریکائی که بخصوص سرعت افزایش تیراژ آن در مدتی کوتاه بسیار جالب است مجله «پلی بوی» است که در حال حاضر تیراژ آن از ۶ میلیون نسخه در هر ماه میگردد. معمولاً پلی بوی عکس‌هایی از زیباترین دختران و زنان در حالات مختلف و اغلب عریان چاپ میکند. مقالاتش تا چندی پیش جالب بود اما از زمانی که وارد بحثهای اجتماعی و فلسفی شده مقالات بسیار طولانی و مالال انگیز و خسته کننده دارد.

یکی دیگر از جنبه‌های تازه‌ای که «پلی بوی» بخود گرفته وارد شدن در بحثهای سیاسی است. مجله‌ای که همه موفقیت و شهرت خویش را مدیون عکس زنها و دخترهای برهنه است، اکنون به صورت يك مجله نیمه سیاسی در آمده است که نویسندگان آن می‌خواهند عقاید سیاسی خویش را با چاشنی عکسهای لخت به خورد خوانندگان بدهند. درست مثل تهیه کنندگان و کارگردانان بعضی فیلمسای خیلی پیشرو و جسور سینمایی که می‌خواهند

تقارن
در تلویزیون
ورایو



«تماشا»
مطبوعات
مهم جهان

FINANCIAL TIMES

مهاجرت از چین

میزان مهاجرت از چین به هنگ کنگ در سال گذشته نسبت به هر سال دیگر - از ۱۹۶۲ به این سو - بیشتر بوده است. سال ۱۹۶۲ سال مهاجرت عظیم در ماه مه بود که دهها هزار چینی به سوی سرزمین هنگ کنگ هجوم آوردند. البته میزان مهاجرت در حال حاضر همانند آن مهاجرت بزرگ نیست، لیکن در ۱۹۷۱ تعداد بیشتری مهاجر وجود داشت تا ۱۹۷۰. و در ماههای اول سال ۱۹۷۲ نیز تعداد مهاجران رویه فزونی بود. دسترسی به ارقام درست مشکل است، چرا که مهاجران به طور قانونی سفر کرده‌اند و فوراً خود را معرفی نمی‌کنند.

ارقامی که از دفاتر رسمی به دست آمده نشان می‌دهد که نیمی از مهاجران را در سال گذشته جوانانی تشکیل می‌دادند که پس از پایان ماجرای انقلاب فرهنگی به روستاها فرستاده شده بودند. ریمی از مهاجران را کارگران کشاورزی تشکیل می‌دادند که احتمالاً برخی از آنان در ردیف کسانی قرار دارند که به روستاها فرستاده شده‌اند.

از کیفیت مهاجران چنین می‌توان نتیجه گرفت که از میان همه گروههای اجتماعی، جوانان شهری تحصیل کرده‌ای که به کمون‌ها روانه گشته‌اند، از سرنواشت خود ناراضی‌اند. این واقعیت مایه تعجب نیست، زیرا یکن مسئله اشتغال و آموزش را با فرستادن تمامی فارغ‌التحصیلان مازاد مدارس متوسطه به روستاها حل می‌کند و نمی‌گذارد که آنان در شهرها زندگی کنند. پس از اجرای انقلاب فرهنگی، فرستادن جوانان به روستاها بیشتر یک انگیزه سیاسی داشت زیرا دستجات متخاصم کاردرسخ را لازم بود درهم‌شکست و اسلوبی که پکن به کار برده عبارت بود از فرستادن آنان به روستاها. چنین تخمین می‌زنند که در این دوره در حدود ۱۰ تا ۲۰ میلیون نفر از جوانان به روستاها فرستاده شدند. اخیراً از شهر ۳ میلیون نفری هونان ۲۲۰ هزار نفر به روستاها فرستاده شده‌اند که نسبت به جمعیت شهر رقم بزرگی است.

Le Monde

کسری موازنه بازرگانی بریتانیا

تراز بازرگانی بریتانیا در ماه مه برای چهارمین ماه بطور متوالی با کسری رویرو شد. میزان این کسری برابر ۴۳ میلیون لیره استرلینگ بود. کسری تراز بازرگانی بریتانیا در ماههای فوریه، مارس و آوریل بترتیب برابر ۳۳ میلیون، ۸۱ میلیون و ۵۰ میلیون لیره بود.

بهبود مختصر میزان کسری ماه مه نسبت به آوریل برای کاهش واردات انگلستان صورت گرفت. واردات بریتانیا از ۸۰۰ میلیون لیره در ماه آوریل به ۷۹۴ میلیون لیره در ماه مه رسید. میزان صادرات در این دو ماه ثابت ماند.

نظریات خود را به زور صحنه‌های اروتیک به تماشاگر حقه کنند.

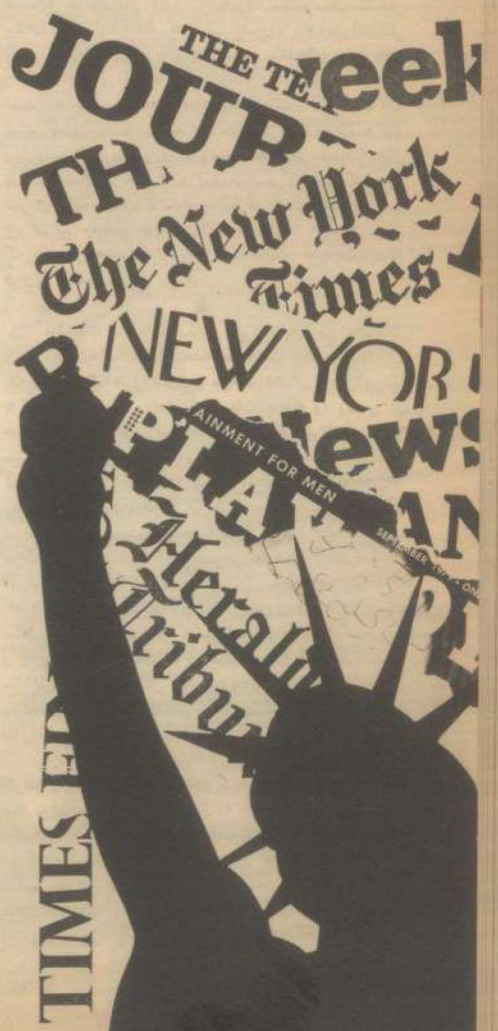
نویسندگان و سردبیران مجله «پلی‌بوی» را اکثراً یهودی‌ها تشکیل می‌دهند و این حقیقتی است که درباره سایر مطبوعات آمریکا نیز به صورت قابل توجهی جلب نظر میکند. نفوذی که یهودیان آمریکا در مطبوعات این کشور دارند کم و بیش همپایه نفوذ و قدرت آنها در سینمای آمریکاست. در حالیکه در حال حاضر فقط ۴/۵ درصد جمعیت آمریکا را یهودیان تشکیل می‌دهند بصورت آشکاری ۵۰ درصد صفحات مطبوعات آمریکا در اختیار و کنترل آنهاست و این خود یکی از پایه‌های مؤثر نفوذ ایشان در عرصه اقتصاد آمریکا به شمار می‌رود.

مثل همه مطبوعات جهان، اکنون مطبوعات آمریکا نیز دچار رکودی است که قسمت اعظم آن مربوط به توسعه و پیشرفت تلویزیون است. تلویزیون آمریکا خوانندگان روزنامه‌ها را به خود جلب نمی‌کند. آمریکائی‌ها هر قدر هم که علاقه به تلویزیون نشان بدهد مثل سابق روزنامه‌اش را نمی‌خرد و می‌خواند. لطمه‌ای که تلویزیون به مطبوعات آمریکائی زده از جهت جلب مؤسساتی است که سابقاً به روزنامه‌ها اعلان می‌دادند و اکنون قسمت اعظم آگهی - های خود را به تلویزیون می‌دهند. و برای مطبوعات آمریکائی با آن مخارج سنگین، آگهی به منزله نان روزانه است. وقتی این نان بریده شد چاره‌ای جز سرگرم و نایبوی نیست. همانطور که در سالهای اخیر برای روزنامه‌هایی از قبیل «امریکن جرنال»، «ورلد تلگراف»، «نیویورک سن»، «نیویورک میرو» و «نیویورک هرالد تریبون» پیش می‌آمد. روزنامه‌هایی که در میان مردم طرفداران زیادی نداشتند و تمام تکیه آنها به آگهی‌ها بود.

یکی از موارد بسیار جالب در مطبوعات آمریکا، ماجرای روزنامه معروف «نیویورک هرالد تریبون» بود که ابتدا مدتی تحت کنترل «نیویورک تایمز» و بعد «واشینگتن پست» در آمد و سرانجام چهار سال پیش برای همیشه در آمریکا خاموش شد. اما هنوز این روزنامه بنام «اینتر - نیشنال هرالد تریبون» در پاریس منتشر میشود و با آنکه غالباً اخبار آمریکا و مسائل مورد علاقه آمریکائیهای مقیم فرانسه را چاپ میکند در حقیقت یک روزنامه خوب و وزین و قابل اطمینان پاریسی است و صفحات هنری و ادبی آن بیشتر از ذوق و سلیقه اروپائی برخوردار است تا آمریکائی. «آرت بوخوالد» طنز نویس معروف و پسرودی آمریکائی سالها در فرانسه اقامت داشت و هر روز طنز کوتاهی برای این روزنامه می‌نوشت که مثل طنزهایی که اکنون در روزنامه‌های آمریکائی می‌نویسد همیشه بوئی از خصلت مذهبی او داشت.

- مهمترین روزنامه‌های آمریکا
(تیراژ طبق آمار رسمی در آخر ۱۹۷۱)
- نیویورک دیلی نیوز ۲/۱۲۹/۶۸۹
 - لوس آنجلس تایمز ۹۸۳/۰۷۵
 - نیویورک تایمز ۹۷۷/۴۹۷
 - شیکاگو تریبون ۷۶۸/۳۶۱
 - نیویورک پست ۶۹۸/۸۴۵
 - فیلادلفیا پلتن ۶۶۷/۸۶۶
 - دیترویت نیوز ۶۴۶/۵۱۲
 - شیکاگو سن تایمز ۵۴۹/۶۳۱
 - لوس آنجلس هرالد ۵۰۴/۶۱۹
 - فیلادلفیا اینکوایر ۴۷۳/۵۶۷
- مهمترین روزنامه‌های روزانه جهان
- آساهی شیمبون، ژاپن ۸/۹۴۱/۱۵۵
 - یومیوری شیمبون، ژاپن ۸/۶۱۹/۴۴۳
 - مای نیچی شیمبون، ژاپن ۷/۱۹۵/۵۶۷
 - ایزوستیا، شوروی ۷/۷۰۰/۰۰۰
 - پراودا، شوروی ۷/۵۰۰/۰۰۰
 - لندن دیلی میرو، انگلستان ۵/۰۴۴/۴۴۶
 - لندن دیلی اکسپرس، انگلستان ۴/۹۶۳/۱۸۹
 - لندن دیلی میل، انگلستان ۴/۰۹۵/۶۷۴
 - نیویورک دیلی نیوز، آمریکا ۲/۱۲۹/۶۸۹
 - لوس آنجلس تایمز ۹۸۳/۰۷۵

● در آمریکا روزانه ۱۷۰۰ تا ۱۸۰۰ روزنامه منتشر میشود که جمع تیراژ آنها به ۶۰ میلیون نسخه میرسد





برنامه‌های هفتگی تلویزیون و رادیو

از پنجشنبه ۸ تیر ماه
تا چهارشنبه ۱۴ تیر ۱۳۵۱

تلویزیون

- برنامه اول (شبکه)
- برنامه دوم
- برنامه مراکز استانها
- تلویزیون آموزشی
- تلویزیون آمریکا

رادیو

- برنامه اول
- برنامه دوم



روی جلد: تقالی
اسلاید رنگی از مریم زندی

در این قسمت میخوانید:

- شنیدنی‌هایی از چهره‌های آشنا
- برنامه‌ای از تلویزیون:
- در پیچ‌های برناغ بسیار درخت
- بیاد سه همکار از دست رفته
- معینی کرمانشاهی...
- جدول و شرح کامل برنامه‌های تلویزیون و رادیو

ممکن است در آخرین لحظات، لزوماً، تغییراتی در فهرست برنامه‌های رادیو و تلویزیون پیش بیاید. اینگونه تغییرات قبلاً از فرستنده‌ها اعلام میشود. در ضمن توجه تماشاگران تلویزیون را پایین نکته جلب می‌کنیم که جز برنامه‌های اخبار که در ساعت اعلام شده پخش میشود، ممکن است پخش بعضی برنامه‌ها چند دقیقه زودتر یا دیرتر از وقت اعلام شده آغاز شود.



شهرزاد قرمز

محصول خالص چین اول بهاره آسام هندوستان

شهرزاد قرمز ممتاز ترین جای بهاره هندوستان است که این محصول فقط در منطقه آسام هندوستان در فصل بهار بدست می‌آید و حتی در خود هندوستان باسانی در دسترس مردم نیست - ما اطمینان داریم تمام کسانی که طبع مشکل پسندشان را تا کنون هیچ نوع جای خارجی اقباع نکرده است شهرزاد قرمز را بعنوان بهترین جای خارجی تحسین خواهند نمود.

محصول ممتاز بهاره هندوستان ۲۰۰ گرم خالص ۱۳۲ ریال	مخلوط ممتاز ایران و هندوستان ۵۰۰ گرم خالص ۱۵۵ ریال	محصول ممتاز بهاره ایران ۵۰۰ گرم خالص ۱۱۵ ریال
محصول ممتاز هندوستان سدگرم خالص ۵۵ ریال	مخلوط ممتاز جای ایران و هندوستان سدگرم خالص ۲۸ ریال	محصول ممتاز ایران سدگرم خالص ۱۶ ریال



برنامه اول شبکه

● پنجشنبه ۸ تیر

بخش اول	۱۳	اخبار
۱۳/۱۰	۱۳/۱۱	موسیقی ایرانی
۱۳/۲۵	۱۴	فیلم ویژه
۱۴/۱۵	۱۴/۳۰	پاسداران قانون
بخش دوم	۱۸	کودکان
۱۸/۳۰	۱۹	معرفی برنامه‌های تلویزیون
۱۹/۳۰	۲۳	دانش

برنامه‌دانش این هفته در دو قسمت تهیه شده.

ابتدا راجع به موقعیت کلیه‌ها در بدن و فیزیولوژی آن بحث خواهد شد. بدلیل اهمیت کار این عضو که عهده‌دار تصفیه خون در بدن است و نیز ابتلا به این عضو به انواع بیماریها دانشمندان بشکر استفاده از کلیه مصنوعی افتاده‌اند.

امروزه در بسیاری از کلینیک‌ها و مراکز طبی استفاده از کلیه مصنوعی برای بیماران بسیار معمول شده است. حتی طرح‌هایی در دست تهیه است که بتوان کلیه‌های مصنوعی بسیار کوچکی ساخت که پس از یکبار مصرف دور انداخته شود و در داروخانه‌ها بتوان بفروش رسانید.

ولی مهم این است که چون عمل کردن با کلیه مصنوعی احتیاج به مهارت و پرستاری دارد لذا بیش از هر چیز مسئله پیوند کلیه اهمیت پیدا کرده است. در آخرین قسمت از بخش اول برنامه دانش فیلمی در مورد کلیه مصنوعی به نمایش گذاشته میشود. در دومین قسمت از برنامه راجع به آزمایش خون و یک سیستم سریع تجزیه خون بحث میشود که در این مورد از فیلمی نیز دیدن می‌کنید.

نویسنده و تهیه‌کننده برنامه - دکتر حسین سراج - تنظیم و اجرا اسماعیل میرفرخانی.

۱۹/۵۵ مسابقه چهره‌ها

داود رشیدی کارگردان تاتر و بازیگر موفق سینما این هفته مهمان برنامه چهره‌ها است تا گروه سئوال کننده این مسابقه خانم شهبلا آقایی امیرقهبازی و آقای احمدی را یاری‌داده با طرح سئوالات بسیار در زمینه دندانپزشکی، شرکت‌کننده واقعی مسابقه چهره‌ها را که دکتر دندان‌پزشک است بیاید.

۳۰/۳۰ اخبار
۳۱/۵۵ دنیای یکن
دورس باتفاق دوستش تصمیم گرفته است که تعطیلات آخر هفته را درواز کار پرمشغله مجله بسر ببرد و برای این کار بنا به پیشنهاد دوستش به‌اسکی می‌رود اما یک حادثه بسیار جالب این تعطیلات را جالب‌تر می‌کند. این فیلم را رضا بدیمی کارگردانی کرده است.
۳۱/۳۰ باله کابوس

در این فیلم استوارت گریچر - لوتیس تیتون - ژوزف کامپانلا و داناویترز شرکت دارند.
۴۳/۳۰ اخبار
● جمعه ۹ تیر
۱۱ کارگاه موسیقی
۱۱/۳۰ پسر سیرک
۱۱/۵۰ سرزمین عجایب
۱۳/۴۰ آفتاب مهتاب



عبدالله ناطمی

● موسیقی الکترونیک جدیدترین نوع موسیقی است که با یاری گرفتن از ماشین‌های الکترونیکی هراساز و یا آلات و ابزار موسیقی اصوات خاص پخش می‌کنند.

در هنر باله امروز این نوع موسیقی مورد استفاده بسیار قرار گرفته و با اقبال رقصان و طراحان پاله‌مواجه گشته است.

«باله کابوس» نخستین باله‌پسی است که در ایران با این نوع موسیقی توسط «عبدالله ناطمی» رهبر گروه پاله ملی پارس طراحی شده که از برنامه اول (شبکه) پخش می‌شود.

کابوس ماجرای ماهیگیری پسر تلاش و علاقه‌مند است که زحمتش نتیجه ندهد و موفق به صید ماهی نشده است. خستگی تلاش صید او را در کنار تخته سنگی خواب میبرد و آنگاه کابوس آغاز می‌شود.

کلارا آوانسیان، ناصر کاظمی، بهروز نادری بهرامی دیگر هنرمندان گروه باله پارس اجرای کابوس را بعهده دارند.

۳۳ فیلم سینمایی (حالا و هر لحظه)
فیلم سینمایی امشب «حالا و هر لحظه» نام دارد که جین ولویت آنرا کارگردانی کرده است.
۱۶/۳۰ ماجرای این فیلم فرار مردی است از ازدواج که برای عملی شدن نقشه‌هایش دست به هرکاری می‌زند حتی توطئه قتل نامزدش و.....

آپاچی‌ها او را به‌عنوان متجاوز زندانی کرده‌اند. همزمان با این اتفاق عده‌ای از افراد شورشی خود را بشکل سرخوستان درمی‌آورند و به‌سربازان دولتی حمله می‌کنند و تعداد زیادی از اسلحه و مهمات آنان را بسرقت می‌برند. آقای کین برای نجات فرزندش در صدد رد پائی از این دزدان بر- می‌آید که به‌کشف ماجرای اصلی می- انجامد.
لیف اریکسون - کامرون میچل- لیندا کریستال - مارك اسلید بازیگران این مجموعه هستند.
این فیلم را هرتل دارتی کارگردانی کرده است.

۱۸/۵۸ چشمک
برنامه چشمک با رقص آغاز می‌شود، ماسیس ترانه «ای دیوونه» و ناصر ترانه «چشات کار کجاست» را می‌خوانند.
بعد از برنامه استیو، دو آهنگ از عارف می‌شنویم و آنگاه سوسن برنامه دارد. آغاسی برای علاقه‌مندان خود «دختر دای» «دل تنگه» و «لیلی» را اجرا می‌کند و در قسمت آخر، وقائی شرکت دارد.

تهیه‌کننده برنامه فرشید رمزی است.
۱۹/۵۷ جستجو (پرفراز رنگین کمان)
عنوان مجموعه پی‌درپی جستجو این هفته «پرفراز رنگین‌کمان» نام دارد، دونفر که دختری را اغفال کرده‌اند دست به حمل مقداری مواد مخدر می‌زنند که در این حین سر و کله خبرنگار مجله پی‌پل نیز پیدا میشود و در صدد کشف ماجرا و عاملین اصلی برمی‌آید.

در این فیلم رابرت استاک - ون‌جانسون - جون آلیسون - موزان سنت جیمز و جین‌باری شرکت دارند. این فیلم را ریچارد اکولا کارگردانی کرده است.
۱۳/۴۰ مجله نگاه
برنامه نگاه با بحثی پیرامون آلودگی هوا و محیط زیست و تأثیر نامطلوب جمع شدن زباله‌ها در خیابانها آغاز می‌شود.

استاندارد تعمیراتومیل‌وآزمایش از کارگران تعمیرگاهها، فیلمی راجع به‌میتکهای آفتابی و طرز استفاده از آن، سفر هیئت فرانسوی به کوه آتشفشان استرومیل برای تحقیق و مطالعه، فیلمی از مسابقات قایقرانی در رودخانه سن، و رانندگی خانمها، دیگر قسمت‌های برنامه نگاه را در برمی‌گیرد.
۱۴/۱۰ موسیقی ایرانی (فرهنگ و هنر)
ترانه سخن عشق را پریوش خواننده فرهنگ و هنر اجرا می‌کند. تکنواز تار رضا وهدائی تکنواز ضرب آیتین اشعار از مولاناست

● شنبه ۱۰ تیر
بخش اول
۱۳ اخبار
۱۳/۱۱ شما و تلویزیون
۱۴ دانش
۱۴/۳۰ اخبار
۱۵ فیلم سینمایی
۱۶/۳۰ فوتبال
۱۷/۳۰ چارل (اتمناد آپاچی)
بلو پسر آقای کین مثل همیشه آنقدر از مزرعه دور شده است که

● یکشنبه ۱۱ تیر
بخش اول
۱۳ اخبار
۱۳/۱۱ کارگر
۱۴/۳۰ دکتر بن‌کیسی
۱۸ کودکان

۱۹ ورزش نوجوانان
۱۹/۳۰ مادام بواری
۱۹/۵۵ افسونگر
از تابانای کوچولو، دخترشیطان و بانک سامانتا کم‌کم دارد کار- هائی سر می‌زند که سامانتا دزدکی و دور از چشم شوهرش انجام میدهد. یعنی افسونگری، خوب فکر می‌کنید اگر تابانای بخواهد چیزی یا کسی را افسون کند باید آن چیز یا کس چه باشد؟ مسلماً در این انتخاب تمام سلیقه کودکیش را بخرج خواهد داد و برای این کار شاهزاده داستان زیبای خفته را زنده می‌کند و از آنتیجاست که اولین نمونه‌های خصوصیات افسونگری‌اش را بروز می‌دهد.
۳۰/۳۰ اخبار
۲۱ روزهای زندگی
۲۲ آدم و حوا

شرح حال و اشعاری از خواجوی کرمانی در برنامه هفت شهر عشق بنظر میرسد.
کمال‌الدین ابوالعطاء محمدبن علی‌بن محمود کرمانی، متخلص به خواجو در پانزدهم شوال سال ۶۷۹ هجری قمری در کرمان متولد شد. در جوانی بکسب علوم متداول زمان و دریافتن رموز شاعری در زادگاه خود مشغول گشت، پس از آن سفری به شیراز، کازرون، اصفهان و سایر نقاط ایران و عراق و مصر کرد. ضمن همین مسافرت‌ها خواجو به‌ملاقات علاءالدین سمنانی که یکی از بزرگان صوفیه آن عصر بشمار میرفت نایل آمد و از او کسب فیض کرد و حلقه ارادت او را بگوش کرد. خواجو با سلطان ابوسعید بهادر معاصر بوده، این پادشاه و وزیرش غیاث‌الدین‌محمد را در تصادش مدح بسیار کرده.



آهو خردمند در آدم و حوا

قصاید خواجو عرفانی است و نمونه ذوق و مشرب تصوف شاعر است و در استحکام بپای‌قصدائی سنانی میرسد، حافظ در مورد این شاعر بزرگ می- گوید:
کارگردان: پوشیح
حالا دیگر همه آدم را بخوبی میشناسند و با چیخ و داد و حالت‌های تند و عصبی وی آشنا هستند، اما چندی است که آدم تغییر رویه داده و به شخصی منزوی و آرام بدل شده است. حوا که تحمل این همه آرامش و گوشه- گیری را ندارد و شاید به‌تندخوبی و هیجانات بسیار شوهر خو گرفته است در صدد چاره برمی‌آید که در قسمت «عزیزم چیخ بکش» خواهید دید.
۲۲/۳۰ دریاچه‌ای پرباغ بسیار درخت
برنامه‌ای از «م. امید»
متن کامل برنامه در صفحات ۵۲ و ۵۳

● دوشنبه ۱۲ تیر
بخش اول
۱۳ اخبار
۱۳/۱۱ شما و تلویزیون
۱۴/۳۵ مسابقه جایزه بزرگ
۱۴ جولیا
۱۴/۳۰ اخبار
بخش دوم
۱۸ برنامه کودکان
۱۹ اتاق ۲۲۳

● یکشنبه ۱۱ تیر
بخش اول
۱۳ اخبار
۱۳/۱۱ شما و تلویزیون
۱۴/۳۵ مسابقه جایزه بزرگ
۱۴ جولیا
۱۴/۳۰ اخبار
بخش دوم
۱۸ برنامه کودکان
۱۹ اتاق ۲۲۳

۱۴/۳۰ اخبار
بخش دوم
۱۸ برنامه کودکان
۱۹ جادوی علم
۱۹/۳۰ مادام بواری
۱۹/۵۵ رنگارنگ
برنامه رنگارنگ که پوران صارمی آنرا تهیه می‌کند. این قسمت‌ها را در برمی‌گیرد:
بخش پیرامون، از سقوط تا آزادی، اجتماع مذهبی جوانان، هنر امروز، نمایشنامه «در جنگل» که در خانه نمایش اجرا می‌شود، کنسرت گروه رولینگ استونز، لباس‌های شنا در المپیک. کارگردان برنامه قدسی و مجریان میریان و جواهری هستند.
۳۰/۳۰ اخبار
۴۰/۳۰ مسابقه هما
۴۱/۳۰ پزشک محله
۴۲/۳۰ هفت شهر عشق

شرح حال و اشعاری از خواجوی کرمانی در برنامه هفت شهر عشق بنظر میرسد.
کمال‌الدین ابوالعطاء محمدبن علی‌بن محمود کرمانی، متخلص به خواجو در پانزدهم شوال سال ۶۷۹ هجری قمری در کرمان متولد شد. در جوانی بکسب علوم متداول زمان و دریافتن رموز شاعری در زادگاه خود مشغول گشت، پس از آن سفری به شیراز، کازرون، اصفهان و سایر نقاط ایران و عراق و مصر کرد. ضمن همین مسافرت‌ها خواجو به‌ملاقات علاءالدین سمنانی که یکی از بزرگان صوفیه آن عصر بشمار میرفت نایل آمد و از او کسب فیض کرد و حلقه ارادت او را بگوش کرد. خواجو با سلطان ابوسعید بهادر معاصر بوده، این پادشاه و وزیرش غیاث‌الدین‌محمد را در تصادش مدح بسیار کرده.

قصاید خواجو عرفانی است و نمونه ذوق و مشرب تصوف شاعر است و در استحکام بپای‌قصدائی سنانی میرسد، حافظ در مورد این شاعر بزرگ می- گوید:
استاد غزل سده‌ای است نزد همه کس اما دارد سخن حافظ طرز سخن خواجو در این برنامه، بهاری، محسنی، شفیعیان، رجینی، موسوی، حافظی، چشم‌آذر، آواز رویا و شجریان را همراهی می‌کنند.
۲۳ اخبار
● دوشنبه ۱۲ تیر
بخش اول
۱۳ اخبار
۱۳/۱۱ شما و تلویزیون
۱۴/۳۵ مسابقه جایزه بزرگ
۱۴ جولیا
۱۴/۳۰ اخبار
بخش دوم
۱۸ برنامه کودکان
۱۹ اتاق ۲۲۳

● چهارشنبه ۱۴ تیر
بخش اول
۱۳ اخبار
۱۳/۱۱ حفاظت و ایمنی
۱۳/۲۲ موسیقی اصیل ایرانی
۱۴/۳۵ احساس و تاتر
۱۴/۳۰ اخبار
بخش دوم
۱۸ آموزش زنان روستائی
۱۸/۳۰ کودکان
۱۹ آوانپو
۱۹/۳۰ مادام بواری
۱۹/۵۵ قرن بیستم
۲۰/۳۰ اخبار
۲۱/۵۵ تاتر

● «مرگ در پائیز»
در پایان ماجرای نمایشی که قسمت‌های «حقاق» و «مسافرتین» از آن نمایش در آمد، رابطه خانوادگی در یک جامعه روستائی به‌مضمون خاص محیط مطرح می‌شود و بعد از حوادثی بسیار، پدر خانواده و اسبی که بسیار مورد علاقه و تنها وسیله ارتباط آنان است در خطر قرار می‌گیرد و آنگاه به پایان ماجرا که «مرگ در پائیز» نام دارد نزدیک میشویم.

۲۳ دنیای براگن
۲۳ اخبار

۲۳ اخبار

مدرسه معروفی که اتاق ۲۲۲
کوه‌های از آن است، جشنی ترتیب داده که البته همه امکاناتش را دانشجویان فراهم کرده‌اند. این جشن در برگیرنده آشنائی دو نفر از شاگردان این مدرسه است که دور از سروصدای جشن بدنبال چیز دیگری می‌گردند.
۱۹/۳۰ مادام بواری
۱۹/۵۵ شهر آفتاب
۲۰/۳۰ اخبار
۲۱/۵۵ اختاپوس
۲۱/۳۰ نویسنده کارآگاه
۲۲/۳۰ ایران زمین
درباره موسیقی عاشق‌ها (قسمت دوم)
در ادامه برنامه پیشین آقای فرهاد شبیانی پژوهشگر تلویزیون با همکاری دو تن از عاشق‌های آذربایجان بررسی این نوع موسیقی را ادامه داده و نمونه‌هایی از آن را ارائه میدهند.
۲۳ اخبار

● سه‌شنبه ۱۳ تیر
بخش اول
۱۳ اخبار
۱۳/۱۱ محله پیتون
۱۴ کانون خانواده
۱۴/۳۰ اخبار
بخش دوم
۱۸ آموزش کودکان روستائی
۱۸/۵۰ آموزش بزرگسالان روستائی
۱۹/۳۰ مسابقه تلاش
۲۰/۳۰ اخبار
۲۱/۵۵ روزهای زندگی
۲۲/۱۰ سرکار استوار
۲۳ اخبار

● چهارشنبه ۱۴ تیر
بخش اول
۱۳ اخبار
۱۳/۱۱ حفاظت و ایمنی
۱۳/۲۲ موسیقی اصیل ایرانی
۱۴/۳۵ احساس و تاتر
۱۴/۳۰ اخبار
بخش دوم
۱۸ آموزش زنان روستائی
۱۸/۳۰ کودکان
۱۹ آوانپو
۱۹/۳۰ مادام بواری
۱۹/۵۵ قرن بیستم
۲۰/۳۰ اخبار
۲۱/۵۵ تاتر

● «مرگ در پائیز»
در پایان ماجرای نمایشی که قسمت‌های «حقاق» و «مسافرتین» از آن نمایش در آمد، رابطه خانوادگی در یک جامعه روستائی به‌مضمون خاص محیط مطرح می‌شود و بعد از حوادثی بسیار، پدر خانواده و اسبی که بسیار مورد علاقه و تنها وسیله ارتباط آنان است در خطر قرار می‌گیرد و آنگاه به پایان ماجرا که «مرگ در پائیز» نام دارد نزدیک میشویم.

۲۳ دنیای براگن
۲۳ اخبار

۲۳ اخبار

۲۳ اخبار

۲۳ اخبار

مادام بواری

مادام بواری شاهکار نثر فرانسه، که بصورت فیلمی بر ارزش در آمده از برنامه اول تلویزیون ملی ایران بنمایش در می‌آید. تماشاگران علاقه‌مند می‌توانند این مجموعه را ساعت ۱۹:۳۰ هر روز (پنجشنبه، شنبه، یکشنبه، جمعه) در روال داستانی آن به تماشا بنشینند.
«گوستاو فلور» در حقیقت مشعل‌دار یک نهضت و جنبش بزرگ ادبی فرانسه بشمار میرود و یکی از بزرگترین نویسندگان قرن نوزدهم فرانسه است که مدت‌ها در سبکی بین رمانتیسیم و رئالیسم قلم می‌زد و در آثار آخرش بود که تقریباً به رئالیسم گروید.

فلور عقیده دارد هم‌اتطور که یک نقاش زبردست برای ایجاد یک شاهکار جاودان باید طبیعت را چنانچه هست با همه ریزه کاریها و گوناگونی رنگها و زشتیها و زیباییهایش بدون هیچ دخل و تصرف بر روی پرده نقاشی منعکس کند بطوریکه بیننده آنرا با خود طبیعت اشتباه گیرد، نویسنده نیز در نگارش هر کتابی باید از حقیقت محض و طبیعت بدون هیچ گونه آرایش و پیرایش مصنوعی پیروی کند. وی در نامه‌ای که به «ژرژ سان» دوست صمیمی خود نگاشته است عقیده خود را در این باره چنین بیان می‌کند:

«بسیج روی تصور نمی‌کنم که: نویسنده باید ملزم به ابراز عقیده خویش دربره امور این جهان باشد. بنابراین فقط بدان اکتفا می‌کنم که این دنیا را چنانچه هست در آثارم منعکس کنم و حقایق آن را، چنانچه وجود داشته باشد، بیان نمایم و هیچ کاری هم به عواقب آن ندارم. من نمی‌خواهم! نه عشق، نه عداوت، نه رحم، و نه خصم داشته باشم.»

نویسنده مناظر را در کتاب مادام بواری آن چنان با ریزه‌کاری عیان می‌کند که گویی خواننده با تاقاق نویسنده با دیدگان تیزبین و موشکاف تاریک‌ترین زوایای صحنه‌های حوادث را زیر نظر دارد. «باران بند آمده بود. سپیده دمیده بود و بر روی شاخه‌های درخت سیب بدون برگ، برندگان بی‌حرکت آرمیده بودند و پرها کوچک خود را در مقابل باد سرد بامدادی سیخ می‌کردند. تا جایی که چشم کار می‌کرد دشت و مزارع گسترده بود. بر این زمینه خاکستری رنگ که بتدریج در میان افق محو می‌شد، توده‌های درخت پیرامون قلعه لکه‌های بنفش پر رنگ تشکیل می‌دادند.»

مادام بواری شاهکار رمان نویسی‌زمان خویش است. شاید کمتر نویسنده‌ای در جهان چون «فلور» توانسته باشد در قتل حوادث از نیروی مشاهده تا این اندازه استفاده کند و در ترسیم تابلوهایی زنده از حقایق عریان چیره‌دستی نشان دهد.
فلور مدت هفت سال از عمر خود را با روزی هفت ساعت کار مرتب صرف نگارش کتاب مادام بواری کرد و با این همه بیش از یک صفحه در پنج روز نمی‌نوشت. انتشار کتاب مادام بواری در سال ۱۸۴۷ جار و جنجال بزرگی در سراسر

فرانسه برپا کرد. در آن زمان که هنوز نسیم آزادی عقاید دسرزمین فرانسه وزیدن نگرفته بود و کشتیان کهنه پرست و مخالفان ترقی و پیشرفت در پشت نقاب مذهب از هرگونه نهضت فکری و ادبی جلوگیری می‌کردند، به فلور براد می‌گفتند که: «کتابش زنان را همراه می‌کند» یا «مخالف اصول عفت است». نویسنده بزرگ از این لحاظ رنج فراوان می‌برد و سرانجام نیز مورد تعقیب قرار گرفت و کارش به دادگاه کشیده شد. خوشبختانه داندلسان شجاع و روشنفکر له تنها حکم برائت او را صادر کردند بلکه رای دادند که کتاب مادام بویاری یک اثر انتقادی بر ارزش است» که برای زنان خیالیاب و جاه طلب می‌تواند آینه عبرتی باشد، زیرا تم اصلی کتاب داستان برماجرای زنی دورمی‌زند بنام «اما» که بعد از مرگ زن اول شارل بویاری پزشک محله، برای یافتن عشق حقیقی که از خلال کتابها در وجودش رخنه کرده بود، به ازدواج دکتر درمیآید و زلدگی او را سرشار از شادی و محبت واقعی می‌کند، اما در مواجه با حقایق نمی‌تواند به رویای زمان دوشیزگی دست یابد شوهر «اما» در خارج از خانه کار می‌کند و برای بوجود آوردن زندگی بهتر برای او به تلاش صمیمانه تن میدهد. کم‌کم فاصله‌های عمیق میان آنها بوجود می‌آید که تنها یک عشق صادقانه و گرم می‌تواند خلاص آن را بر کند و نیرگیهای آن را براندازد.

«اما» جوان و پیراندازه زیبا و دلپذیر است و با وجود اینکه صاحب دختری می‌شود نمی‌تواند از احلام خود چشم پوشی کند. از این رو در برخورد با مرد جوان و عیاشی بنام «رودلف» دست از زهد و تقوی برمی‌دارد و بیخمال واهی یافتن عشق خود را به آتش او می‌سپرد، اما با همه علاقه و هيجالی که دو طرف بهم ابراز می‌کنند، کم‌کم مرد جوان بدبخت هوسپای دیگر و زنان دیگر می‌رسد و «امای زیبا را تنها می‌گذارد و پدامان عشاق دیگر می‌افکند. این جدایی پس از مدتی به دیداری منجر می‌گردد که ضمن آن زن زیبا از معشوق تقاضای واهی برای پرداخت به طلبکاران خود می‌کند تا شوهرش از ولخرجیها و عیاشی‌های وی آگاه نشود، اما تقاضایش مورد قبول قرار نمی‌گیرد. زن زیبا که هستی خویش را به همراه پاکدامنی و زهد خود از دست رفته می‌بیند و با این حقیقت روبرو می‌شود که معشوقش نیز از زیر بار مسوولیت و کمک به وی خودداری می‌ورزد، شبانه از داروخانه آشنای محل زهری قاتل می‌ریاید و خود را مسموم می‌کند و بدین طریق آرزوهای دور و دراز خود را در زمین‌های سرد و یخ‌کرده قبرستان مدفون می‌سازد. قطعه‌ای دیگر از متن مادام بویاری:

«زن تگسگون بخت اینک با دستهای مرتعش خود به آرامی زلفان شارل را نوازش میداد. لطف این احساس صدچندان چراحت قلب پزشک تیره روز را بیشتر می‌کرد، در این لحظه که پیش از هر لحظه دیگر عمر خود نیست به او ابراز عشق و محبت می‌کرد، فکر از دست دادن او قلبش را می‌گذاخت خود را بیکلی باخته بود. نمی‌دانست چه کند! احساس می‌کرد که باید دید رنگ تصمیمی بگیرد، زیرا لب سخنان مملو از عشق و مهر صادقانه‌ای خطاب به زن تگسگون بخت ادا می‌کرد. «اما» اینک فکر می‌کرد از آن

همه خیانتها و پستیها و از آن‌همه آرزوها و رویاها که قلبش را می‌آزرد رهایی یافته است. نسبت به هیچ‌کس احساس تنفر نمی‌کرد و از میان همه نغمه‌ها و صداهای جهان هیچ صدایی جز ناله قلب رنجور این مرد وفادار که اینک در مقابل او برآو درآمده بود بگوشش نمی‌رسید. صدای ناله صادقانه و پاک شارل مانند آخرین انعکاس ستفونی روح بختی که یوسته دور می‌شود در قلبش اثر می‌گذاشت. کنشش از جا برخاست تا صلیب را بیاورد آنگاه «اما» همچون کسی که سخت تشنه است گردن خود را دراز کرده لبان خویش را به صلیب چسباند و با تمام قوای که در بدنش باقی مانده بود عاشقانه‌ترین بوسه عمر خود را بر آن زد. سپس کنشش از خدا برای زن محترمش درخواست مغفرت کرد و دست راست خود را در روغن فروبرد و شروع کرد به مالیدن روغن، نخست بر دیدگان او که این همه با ولع به زیباییهای جهان نگریسته بودند، سپس بر روی پره‌های بینی او که آئینه تشنه نسیمهای ملایم عطر و عشق بودند، آنگاه بروی دهانی که آئینه دروغ گفته و سخنان تفرعن‌آمیز ادا کرده و برای تحمل زندگی پر زرق و برق فریاد کشیده بود، بعد بروی دستها که از تماسهای سرد لذت می‌برد و سرانجام بروی کف‌پاهایی که در گذشته با آن چالاکي بدبخت ارضای شیوات می‌دویدند و اینک از نعمت راه رفتن محروم شده بودند. کنشش نزدیک زن محترمش نشست و به وی گفت که اکنون باید رنجهای خود را با رنج حضرت مسیح بیامیزد و خود را بدست عنایت الهی بسپرد.» سرگذشت مادام بویاری بدین‌چا خانه نمی‌یابد، دکتر شارل بویاری همسر «اما» که قلبش از عشق واقعی زن مملو است و از رویاهای عاشقانه و عشق نافرجام او بر خیر، چندی بعد در میان آلابیجی زیبایی که یادآور خاطره‌های همسر زیبایی است چشم از جهان فرو می‌بندد. دختر کوچک آندو بنام «پرت» نزد عهه پیرش می‌رود و در محیطی محقر به زندگی ادامه میدهد، و بدینسان سرگذشت زن فغان و زیبا یعنی «اما» یا مادام بویاری خانه می‌یابد.

گوستاو فلور نویسندۀ رمان بسال ۱۸۴۱ در شهر زونن را با عرصه وجود نهاد و زمان کودکی را در رفاه گذراند. در ۱۹ سالگی برای ادامه تحصیل حقوق به پاریس رفت و بعد از مرگ پدر دراملاک‌خوادی با مادرش به زلدگی ادامه داد. بجز کتاب مادام بویاری ده کتاب دیگر برشته تحریر آورد که از آن میان سالامبو، تربیت‌عاشقی، سه قصه، شهرت بسیار دارد. فلور بر سال ۱۸۸۰ بر اثر افراط در کار نویسندگی زلدگی را بدرد گرفت.

فلور مردی شیفته هنر بود و نسبت به کسانی که همه چیز را فدای پول می‌کنند و زلدگی را در راه عادیات بهدر میدهند بنظر نفرت می‌نگریست و تنها متفکرین و هنرمندان را انسانهای واقعی می‌دانست. هنر بنظر وی تنها راه نیل به حقیقت است. و می‌گوید: ایمان و عقیده متزلزل می‌شود، اصول فلسفی یوسته در تغییر و تبدیل است، تنها پایه‌هنر استوار است، زیرا هنر هرگز گول نمی‌زند و تنها از راه زیبایی است که انسان می‌تواند به جهان مطلق راه یابد، هنر برای فلور همان مفهومی را دارد که خدا برای صوفیان.

برنامه دوم

● پنجشنبه ۸ تیر

- ۱۹/۴۴ اخبار
- ۱۹/۴۵ بعداً اعلام میشود
- ۲۰/۴۰ موسیقی ایرانی
- ۲۱/۴۰ شما و تلویزیون
- ۲۱/۴۰ اخبار
- ۲۲ برادران کارامازوف
- ۲۲/۴۰ درآمدی بر حکمت معنوی

● جمعه ۹ تیر

- ۱۹/۴۴ اخبار
- ۱۹/۴۵ نام‌جوژ



● شنبه ۱۰ تیر

- ۱۹/۴۴ اخبار
- ۱۹/۴۵ موسیقی
- ۱۹/۵۰ کمدی کلاسیک
- ۲۰/۱۰ ایران‌زمین

۴۰/۴۰ ماجرای راه‌آهن
در هفته‌های گذشته دیدیم که چگونه پدر یک خانواده فقیر را با لاجبار وادار به ترک خانه کردند. دور شدن پدر از خانواده باعث مصائب فراوان برای بقیه افراد خانوار می‌گردد که از آن جمله نداشتن وسیله مداوا برای درمان بیماری مادر است. مادر دچار يك بیماری بسیار شدید گردیده و تنها کسانی که می‌توانند او را پرستاری کنند سه‌فرزندش می‌باشند اما.....

۴۱ مسابقه جایزه بزرگ دانش‌آموزان دبیرستان دخترانه
عطار: فاطمه شهزاد، زهرا دهقانی، نسرین حساسی، حشمت سرپازی با دانش‌آموزان دبیرستان پسرانه الهی: رحیم آزاد، منوچهر منطقی، علی محمد حسینی، مقم چراغی، در مسابقه جایزه بزرگ شرکت می‌جویند.

۲۱/۴۰ اخبار
۲۲ برادران کارامازوف
۲۲/۴۰ فیلم سینمایی

● یکشنبه ۱۱ تیر

۱۹/۴۴ اخبار
۱۹/۴۵ واریته
۲۰/۱۰ هنرهای تجسمی
مکتب فوویسم

۲۰/۴۰ موسیقی ایرانی
۲۱ قرن بیستم و یکم
۲۱/۴۰ اخبار
۲۲ برادران کارامازوف
۲۲/۴۰ آثار

هالو هفت‌شنبه
کارگردان علی‌اصغر سنجری
ترجمه ایرج زهری
تنظیم سعید پورصمیمی
داستان براساس زندگی سردری ساده‌لوح است که در چنگل عده‌های کلاه‌بردار گرفتار میشود و در طی مدت نمایش‌دهی‌های گوناگون کلاه‌برداران نمایش داده میشود.

● دوشنبه ۱۲ تیر

۱۹/۴۴ اخبار
۱۹/۴۵ کانون خانواده
۲۰/۱۰ قتالی
۲۰/۴۰ گنجینه‌های پوئنتین
کارگردان: پیتر سام‌دی
هنرپیشگان: پائولین جیمسون - جما جونز - دایان فلچر

۲۰/۴۰ فرستاده
۲۱ رویدادهای هفته
۲۱/۴۰ اخبار
۲۲ شبهای تهران

● شنبه ۱۰ تیر
۱۹/۴۴ اخبار
۱۹/۴۵ موسیقی
۱۹/۵۰ کمدی کلاسیک
۲۰/۱۰ ایران‌زمین

۲۲/۴۰ واریته کوکو
در این برنامه عنایت، راشین، گیتی، فرزین، بنفشه، فرشته، شپروز، پرتو، ژوبین، چند ترانه می‌خوانند و یک رقص دسته جمعی اجرا می‌شود. این برنامه را عطاءالله خرم‌تبیه میکند.

● سه‌شنبه ۱۳ تیر

۱۹/۴۴ اخبار
۱۹/۴۵ در سرزمینهای دیگر
۲۰/۱۰ گذرگاه
برنامه با مقدمه‌ای درباره کامپیوتر و استفاده از آن در طراحی و امور ساختمانی، آغاز می‌شود. در بخش هنر ایران از کارگاههای مینیاتور و قلمزنی سوزه هنرهای ملی بازدید می‌شود.

۲۱/۴۰ اخبار
۲۲ برادران کارامازوف
۲۲/۴۰ فیلم سینمایی

۲۰/۴۰ دانش
راهی بسوی آینده
سلسله برنامه‌هایی است که به بحثهای علمی با نمایش و ارائه مدارک مستند پیرامون تحولات علمی و تحقیقات فعلی جهان اختصاص یافته و ضمن آن با دیدی به‌آینده تحولات ناشی از تحقیقات اخیر بررسی می‌گردد.

۲۰/۴۰ دانش
راهی بسوی آینده
سلسله برنامه‌هایی است که به بحثهای علمی با نمایش و ارائه مدارک مستند پیرامون تحولات علمی و تحقیقات فعلی جهان اختصاص یافته و ضمن آن با دیدی به‌آینده تحولات ناشی از تحقیقات اخیر بررسی می‌گردد.

۲۱ واریته
۲۱/۴۰ اخبار
۲۲ برادران کارامازوف
۲۲/۴۰ بعداً اعلام میشود

● چهارشنبه ۱۴ تیر

۱۹/۴۴ اخبار
۱۹/۴۵ دکتر بن‌کسی
۲۰/۴۰ موسیقی کلاسیک
ارکستر فیلارمونیک رادیو و تلویزیون فرانسه به‌بربری (ایگور مارکوویچ)، ابی‌فان اثر (آندره کاپله) را اجرا می‌کند. سولیست این اثر (دیمتری مارکوویچ) نوازنده ویلنسل می‌باشد.

۲۱ آغاز
۲۱/۴۰ اخبار
۲۲ برادران کارامازوف
۲۲/۴۰ فیلم سینمایی

هنرهای تجسمی - برنامه دوم

یکشنبه - ساعت ۲۰/۱۰

مکتب فوویسم



آتریاز هاری‌ماتیس بنیانگذار مکتب فوویسم

مکتب فو اولین مکتب انقلابی اوایل قرن بیستم است. دوازده نفر نقاش گرد هاری ماتیس جمع شدند و در سال ۱۹۰۵ با تفاق آثار خود را نمایش گذاردند. یکی از منتقدین با دیدن خنوت رنگ‌های يك پارچه و خالص، حتی چهره‌ای که با رنگ سبز رنگ‌پردازی شده بود، به‌عنوان اعتراض این آثار را «فوو» یعنی وحشی و درنده خواند. پس از آن این نام توسط منتقدین دیگر نیز برای مشخص کردن روش کار این گروه نقاشان بکار رفت و نتوانی شد بر آثار این نقاشان. «فووها» که از انجماد و رکود و تکرار امپرسیونیست‌ها خسته شده بودند تحت تأثیر شیوه کار افریقایی‌ها که سطوح و ابعاد را

خلاصه می‌کرد، روش دیگری که در آن عنصر رنگ بعد افراط و بصورت خالص بکار میرفت پیش گرفتند. روش «فووها» را که دارای توری خاصی نیست بدینگونه می‌توان تعریف کرد: افراط در رنگ با بکارگرفتن خالص رنگ، با حرکات قوی و تند قلم مو، و خلاصه و ساده کردن سطوح... شخصیت بارز ماتیس در این تحول هنری نقش بسیار مهم و حساسی را ایفا کرد و هم او بود که با ساده کردن و خلاصه کردن نقاشی، و بکارگرفتن رنگ‌های زنده و تند اساس شیوه‌ای را که فوویسم لقب گرفت بنیان نهاد... نقاشان دیگر چون «ولانک»، «دن»، «دوقی»، «بوی»، «پراک»، «کاموان»، «باو

مکتب «فوویسم» در عرض ۴ سال یعنی ۱۹۰۵ و ۱۹۰۶ باوج شکوفای خود رسید و از آنجا که احساس برهیجان و احساس بنا شده بود نمی‌توانست مدت زیادی به‌حیات خود ادامه دهد. در آخرین مراحل «فوویسم» زمینه گسترش مکتب دیگری را که «کوبیسم» لقب خواهد گرفت فراهم آورد... در این برنامه هنرهای تجسمی گذشته از تاریخچه مکتب فوویسم، چگونگی مشخصات کار این گروه نقاشان مورد تجزیه و تحلیل قرار می‌گیرد و سپس فیلمی که در تلویزیون ملی از روی اسناد و مدارک تهیه شده نمایش درمی‌آید.

شنیدنی‌هایی از چهره‌های آشنا

از مجله: تی وی
ترجمه: بیژن سمندر

يك نقش در دو قالب!



تاباتا - دختر سامانتا

اما نکته جالبی از مجموعه تلویزیونی افسونگر بشنوید، ماجرای جالبی که ابتکار يك كارگردان و يك مادر مهربان به وجود آورده است. «تاباتا - استفسر» دختری كوچولوی سامانتا (در مجموعه تلویزیونی افسونگر) که از هم‌اکنون با حرکات بینی و صورت و چشمک افسونگری می‌کند و با همه خردسالی به‌خانوادة افسونگران پیوسته است. نقش پردازش درحقیقت دوخواهر كوچولوی دوقلو هستند که در این سریال نقش يك نفر را بازی می‌کنند. این دوقلوها از این نکته مطلع نیست. البته ابتکار این عمل به‌دست مادر دوقلوها و کارگردان سریال است و فلسفه آن یکی به‌خاطر عدم ایجاد تعارض بین دوفرزند است و دیگری به‌خاطر اینکه هر دو به‌گودکستان برسند و یکی از دیگری در کار تربیت عقب نماند. در نتیجه



جیمز فرانسیسکس در «آقای نوک»

آقای نوک - لیسانس ادبیات انگلیس

مجموعه تلویزیونی «آقای نوک» که هم‌اکنون در مشهد و گرمانشاه و تبریز روی صفحه تلویزیون می‌رود از سریال‌های تماشایی و پرکشش تلویزیون است. و این‌سینیدنی‌هایی است درباره هنرپیشه اول آن، جیمز فرانسیسکس.

جیمز فرانسیسکس به‌عکس سایر بازیگران تلویزیون که درجه و تخصصی در زمینه تئاتر و بازیگری از دانشگاهها یا کالج-

های هنری دارند، لیسانس زبان و ادبیات انگلیس است. او ابتدا تحصیلی در رشته هنرپیشگی نکرده است اما از آنجا که ذوق و قریحه هنری خداداد است، وی ضمن تحصیل در ادبیات انگلیس يك فیلم تجربی کوتاه بازی کرد و همین باعث شکفتگی و درخشندگی شد. بطوریکه کار ادبیات را رها کرد و راهی هالیوود شد. در هالیوود يك فیلم سینمایی به‌نام «قاتل درموگر» بازی کرد و از آن پس جز برای تلویزیون برای هیچ صحنه و فیلمی هنرنمایی نکرده است. آقای نوک ازدواج کرده و دو دختر بنام‌های جسی و کلی دارد.

دو چهره از دوسریال

این‌هم دوچهره سرشناس از دو مجموعه تلویزیونی در کنار هم. دایان کارول بازیگر سریال «جولیا» است در کنار دان مارشال، نقش‌پرداز «سرزمین عجایب» که هر دو فارغ از دغدغه فیلمبرداری به تفریح پرداخته‌اند.



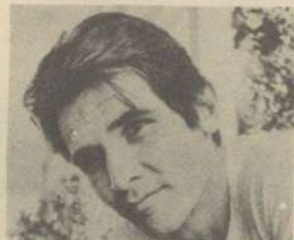
دان مارشال که هنوز در کار بازیگری به‌شهرت و اعتلای جولیا نرسیده است، با دیدارهای پیاپی که با جولیا دارد و ضیافت‌های مفصلی که برای او می‌دهد سعی دارد رشته مودت خود را با او محکم‌تر کند و توجه او را برانگیزد تا در يك سریال تلویزیونی در کنارش ظاهر شود و در سایه شهرت و نقش‌آفرینی جولیا، جای پای محکم و مردم‌پسندی در تلویزیون برای خود باز کند.



راجرمور بازیگر مجموعه آیوانهو و همسر ایتالیائیش، لوتیزاماتیولی

معلم من، جای من

راجرمور، هنرپیشه انگلیسی‌الصل آمریکائی‌ال‌مکان که در مجموعه تلویزیونی آیوانهو، شاهد بازی هنرمندانه‌اش هشتم هرفت پای‌صحنش بنشیند و راز موفقیت این انگلیسی دور از دیار را در کشور نویست میلیونی آمریکا بخواید بی‌درنگ جواب خواهد داد: همسر که خود يك بازیگر خوب ایتالیائی است تنها راهنما و مشوق و باعث دلگرمی من در کار هنرپیشگی است زیرا به‌دلیل همفکری و همکاری و وحدت شغل، يك نوع تفاهم روحی و معنوی بین ما برقرار است که همان پایه‌های پیشرفت مرا استوار کرده‌اند.



جیمز برولین ایفاگر نقش دکتر کابلی در «بزرگ محله»



ژولیت گره‌کو، ستاره سریال «بل‌فکوره»

نظر خواهی هنری

جیمز برولین، بازیگر هنرمند مجموعه «بزرگ محله» و ایفاگر نقش دکتر کابلی اخیراً محبوبیت زیادی در محافل هنری آمریکا پیدا کرده و کارگردانان تلویزیونی از چهره و بازی او بیشتر از سایرین در آثار خود استفاده می‌کنند. جیمز اکنون غیر از «بزرگ محله» سه‌گرم بازی در سریال جدید دیگری است به‌نام «میدان‌های هالیوود» و هنوز هم آماده پذیرش پیشنهادات دیگری است که به‌او رجوع شود. گوئی دست به‌یک تجربه فعالیت هم‌جانبه‌ای زده است و به‌همین دلیل هم برای اینکه به‌میزان علاقمندان خود پی‌برد با مردم نزدیک‌تر شده، احیاناً با انتقادات یا محبت‌هایشان آشنا شود آدرس خود را در اختیار مجلات تلویزیونی آمریکا گذاشته تا دوستداران در صورت تمایل با او مکاتبه کنند. آدرسش چنین است:

Jim Brolin
Universal Studios
100. Universal City Plaza
Universal City
California
U. S. A.



ایوتیمیمو در «بیکرد»

از سینما تا تلویزیون

ایوتیمیمو، کارآگاه ظریف و زیبا که در مجموعه بی‌دربی «بیکرد» هم‌اکنون در تبریز روی صفحه تلویزیون ظاهر می‌شود، از ستارگان موفق سینماست که به‌افسون تلویزیون گرفتار آمده و بازیگر سریال‌های تلویزیون شده است. فیلم‌های ارزنده‌ای که ایوت قبل از کار تلویزیونی، در سینما بازی کرد و برایش سرفصل درخشانی در زمینه هنر شد عبارتند از:

چهار سوار سرنوشت - کله‌الماس - شادی‌های جوانی - در ایتالیا اتفاق افتاد - پادشاهی و عاشقین زمان (که این یکی، اولین تجربه سینمائیش نیز بوده است). بهترین کار تلویزیونی ایوتیمیمو مجموعه «بیکرد» است که در کنار جرج ماهاریس در نقش کارآگاه ظاهر می‌شود و بازی لرمی ارائه می‌دهد.

جرج کندی در تلویزیون

جرج کندی، بازیگر هنرمند هالیوود و نقش‌پرداز بسیاری از نقش‌های حساس و مشکل سینما که بازی درخشانش در فیلم «فرودگاه» نمایشگر هنر و استعداد اوست، اخیراً برای هنر آزمائی و ایجاد فصلی تازه‌تر به‌جانب تلویزیون کشیده شده است.

جرج کندی که سال‌ها پیش به‌خاطر بازی صمیمانه و پرانطاش در فیلم «تومای سرده» که در آمریکا تهیه و به‌نمایش گذاشته شد. صاحب عنوان بهترین بازیگر مرد شد و بعدها در فیلم‌های دیگر هالیوود موفقیت خود را تثبیت کرد. اکنون برای تلویزیون سریالی بازی می‌کند به‌نام «سارج» که خودش می‌گوید: «این بهترین و تازه‌ترین کار من است. زیرا فضای تلویزیون به‌من امکان می‌دهد تا با اندیشه‌هایی بازر و احساسی عمیق‌تر برای تماشاگرانم بازی و موضوع داستان را به‌ایشان القا کنم».



مرکز اصفهان

بخش دوم	۱۷/۴۵	اخبار استان
۱۸	برنامه کودکان (تولید محلی)	
۱۹	برنامه جوانان	
۱۹/۳۰	مادام بوری	
۱۹/۵۵	افسونگر	
۳۰/۳۰	اخبار	
۳۱/۰۵	روزهای زندگی	
۳۱/۰۵	آدم و حوا	
۳۲/۳۰	دریچه‌ای بر باغ بسیار درخت برنامه‌ای از «مهدی‌اخوان ثالث» (تولید خوزستان)	
۳۳	اخبار	

یکشنبه ۱۱ تیر

بخش اول	۱۳	اخبار
۱۳/۱۱	کارگر	
۱۳/۳۵	دکتر بن کیسی	
۱۳/۳۰	اخبار	
بخش دوم	۳۱/۰۵	روزهای زندگی
۳۲/۱۰	سرکار استوار	
۳۳	اخبار	
بخش اول	۱۳	اخبار
۱۳/۱۰	موسیقی ایرانی	
۱۳/۳۴	فیلم ویژه	
۱۳/۳۵	پاسداران قانون	
۱۳/۳۰	اخبار	
بخش دوم	۳۱/۰۵	روزهای زندگی
۳۲/۱۰	سرکار استوار	
۳۳	اخبار	

پنجشنبه ۸ تیر

بخش اول	۱۳	اخبار
۱۳/۱۰	موسیقی ایرانی	
۱۳/۳۴	فیلم ویژه	
۱۳/۳۵	پاسداران قانون	
۱۳/۳۰	اخبار	
بخش دوم	۳۱/۰۵	روزهای زندگی
۳۲/۱۰	سرکار استوار	
۳۳	اخبار	
بخش اول	۱۳	اخبار
۱۳/۱۰	موسیقی ایرانی	
۱۳/۳۴	فیلم ویژه	
۱۳/۳۵	پاسداران قانون	
۱۳/۳۰	اخبار	
بخش دوم	۳۱/۰۵	روزهای زندگی
۳۲/۱۰	سرکار استوار	
۳۳	اخبار	

جمعه ۹ تیر

۱۰/۳۰	کودکان (تولید محلی)
۱۱	کارگاه موسیقی و کارتون
۱۱/۳۰	پسر سیرک
۱۱/۵۰	سرزمین عجایب
۱۲/۴۰	نقش جهان
۱۴/۳۰	رویدادهای استان
۱۵	فیلم سینمایی
۱۶/۳۰	فوتبال
۱۷/۳۰	چهارشنبه
۱۸/۰۸	چشمک
۱۹/۰۶	جستجو (بر فراز رنگین کمان)
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱/۰۵	ناسیونال شو
۲۲/۱۰	بالا تر از خطر

شنبه ۱۰ تیر

بخش اول	۱۳	اخبار
۱۳/۱۱	محله پیتون	
۱۴	دانش	
۱۴/۳۰	اخبار	



میافارو در پیتون پلبس

۱۹/۵۵	شهر آفتاب
۳۰/۳۰	اخبار
۳۱/۰۵	اختاپوس
۳۱/۳۰	نویسنده کارآگاه
۳۲/۳۰	ایران زمین
۳۳	اخبار

سهشنبه ۱۳ تیر

بخش اول	۱۳	اخبار
۱۳/۱۱	محله پیتون	
۱۴	کانون خانواده	
۱۴/۳۰	اخبار	
بخش دوم	۳۱/۰۵	روزهای زندگی
۳۲/۱۰	سرکار استوار	
۳۳	اخبار	
بخش اول	۱۳	اخبار استان
۱۸	آموزش کودکان روستائی	
۱۸/۵۰	آموزش بزرگسالان روستائی	
۱۹/۳۰	مسابقه تلاش	
۳۰/۳۰	اخبار	
۳۱/۰۵	روزهای زندگی	
۳۲/۱۰	سرکار استوار	
۳۳	اخبار	

چهارشنبه ۱۴ تیر

بخش اول	۱۳	اخبار
۱۳/۱۱	حفاظت و ایمنی	
۱۳/۳۲	موسیقی اصیل ایرانی	
۱۳/۳۵	احساس و تأثر	
۱۴/۳۰	اخبار	
بخش دوم	۳۱/۰۵	روزهای زندگی
۳۲/۱۰	سرکار استوار	
۳۳	اخبار	
بخش اول	۱۳	اخبار
۱۳/۱۱	شما و تلویزیون	
۱۳/۳۵	مسابقه جایزه بزرگ	
۱۴	جولیا	
۱۴/۳۰	اخبار	
بخش دوم	۳۱/۰۵	روزهای زندگی
۳۲/۱۰	سرکار استوار	
۳۳	اخبار	

مرکز آبادان

بخش دوم	۱۷/۵۰	تلاوت قرآن
۱۷/۵۵	اعلام برنامه	
۱۸	زنگ بازی (تولید محلی)	
۱۸/۳۵	همسایگان (تولید محلی)	
۱۸/۵۵	اخبار خوزستان	
۱۹	جوانان (محلی)	
۱۹/۳۰	مادام بوری	
۱۹/۵۵	افسونگر	
۳۰/۳۰	اخبار	
۳۱	روزهای زندگی	
۳۲	آدم و حوا	
۳۲/۳۰	دریچه‌ای بر باغ بسیار درخت برنامه‌ای از «مهدی‌اخوان ثالث»	
۳۳	اخبار	
۳۳/۱۵	فیلم	

پنجشنبه ۸ تیر

بخش اول	۱۳	اخبار
۱۳/۱۰	موسیقی ایرانی	
۱۳/۳۵	فیلم ویژه	
۱۴/۱۵	پاسداران قانون	
۱۴/۳۰	اخبار	
بخش دوم	۳۱/۰۵	روزهای زندگی
۳۲/۱۰	سرکار استوار	
۳۳	اخبار	
بخش اول	۱۳	اخبار
۱۳/۱۰	موسیقی ایرانی	
۱۳/۳۴	فیلم ویژه	
۱۳/۳۵	پاسداران قانون	
۱۳/۳۰	اخبار	
بخش دوم	۳۱/۰۵	روزهای زندگی
۳۲/۱۰	سرکار استوار	
۳۳	اخبار	

جمعه ۹ تیر

۱۰/۱۵	تلاوت قرآن
۱۰/۳۰	سخت‌رانی مذهبی
۱۰/۵۵	اعلام برنامه
۱۱	کارگاه موسیقی و کارتون
۱۱/۳۰	پسر سیرک
۱۱/۵۰	سرزمین عجایب
۱۲/۴۰	آفتاب مهتاب
۱۳/۴۰	دیداری خودمانی (تولید محلی)
۱۴/۱۰	موسیقی ایرانی (فرهنگ و هنر)
۱۴/۳۰	اخبار
۱۵	فیلم سینمایی
۱۶/۳۰	فوتبال
۱۷/۳۰	چهارشنبه
۱۸/۰۸	چشمک
۱۹/۰۶	جستجو
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱/۰۵	ناسیونال شو
۲۲	بالا تر از خطر
۲۳/۱۰	فیلم سینمایی

شنبه ۱۰ تیر

بخش اول	۱۳	اخبار
۱۳/۰۵	پیدا شد	
۱۳/۳۵	فیلم ویژه	
۱۴/۱۵	موسیقی ایرانی	
۱۴/۳۰	اخبار	

۱۴	جولیا	
۱۴/۳۰	اخبار	
بخش دوم	۱۷/۵۰	تلاوت قرآن
۱۷/۵۵	اعلام برنامه	
۱۸	زنگ بازی (تولید محلی)	
۱۸/۳۵	همسایگان (تولید محلی)	
۱۸/۵۵	اخبار خوزستان	
۱۹	جوانان (محلی)	
۱۹/۳۰	مادام بوری	
۱۹/۵۵	افسونگر	
۳۰/۳۰	اخبار	
۳۱	روزهای زندگی	
۳۲	آدم و حوا	
۳۲/۳۰	دریچه‌ای بر باغ بسیار درخت برنامه‌ای از «مهدی‌اخوان ثالث»	
۳۳	اخبار	
۳۳/۱۵	فیلم	

یکشنبه ۱۱ تیر

بخش اول	۱۳	اخبار
۱۳/۱۱	کارگر	
۱۳/۳۵	دکتر بن کیسی	
۱۴/۳۰	اخبار	
بخش اول	۱۳	اخبار
۱۳/۱۰	موسیقی ایرانی	
۱۳/۳۴	فیلم ویژه	
۱۳/۳۵	پاسداران قانون	
۱۳/۳۰	اخبار	
بخش دوم	۳۱/۰۵	روزهای زندگی
۳۲/۱۰	سرکار استوار	
۳۳	اخبار	



پیتا گریوز در بالاتر از خطر

بخش دوم	۱۷/۵۰	تلاوت قرآن
۱۷/۵۵	اعلام برنامه	
۱۸	کودکان	
۱۸/۳۵	همسایگان (تولید محلی)	
۱۸/۵۵	اخبار خوزستان	
۱۹	جانوری علم	
۱۹/۳۰	مادام بوری	
۱۹/۵۵	رنگارنگ	
۳۰/۳۰	اخبار	
۳۱/۰۵	مسابقه هما	
۳۱/۳۰	پزشک محل	
۳۲/۳۰	هفت شهر عشق	
۳۳	اخبار	
۳۳/۱۵	فیلم	

دوشنبه ۱۲ تیر

بخش اول	۱۳	اخبار
۱۳/۱۰	شما و تلویزیون	
۱۳/۳۵	مسابقه جایزه بزرگ	

مرکز بندرعباس

۲۱/۱۵	ترانه
۲۱/۳۰	واریته
۲۱/۴۵	محله پیتون
۲۲/۴۵	روکامبول
۲۳	موسیقی ایرانی

یکشنبه ۱۱ تیر

۱۶/۳۰	کارتون
۱۷	کودکان
۱۷/۳۰	موسیقی شاد ایرانی
۱۸	فیلم مستند
۱۸/۳۰	کیسی جونز
۱۹	مسابقه جوانان
۱۹/۳۰	نقالی
۳۰	اتاق ۲۲۲
۳۰/۳۰	اخبار
۲۱/۱۵	ترانه
۲۱/۳۰	واریته
۲۱/۴۵	موسیقی ایرانی
۲۳/۱۵	پیگرد

دوشنبه ۱۲ تیر

۱۶/۳۰	آقای جدول
۱۷	تدریس انگلیسی و آمریکائی
۱۷/۳۰	واریته
۱۸	کشتی پیکاردی
۱۸/۳۰	ماجرا
۱۹	دانش
۱۹/۳۰	واریته چشمک
۳۰/۳۰	اخبار
۲۱/۳۰	واریته
۲۱/۴۵	دنیای يك زن
۲۲/۱۵	ایران زمین
۲۲/۴۵	روکامبول
۲۳	هفت شهر عشق

سهشنبه ۱۳ تیر

۱۶/۳۰	کارتون
۱۷	کودکان روستائی
۱۷/۳۰	آموزش روستائی
۱۸/۳۰	موسیقی محلی
۱۹	آیوانبو
۱۹/۳۰	موسیقی شاد
۳۰	دور دنیا
۳۰/۳۰	اخبار
۲۱/۱۵	ترانه
۲۱/۳۰	واریته
۲۱/۴۵	سرکار استوار
۲۲/۴۵	چهره ایران

چهارشنبه ۱۴ تیر

۱۶/۳۰	تأثر پسته‌ها
۱۷	توسن
۱۷/۳۰	کودکان
۱۸	آموزش روستائی
۱۸/۳۰	موسیقی شاد
۱۹/۳۰	مسابقه جایزه بزرگ
۳۰	هیلابیوس ۱۰۰
۳۰/۳۰	اخبار
۳۱	بعدا اعلام میشود
۲۱/۱۵	واریته
۲۱/۳۰	محل پیتون
۲۲/۳۰	روکامبول
۲۳	موسیقی ایرانی

پنجشنبه ۸ تیر

۱۶/۳۰	مبارزو بیروز
۱۷	جانوری علم
۱۷/۳۰	جولیا
۱۸	افسونگر
۱۸/۳۰	دکتر بن کیسی
۱۹/۳۰	شما و تلویزیون
۳۰	بل فگور
۳۰/۳۰	اخبار
۲۱/۱۵	ترانه
۲۱/۳۰	واریته
۲۱/۴۵	فیلم سینمایی

جمعه ۹ تیر

۱۳/۳۰	موسیقی و کودک
۱۳/۳۰	بازی بازی
۱۳/۳۰	موسیقی (تولید محلی)
۱۴	رنگارنگ
۱۴/۳۰	فیلم سینمایی
۱۶	فوتبال
۱۷	تأثر
۱۸	شبهای تهران
۱۹	جستجو
۲۱/۱۵	ترانه
۳۰/۳۰	اخبار
۳۲/۱۵	بالا تر از خطر
۳۱/۳۰	اختاپوس

شنبه ۱۰ تیر

۱۶/۳۰	کارتون
۱۷	کودکان
۱۷/۳۰	باگزبانی
۱۸	تدریس انگلیسی
۱۸/۳۰	پیدا شد
۱۹	محل نگاه
۱۹/۳۰	واریته شش و هشت
۳۰	کارآگاهان
۳۰/۳۰	اخبار

مرکز تبریز

جمعه ۹ تیر

- ۱۰ موسیقی کودک
- ۱۰/۳۰ توسن
- ۱۱ چشمک
- ۱۲ تامچونز
- ۱۳ موسیقی ایرانی
- ۱۳/۳۰ کشتی بیکاردی
- ۱۴/۳۰ اخبار
- ۱۵ فیلم سینمایی
- ۱۶/۳۰ رویدادهای استان
- ۱۷ فوتبال
- ۱۷/۵۴ آقای نواک
- ۱۹/۳۰ موسیقی محلی
- ۲۰ اختاپوس
- ۲۰/۳۰ اخبار
- ۲۱ فیلم
- ۲۲ بالاتر از خطر

پنجشنبه ۸ تیر

- ۱۲ موسیقی ایرانی
- ۱۳/۳۰ ماجرا
- ۱۳ رویدادهای استان
- ۱۳/۳۰ اعتراف
- ۱۴/۳۰ اخبار
- ۱۵ گنجینه هلندی
- ۱۵/۳۰ تکنوازی
- ۱۵/۴۵ پیترگد
- ۱۶/۳۰ بازی بازی
- ۱۷ شهربان
- ۱۷/۳۰ رتکارک
- ۱۸ بل فکود
- ۱۸/۳۰ بریده جراید
- ۱۸/۴۵ پاسداران
- ۱۹ خانه قمر خانم
- ۱۹/۳۰ سخنرانی دکتر دانشور
- ۲۰/۳۰ اخبار
- ۲۱ موسیقی ایرانی
- ۲۱/۳۰ مائیم و شما (محلی)
- ۲۲ فیلم سینمایی

شنبه ۱۰ تیر

- ۱۲ موسیقی ایرانی
- ۱۲/۳۰ افسونگر
- ۱۳ کارگر
- ۱۳/۳۰ دکترین کیسی
- ۱۴/۳۰ اخبار
- ۱۵ جولیا
- ۱۵/۳۰ مین پرده
- ۱۵/۴۵ چارل
- ۱۶/۳۰ آقاخرسه
- ۱۷ چهره ایران
- ۱۷/۳۰ محازی چه میدانست
- ۱۸ بریده جراید
- ۱۸/۴۵ الفاس
- ۱۹ موسیقی محلی
- ۱۹/۳۰ سفر با اسلحه
- ۲۰ ادبیات جهان
- ۲۰/۳۰ اخبار
- ۲۱ پیتون پلیس
- ۲۲ آدم و حوا
- ۲۲/۳۰ فیلم سینمایی



روز ۲۸ خرداد، مرضیه، هنرمند رادیو تلویزیون ملی ایران، در کاخ جوانان تبریز برنامه‌ای اجرا کرد که پشتد مورد استقبال قرار گرفت.



برنامه موسیقی آذربایجانی (تولید محلی تلویزیون تبریز)

یکشنبه ۱۱ تیر

- ۱۲ وارته
- ۱۲/۳۰ کیسی جونز
- ۱۳ جوانان (تولید محلی)
- ۱۳/۳۰ ویژه
- ۱۴/۳۰ اخبار
- ۱۵ مارتین چارلویت
- ۱۵/۳۰ تکنوازی
- ۱۵/۴۵ هیلابوس ۱۰۰
- ۱۶/۱۵ مجله نگاه
- ۱۶/۴۰ دنیای یک زن
- ۱۷ جادوی علم
- ۱۷/۳۰ آخرین مهلت
- ۱۸ بریده جراید
- ۱۸/۳۰ وارته
- ۱۹ گفتری در جهان آندیشه
- ۱۹/۳۰ فراری
- ۲۰/۳۰ اخبار
- ۲۱ غرب وحشی
- ۲۲ هفت شهر عشق
- ۲۲/۳۰ آلفرد هیچکاک



برنامه هنری (تولید محلی تلویزیون تبریز)



بسمت قسمت تولید تلویزیون آذربایجان - مرکز تبریز - نمایشگاهی از آثار نقاشی کودکان تبریز بمدت ۶ روز در محل کاخ جوانان تبریز تشکیل شد. اغلب تابلوهای این نمایشگاه را کودکان یا دبیرانم نونهالان تلویزیون تبریز کشیده بودند و یا برای برنامه فرستاده بودند.

به یاد همکاران از دست رفته



محمدحسین مشهدی‌عبادی

یارمحمد قنبری

احمد فلاح‌زوز

دوشنبه ۱۲ تیر

- ۱۲ موسیقی محلی
- ۱۲/۳۰ خلبان ارست
- ۱۳ حفاظت و ایمنی
- ۱۳/۳۰ سرزمین کیل درست
- ۱۴/۳۰ اخبار
- ۱۵ گریز یا
- ۱۵/۳۰ جستجو
- ۱۶/۳۰ ماجرای ساتورن
- ۱۷ وارته شش و هشت
- ۱۷/۳۰ نشانه‌های خوب گذشته
- ۱۸ بریده جراید
- ۱۸/۴۵ ساز تنها
- ۱۹ ایران زمین
- ۱۹/۳۰ جان چاراکس
- ۲۰ شهر آفتاب
- ۲۰/۳۰ اخبار
- ۲۱ پهلوانان
- ۲۲ نویسنده کارآگاه

سه‌شنبه ۱۳ تیر

- ۱۲ موسیقی ایرانی
- ۱۲/۳۰ ایوانبو
- ۱۳ کارگر (تولید محلی)
- ۱۳/۳۰ راه آهن
- ۱۴/۳۰ اخبار
- ۱۵ سرزمین‌ها
- ۱۵/۳۰ تکنوازی
- ۱۵/۴۵ فراگیری عشق
- ۱۶/۳۰ آقای جدول
- ۱۷ آموزش روستائی
- ۱۷/۳۰ پزشک محله
- ۱۸/۳۰ بریده جراید
- ۱۸/۴۵ میلیاردر
- ۱۹ جونی آیسون
- ۱۹/۳۰ نقالی
- ۲۰ دختر شاه پریان
- ۲۰/۳۰ اخبار
- ۲۱ پیتون پلیس
- ۲۲ سرکار استوار
- ۲۲/۳۰ موسیقی اصیل

چهارشنبه ۱۴ تیر

- ۱۲ موسیقی محلی
- ۱۲/۳۰ راهبه پرده
- ۱۳ کانون خانواده
- ۱۳/۳۰ آزانی ۱
- ۱۴/۳۰ اخبار
- ۱۵ آنچه شما خواسته‌اید
- ۱۵/۳۰ میان پرده
- ۱۵/۴۵ تالاش
- ۱۶/۳۰ نونهالان (تولید محلی)
- ۱۷ آموزش روستائی
- ۱۷/۳۰ چشمهای زیبای آسمانا
- ۱۸/۳۰ بریده جراید
- ۱۸/۴۵ روکامبول
- ۱۹ دانش
- ۱۹/۳۰ کارآگاهان
- ۲۰ موسیقی کلاسیک
- ۲۰/۳۰ اخبار
- ۲۱ تاتر
- ۲۲ دنیای برآکن
- ۲۲/۳۰ موسیقی

خود را با این سازمان گسترده سازد. محمد حسین مشهدی‌عبادی نیز دو اواخر فروردینماه سال قبل به جمع یاران تلویزیون پیوسته بود. سالروز درگذشت. این باران عزیز، همکاران آنان در مرکز تلویزیون آذربایجان شرقی یاد آور خاطرات صمیمیتها و کوششهای بی‌دریغ این سه جوان فعال و وظیفه شناس است. به خانواده، دوستان و آشنایان این از دست رفته‌گان گرامی تسلیت می‌گوییم.

سرعت بی‌حد اتومبیلی که از مقابل می‌آمد اتومبیلشان واژگون شد و در دم جان سپردند. یارمحمد قنبری سه‌سال سابقه‌صادقانه در سازمان رادیو تلویزیون ملی ایران داشت و یکی از فیلمبرداران شایسته این سازمان بود. احد فلاح در تاریخ بیست و هشتم اردیبهشت ماه همان سال به جمع همکاران تلویزیون پیوسته بود که متأسفانه دست غدار سرنوشته مهلتش نداد تا همکاری

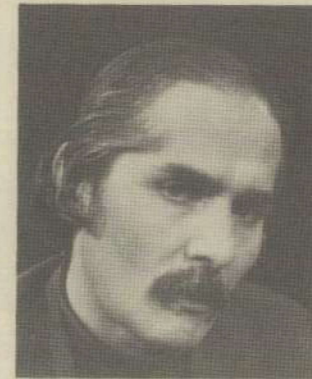
سال گذشته، در خردادماه: آخربهار، بهار زندگی سه تن از همکاران صمیمی ما در تلویزیون ملی ایران نیز به پایان رسید و گل وجودشان پژمرد. شادروان یارمحمد قنبری، فیلمبردار و گل وجودشان پژمرد. شادروان احد فلاح زوز، مرکز تبریز - شادروان احد فلاح زوز، دستیار فیلمبردار و شاد روان محمد حسین مشهدی‌عبادی را ندیده گروه فیلمبرداری که برای تهیه رپرتاژ از عملیات عمرانی شرق آذربایجان به اردبیل رفته بودند در راه اردبیل - خلخال بر اثر غبار شدید و



دریچه‌ای بر باغ بسیار درخت

بحث و برداشتی آزاد از: مهدی اخوان ثالث (م. امید)

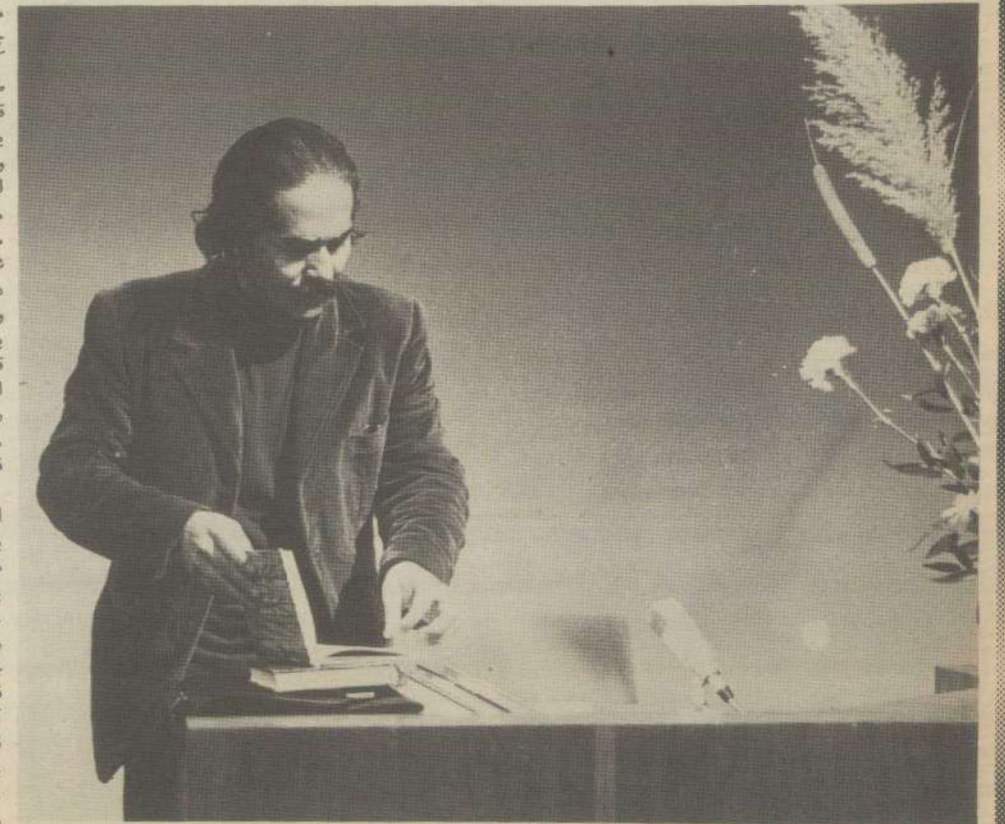
تهیه کننده: فرخ پورخامی



تلویزیون ملی ایران، از هفته گذشته، در برنامه شبکه سراسری تلویزیون، برنامه‌ای را آغاز کرده‌است زیر عنوان «دریچه‌ای بر باغ بسیار درخت» از شاعر گرانمایه مهدی اخوان ثالث (م. امید) که این هفته نیز دنباله آنرا در ساعت ۲۲/۳۰ روز شنبه تماشا خواهید کرد.

این برنامه در تلویزیون خلیج فارس - مرکز خوزستان - تهیه و ضبط میشود.

چون مطالبی که در این برنامه، آقای مهدی اخوان ثالث، بزبانی ساده و خودمانی مطرح میکنند برای همه دوستداران شعر و ادب فارسی جالب و سودمند است و چه بسا خیلی‌ها بخواهند بیکبار شنیدن از تلویزیون اکتفا نکنند، بلکه امکان مراجعه مجدد و مکرر پدیدار



با سلام: ... ما برای امشب یکی دو موضوع از اون موضوعات رو که هفته گذشته باهونا اشاره کردیم در نظر داریم که در بحث بکنجانبیم منجمله بحث درباره شعرهای محلی. خب اگر تونستیم ادامه بدیم یعنی تونستیم باصطلاح به عنوان دیگری هم برسیم که چه بهتر و اگر نرسیدیم بپرکجا که وقتمون تمام شد گفت از ما خداحافظی واز شما محبت بدارد. بپرچاره، و اما درباره شعرهای محلی که یکی از عناوین برنامه ما بوده من تیرهایی که یادداشت کردم که در این بحث شعرهای محلی که خود این بحث تازه یکی از گوشه‌های مسائل «لاادری» است (لاادری بونوا بیردازم دوسه صفحه شده پس ما باین بحث خاص هم نمیتونیم دریک برنامه بیردازیم. من امشب، برای برنامه امشب، یکی دو گوشه گرفتیم که باین گوشه‌های خاص برسیم منجمله بعنوان پیش درآمد و مقدمه در این مباحث، به شعر محلی خواهیم پرداخت مثلا چند کلمه‌ای از شروع کار میکنیم و چند کلمه‌ای هم درباره یکی دو نفر از نمایندگان طراز اول این معنی، چون میدونیم که از قدیم‌ترین ایام در جنب ادب رسمی ما - ادب بزبان فارسی درمی آمیم از شعر و نثر و تاریخ و دیگر فنون ادب - اشعار و آثاری هم به لجه‌های محلی و بهیمه زبانها که در نقاط مختلف کشور ایران باین زبانها و لجه‌ها متکلم بودن، داریم و این آثار و این نوع شعر محلی در جنب زندگی رسمی ادب فارسی درمی آهستگي، شاید دور از انظار و نگاهها و بی‌اعتنائیهای تاریخ رسمی ادب فارسی، بزندگی آرام خودش ادامه میداده، از همون قدیم تا امروز، مثلا فرض بفرمائین از این لجه‌ها، لجه‌های مثنی لجه رازی که مردم ری باین متکلم بودند. لجه آذری بزبان مردم آذربایجان، لجه شیرازی بزبان مردم فارس، لجه لری و امثال اینها.

اینجا میدونیم که بقایای زبانهای است که مردم نواحی مختلف مملکت ما باین زبانها متکلم بودند و احيانا شعر و ادب هم داشتند، و اما بمرور که زبان فارسی درمی یعنی همین بزبان که ما داریم بشن حرف میزنیم رونق میگرفت و رسمیت می‌یافت و دارای ادبی ایران‌گیر و بزرگ میشد - چنانکه مثلا از هزار سال پیش رودکی‌ها، فردوسی‌ها، خیام‌ها، نظامی‌ها بعدها باین زبان آثاری بوجود می‌آوردن یعنی زبان رسمی فارسی - همینطور که زبان فارسی رونق بیشتر پیدا می‌کرد و رسمیت کاملتر پیدا میکرد، اون لجه‌ها و زبانهای محلی از رونق و رواج می‌افتاد. همین گوشه و کنارها ابیات

محلی، شعرهای محلی که بنام شعرای فارسی زبان که شعر ادب رسمی میگفتن درگذر کرده‌ها بطور پراکنده‌ای یادداشت شده، شاید اگر اینها نبود، همین آثار پراکنده نبود، ما امروز بی‌خبر بودیم از اون زبانهای که در محال مختلف، در ولایات مختلف ایران باین بزبونیا متکلم بودن، و این در رونق و رواج زبانها و لجه‌ها البته مؤثر بوده و کار باونجا کشیده که کم‌کم سرودن و پرداختن بزبان محلی جنبه تقنین پیدا کرده، مثلا سعدی اون همه شعر بفارسی گفته، کلیاتی باین عظمت بوجود آورده، اما فقط تک و توکی ابیات به لجه شیرازی داده، که تازه در اون‌ها هم امروز بحثه، بدرستی معانی اون کلمات و ضبط کلماتشون روشن نیست. همچنین حافظ که این همه شعر داده، دیوانی شعر داده به فارسی در اوج زیبایی و ارزش، اما تک و توک چند مصرعی بیشتر به لجه شیرازی نداده، خب، اما کسانی مثل بندار رازی که از شعرای قدیم قرن چهارم و پنجم، ظاهراً در زمینه محلی گوئی آثار برجسته‌ای داشتند، آثار مورد توجهی داشتند چه اسمشون باین عنوان در تاریخ ادبیات آمده و در عین حال، از اونجا ستایش شده، شعر محلی این جور اشخاص، مثلا کی؟ بندار رازی که گفتن، بله شعر بلجه رازی گفته و بسیار زیبا هست و چنین و چنان، خب می‌بینیم که از هر دو نوع آثارشون نقل شده، هم شعر بزبان فارسی درمی یعنی زبان رسمی و هم شعر به لجه رازی، منجمله این رباعی مثلا از بندار رازی بزبان فارسی مشهوره... میکه

و تفاوت نداره چنین که اگر من حتی باصطلاح ترجمه هم نمی‌کردم فهمیده میشد. این زندگی غیر رسمی برای آثار محلی و شعر بزبانهای محلی همینطور ادامه داشته تا زمان ما چنانکه در زبان ما هم شعر هستن که دیوان به زبان رسمی فارسی دارن و تک و توک شعرهای هم بزبان محلی خودشون مثلا ملک الشعرای بهار، مثلا نیما که خوب شعر فارسیش معلوم و شناخته است و شعر محلی بزبان طبری داده دیوانی که باسم روج. هنوز البته من خندون از این دیوان روچس چیزی ندیدم جز يك دوبیتی خیلی زیبا که حالا بعد انشالله، شاید نقل کنیم و اما ملک الشعرا، میدونیم که دیوانش از امپراتورین شعرای هم عصر ماست و محلیاتش در جنب آن آثار اصیلش چندانی نیست، چند صفحه‌ای بیشتر نیست ولی خب باز هم هست. مثلا بعضی شعرهای واقعا زیبا هم داده در شعر بلجه مشهدی میکه که: اشو در پشست خداوایه بندری (بندری یعنی می‌نداری، گمان میکنی، کوئی)

اشو در پشست خدا وایه بندری ماهر عرس من شو آرایه بندری اوزهره گرتگا خطرری ماه رهمه واژمشری به زهره خطر خواهی بندری ماه نوم یوسفه و زهره کنج ابر از پوست پرده چشم زلیخایه بندری

همین‌طور الی آخر که قصیده‌های بسیار زیبایی در وصف شب البته بلجه مشهدی.

با بط می‌گفت ماهی در تب و تاب. البته روایت‌ها مختلفه، ضبطهای دیگر هم هست از این بیت ولی بپر حال من يك روایتی نقل میکنم: با بط می‌گفت ماهی در تب و تاب گویند بجوی رفته باز آید آب بط گفت چو من قدید گفتم، تو کباب دنیا پس هر گ ما چه دریا چه سراب که این مصرع اخیرش مثل شده. خب این شعر فارسی درمی بندار است و اما شعر به بزبون محلیش، بزبون ری قدیم به قلمه‌ای است که هرلی هم داده ولی چون کلمه رکیک نداده نقل میکنیم، میخوام بگویم که این شعر بلجه رازی که از بندار نقل شده خیلی هم تفاوت با بزبان فارسی رسمی نداده میکه که: بشیر ری به منیر بریگی روج» (روج یعنی روز)

بشیر ری به منیر بریگی روج همی گوت واعظی این هرزه لالی این هرزه لالی را می‌کرد، این چنین می‌گفت: که هفت اندام مردم روز محشر دهد برگردده‌های خود گواهی زنی برعانه، میزد دست و میگفت بسازا که ته اوروج خواهی

یا باز از محلیات باین لجه میکه که: دیشو پخیال صدف سیننه صافت تا وخت سحر مروری اشک مسفتم گفتی که میروخت مولیکه گفتم به به توجه خوب گفتی و موخوب شفتیم

یا از این قبیل، خب از دو نفر نام بردیم. از قدیم بندار راضی و از معاصرین ما ملک الشعرای بهار و یا از دیگرانی که هم شعر به بزبان فارسی دارن هم بلجه، شاعری که بیشتر به عامه مردم تعلق دازه یعنی تذکره نویسان و مورخان ادب رسمی مثلا او را به بحریم خودشون راه ندادن ولی در شعر او را از بر میخوانن. در هیچ محله قدیمی نیست که این شعرهای کفایش خراسانی مشهور نباشه، دعانامه و تفرین‌نامه کفایش از شعرهای عامیانه تقریباً نزدیک بفولکلور، جنبه فولکلوری پیدا کرده نزدیک به فولکلور اثری شده و خب شاید به خیابونک هم در مشهد با منشن کردن ولی او جزء شعرایی که تاریخ ادب ما بونوا اعتنا دازه البته نیست.

خب این شعر سواى اون شعرهای رسمی که گفتم، شعر بلجه مشهدی هم داره، غزلی بسیار خوب داده که بی‌میل نیستم براتون بخوانم. این که عرض کردم شاعری که به عامه مردم تعلق دازه خب واقعا اینطور شعرها هم داریم مثلا شاعر عباس صبوحی شاید همه از شعرهای به خاطر داشته باشیم. او غزلیهای زیبایی کوچه‌باغی داده ولی خب در تاریخ ادب ما نیومده. اسمش کفایش خراسانی که گفتم. دعانامه و تفرین - نامه اش رو همه کس شنیده این چنینه. میکه:

زلفته با شنه هر وقت که تو هسمر مکنی بلك چشم موره از خون دل تر مکنی ادم از دست مره وخت تو خودته مسزی ولی از مسلمون بچه آخر موره کافر مکنی ئی که هر شیوه به کارم عزلی هیچ ننگم بقیامت نرسه گسرتاره خوب خر مکنی خودم و ترچوبه کردم مو به جل سال پیش ازی درمائی ره که تو امروز دری از بر مکنی او که مو از تو مخوام هو اوره بر گوش میزنی او که تو از مو مخوای چرخه چمبر مکنی تو اگه چونته بخنی قدمت هیچ ننگم تو بری يك دوتا ماچ ماره مسکدر مکنی مانده او مسری که از مو وتو به زپر کهنک آخرش مو سرفه حوصله نه سر مکنی (کهنک ندی است که شبانان دارند)

همچنین که در شعر رسمی تخلص می‌آد و بعد مثلا حافظ، سعدی، فلان، در این شعر هم بهمان شیوه میکه که: شعر تو از همه شیرین تره گوش دوژ بهشد مگه تو از بقیا قشندش بیشتر مکنی (تخلص ادیبش کفایش ولی لجه‌هایش گوش‌دوز)

بله، يك این چنین حالت داشته. ما به يك شاعر قدمائی در این شیوه‌ها که بندار باشه پرداختیم و ملک الشعرا نامی ازش بردیم و یکی هم به کفایش و اما این حالات شعری که گاه بعضی شعرها هستند که تمام آثارشون يك زبان سروده شده و اون زبان زبان محلم است یا نیم زبان، به حالت لجه‌ای دازه ولی از بس، شعر بلند و عالی

و درخشانه ادب رسمی سعی کرده اوره هم در طول سالیان نزدیک که بزبان رسمی! شعر باباطاهر عریان مقصود منه. ما امروز متن درست و کاملی از شعر باباطاهر که به لجه اصلیه، به لری گفته، نداریم ولی آنچه ازش موندنه اینقدر در طول سالیان درش تصرف شده که تقریباً، مثل زبان فارسیه: چه خوش بی مهربانی مثلا بی و بود باشد و اینها به این چنین تفاوته. چه خوش بی مهربانی هر دوسر بی که یکسر مهربانی در دسر بی اگر معجون دل شوریده‌ای داشت دل لیلی از او شوریده‌تر بی

بمرور بزبان شعر باباطاهر که بمنظور من از بهترین شعرای ایران و طرز تفکر ایرانی هست یکی همین باباس اگر که خب، این چنین که بایستی در ادب ما متن درست و کاملی ازش نمائنده، متن همون متنی است که مردم دارن یعنی مردم شعر اوره با تصرفات خودشون بمرور نسل به نسل تغییر دادن تا رسوندن به زبان حالا و اما از شعر گذشتگان (بمن نشون میدن علامت میدن که وقت در چه حال هست و چنین و چنان، بله) بسیار خوب، من دلم میخواس که تو مایه‌های اون لحظه‌ها و نگاه هم اشاره‌ای داشته باشم ولی متأسفانه بایستی این فصل لحظه‌ها و نگاه رو خیلی کوتاه بکنیم، عجاتا پس من این بحث لحظه‌ها و نگاه رو میزارم برای زمانی دیگر یعنی این یکی از عناوینی است که همیشه خواهیم داشت مقصود من اون لحظه‌های معنوی است که دیگه به اصطلاح از شعرای گمنامی که امروز چندون سرشناس نیستند ولی تک بیت‌هایی مانده در تذکره‌ها ازشون که درخشان و عالیست. بمناسبت این وقت کم یعنی انتهای این برنامه ناچارم جزیه یکی دوبیتی اکتفا کنم که فرصت نیست و از بقیه بگذرم:

منا از «بیدل» گرچه این شاعر آفتدرا گمنام نیست در ایران شهرتی ندازه ولی در قلمرو بزبان فارسی در هند و افغانستان خیلی مشهوره، میکه: به پیری هم نشهیدیم افسوس که دنیا بازی طفلانه کیست یا غزلیاش خان امیده از خوانین دوره صفوی میکه: سراسر همچو مهر و ماه گردیدیم دنیا را (در نفی وجود بینیم چه تگاهی داره) سراسر همچو مهر و ماه گردیدیم دنیا را ندارد منزل آسایشی دیدیم دنیا را

یا این بیت از کسی درویش شوریده رنگی، که در تذکره اسمش شاه میه، ضبطه، شاه میم (ممکنه چون باغ انگوری داشته میم یعنی مو)، میکه: خواستم دست ز صخرای چون بردارم خار، دامن نگرفت، آبله در پا افتاد

خب بهمین جا که می‌بینیم فرصت نموم شده وصف ره کوتاه میکنیم تا برنامه آینده اینشاله.

مرکز رشت

رتگارتگ ۱۹/۵۵
 اخبار ۴۰/۴۰
 مسابقه هما ۴۱
 از دیدگاه شما (تولید محلی) ۴۱/۴۰
 هفت شهر عشق ۴۲/۴۰
 آژانس ۱

دوشنبه ۱۲ تیر

کودکان ۱۸
 اتاق ۴۴۴ ۱۹
 مادام یواری ۱۹/۴۰
 شهر آفتاب ۱۹/۵۵
 اخبار ۴۰/۴۰
 اختاپوس ۴۱/۵۵
 نویسنده کارآگاه ۴۱/۴۰
 اخبار استان ۴۲/۴۰
 فیلم سینمایی ۴۲/۴۵

پنجشنبه ۸ تیر

کودکان ۱۸
 برنامه‌ای از یونان ۱۹/۵۵
 دانش ۱۹/۴۰
 مسابقه چهره‌ها ۱۹/۵۵
 اخبار ۴۰/۴۰
 دنیای يك زن ۴۱
 باله کابوس ۴۱/۴۰
 فیلم سینمایی ۴۲
 اخبار استان ۴۲/۴۰

جمعه ۹ تیر

کارگاه موسیقی ۱۱
 پسر سیرک ۱۱/۴۰
 سرزمین عجایب ۱۱/۵۰
 آفتاب مهتاب ۱۲/۴۰
 مجله نگاه ۱۳/۴۰
 موسیقی ایرانی (فرهنگ و هنر) ۱۴/۱۰
 اخبار ۱۴/۴۰
 فیلم سینمایی ۱۵
 فوتبال ۱۶/۴۰
 چپارل ۱۷/۴۰
 چشمک ۱۸/۰۸
 جستجو ۱۹/۵۶
 اخبار ۴۰/۴۰
 ناسیونال شو ۴۱/۵۵
 بالاتر از خطر ۴۲
 کرانه‌های دریای مازندران (تولید محلی) ۴۲

شنبه ۱۰ تیر

کودکان ۱۸
 ورزش نوجوانان ۱۹
 مادام یواری ۱۹/۴۰
 افسونگر ۱۹/۵۵
 اخبار ۴۰/۴۰
 بیتون بلیس ۴۱
 آفتاب ۴۲
 اخبار استان ۴۲/۴۰
 کرانه‌های دریای مازندران (تولید محلی) ۴۲/۱۵
 فیلم سینمایی ۴۲/۴۵

یکشنبه ۱۱ تیر

کودکان ۱۸
 جادوی علم ۱۹
 مادام یواری ۱۹/۴۰

مرکز رضائیه

فوتبال ۱۶/۴۰
 چشمک ۱۷/۴۰
 جستجو ۱۸
 پهلوانان ۱۹/۴۰
 اخبار ۴۰/۴۰
 موسیقی محلی (تولید محلی) ۴۱
 بالاتر از خطر ۴۱/۴۰
 شما و تلویزیون (تولید محلی) ۴۲/۴۰

شنبه ۱۰ تیر

کودکان ۱۸
 برنامه جوانان (محلی) ۱۹
 افسونگر ۴۰
 اخبار ۴۰/۴۰
 روزهای زندگی ۴۱
 مد و حوا ۴۲
 موسیقی فرهنگ و هنر ۴۲/۴۰
 اخبار ۴۲

پنجشنبه ۸ تیر

کودکان (بازی بازی) ۱۸
 راهبه پرند ۱۸/۴۰
 از همه رنگ (محلی) ۱۹
 دانش ۱۹/۴۰
 مسابقه چهره‌ها ۴۰
 اخبار ۴۰/۴۰
 دنیای يك زن ۴۱
 وارینه ۴۱/۴۰
 فیلم سینمایی ۴۲

جمعه ۹ تیر

کارگاه موسیقی و مضحک‌قلبی ۱۰
 سرزمین عجایب ۱۰/۴۰
 آفتاب مهتاب ۱۱/۴۰
 موسیقی ایرانی ۱۲/۴۰
 مجله نگاه ۱۳
 چپارل ۱۳/۴۰
 اخبار ۱۴/۴۰
 فیلم سینمایی ۱۵

دوشنبه ۱۲ تیر

کودکان ۱۸
 موسیقی ایرانی ۱۹



صیاد و نوذر آزادی در اختاپوس

اتاق ۱۹/۴۰
 شهر آفتاب ۴۰
 اخبار ۴۰/۴۰
 اختاپوس ۴۱
 نویسنده کارآگاه ۴۱/۴۰
 ایران زمین ۴۲/۴۰
 اخبار ۴۲

سه‌شنبه ۱۳ تیر

آموزش روستائی - کودکان و بزرگسالان ۱۸
 مسابقه تالش ۱۹/۴۰
 اخبار ۴۰/۴۰
 روزهای زندگی ۴۱
 سرکار استوار ۴۲
 اخبار ۴۲

چهارشنبه ۱۴ تیر

آموزش روستائی ۱۸
 کودکان (محلی) ۱۸/۴۰
 آیوانو ۱۹
 نغمه‌ها ۱۹/۴۰
 قرن بیستم ۴۰
 اخبار ۴۰/۴۰
 آثار ۴۱
 دنیای براکن ۴۲
 اخبار ۴۲

مرکز زاهدان

پنجشنبه ۸ تیر

کودکان (تولید محلی) ۱۸/۴۰
 دانش ۱۹
 موسیقی ایرانی ۱۹/۴۰
 ستارگان ۴۰
 اخبار ۴۰/۴۰
 دنیای يك زن ۴۱
 فیلم سینمایی ۴۱/۴۰

جمعه ۹ تیر

پسر سیرک ۱۷
 فوتبال ۱۷/۴۰
 چشمک ۱۸/۴۰
 پهلوانان ۱۹/۴۰
 اخبار ۴۰/۴۰
 خانه قهر خانم ۴۱
 بالاتر از خطر ۴۱/۴۰

شنبه ۱۰ تیر

کارتون ۱۸/۴۰
 آنچه شما خواسته‌اید ۱۹

موسیقی ایرانی ۱۹/۴۰
 افسونگر ۴۰
 اخبار ۴۰/۴۰
 آخرین مهلت ۴۱
 مد و حوا ۴۲

یکشنبه ۱۱ تیر

آقا خرسه ۱۸/۴۰
 راز بقا ۱۹
 رتگارتگ ۱۹/۴۰
 روح کایتان گرگ ۴۰
 اخبار ۴۰/۴۰
 دانش بالکی ۴۱
 هفت شهر عشق ۴۲

دوشنبه ۱۲ تیر

کیما ۱۸/۴۰
 جادوی علم ۱۹
 وارینه شن و هشت ۱۹/۴۰
 ادبیات جهان ۴۰
 اخبار ۴۰/۴۰
 میدل مارچ ۴۱
 ایران زمین ۴۲

سه‌شنبه ۱۳ تیر

توسن ۱۸/۴۰
 سرزمین‌ها ۱۹
 موسیقی ایرانی ۱۹/۴۰
 دخترشاه پریان ۴۰
 اخبار ۴۰/۴۰
 سرکار استوار ۴۱
 جنک بزرگ ۴۲

چهارشنبه ۱۴ تیر

باگزبانی ۱۸/۴۰
 آموزش زنان روستائی ۱۹
 تقالی ۱۹/۴۰
 جولیا ۴۰
 اخبار ۴۰/۴۰
 ابله ۴۱
 موسیقی فرهنگ و هنر ۴۲

مرکز سنندج

پنجشنبه ۸ تیر

بازی بازی ۱۸/۴۰
 دانش ۱۹
 موسیقی ایرانی ۱۹/۴۰
 ستارگان ۴۰
 اخبار ۴۰/۴۰
 دنیای يك زن ۴۱
 فیلم سینمایی ۴۱/۴۰

جمعه ۹ تیر

پسر سیرک ۱۷
 فوتبال ۱۷/۴۰
 چشمک ۱۸/۴۰
 پهلوانان ۱۹/۴۰
 اخبار ۴۰/۴۰
 خانه قهر خانم ۴۱
 بالاتر از خطر ۴۱/۴۰

شنبه ۱۰ تیر

کارتون ۱۸/۴۰
 آنچه شما خواسته‌اید ۱۹
 موسیقی ایرانی ۱۹/۴۰
 افسونگر ۴۰
 اخبار ۴۰/۴۰
 آخرین مهلت ۴۱
 مد و حوا ۴۲

یکشنبه ۱۱ تیر

آقا خرسه ۱۸/۴۰
 راز بقا ۱۹
 رتگارتگ ۱۹/۴۰
 روح کایتان گرگ ۴۰
 اخبار ۴۰/۴۰
 دانش بالکی ۴۱
 هفت شهر عشق ۴۲

دوشنبه ۱۲ تیر

کیما ۱۸/۴۰
 جادوی علم ۱۹
 وارینه شن و هشت ۱۹/۴۰
 ادبیات جهان ۴۰
 اخبار ۴۰/۴۰
 میدل مارچ ۴۱
 ایران زمین ۴۲

سه‌شنبه ۱۳ تیر

توسن ۱۸/۴۰
 سرزمین‌ها ۱۹
 موسیقی ایرانی ۱۹/۴۰
 دختر شاه پریان ۴۰
 اخبار ۴۰/۴۰
 سرکار استوار ۴۱
 جنک بزرگ ۴۲

چهارشنبه ۱۴ تیر

باگزبانی ۱۸/۴۰
 آموزش زنان روستائی ۱۹
 تقالی ۱۹/۴۰
 جولیا ۴۰
 اخبار ۴۰/۴۰
 ابله ۴۱
 موسیقی فرهنگ و هنر ۴۲

مرکز شیراز

پنجشنبه ۸ تیر

بخش اول
 اخبار ۱۳
 موسیقی ایرانی ۱۳/۱۰
 فیلم ویژه ۱۳/۲۵
 پاسداران قانون ۱۴/۱۵
 اخبار ۱۴/۴۰
 بخش دوم
 برنامه کودکان ۱۸
 برنامه‌های ما ۱۸/۴۰
 اخبار استان ۱۸/۴۵
 شما و تلویزیون (تولید محلی) ۱۹
 دانش ۱۹/۴۰
 مسابقه چهره‌ها ۱۹/۵۵
 اخبار ۴۰/۴۰
 دنیای يك زن ۴۱
 باله کابوس ۴۱/۴۰
 فیلم سینمایی (حالا و هر لحظه) ۴۲
 اخبار ۴۲/۴۰

جمعه ۹ تیر

مسابقه جایزه بزرگ (تولید محلی) ۱۰/۴۰
 کارگاه موسیقی و کارتون ۱۱
 پسر سیرک ۱۱/۴۰
 سرزمین عجایب ۱۱/۵۰
 آفتاب مهتاب ۱۲/۴۰
 مجله نگاه ۱۳/۴۰
 موسیقی ایرانی ۱۴/۱۰
 اخبار ۱۴/۴۰
 فیلم سینمایی ۱۵
 فوتبال ۱۶/۴۰
 چپارل ۱۷/۴۰
 چشمک ۱۸/۰۸
 جستجو ۱۹/۵۶
 اخبار ۴۰/۴۰
 ناسیونال شو ۴۱/۵۵
 بالاتر از خطر ۴۲

شنبه ۱۰ تیر

بخش اول
 اخبار ۱۳
 تابستان گرم طولانی ۱۳/۱۱
 دانش ۱۴
 اخبار ۱۴/۴۰
 بخش دوم
 برنامه کودکان (تولید محلی) ۱۸
 اخبار استان ۱۸/۴۵
 برنامه نوجوانان ۱۹
 مسابقه مسائل روز (تولید محلی) ۱۹/۴۰
 افسونگر ۱۹/۵۵
 اخبار ۴۰/۴۰
 بیتون بلیس ۴۱

۲۴	آدم و حوا
۲۴/۳۰	موسیقی ایرانی (فرهنگ و هنر)
۲۴	اخبار

یکشنبه ۱۱ تیر

بخش اول	۱۳	اخبار
	۱۳/۱۱	کارگر
	۱۳/۳۵	دکتر بن کیسی
	۱۶/۳۰	اخبار

بخش دوم

۱۸	برنامه کودکان
۱۸/۴۵	اخبار استان
۱۹	جادوی علم
۱۹/۳۰	مادام پواری
۱۹/۵۵	رتگارتک
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱	مسابقه هما



برنامه کودکان (تولید محلی شیراز)

۲۱/۳۰	پزشک محله
۲۲/۳۰	هفت شهر عشق
۲۴	اخبار

دوشنبه ۱۲ تیر

بخش اول	۱۳	اخبار
	۱۳/۱۱	شما و تلویزیون
	۱۳/۳۵	ادبیات جهان
	۱۶	جولیا

بخش دوم

۱۸	کودکان
۱۸/۴۵	اخبار استان
۱۹	اتاق ۳۳۳
۱۹/۳۰	مادام پواری
۱۹/۵۵	شهر آفتاب
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱/۰۵	اختاپوس
۲۱/۳۰	نویسنده کارآگاه
۲۲/۳۰	ایران زمین
۲۴	اخبار

سه شنبه ۱۳ تیر

بخش اول	۱۳	اخبار
	۱۳/۱۱	رانده شده
	۱۶	کانون خانواده
	۱۶/۳۰	اخبار

بخش دوم	۱۸	آموزش کودکان روستایی
	۱۸/۴۵	اخبار استان
	۱۸/۵۵	آموزش بزرگسالان روستایی
	۱۹/۳۰	مسابقه تلاش
	۲۰/۳۰	اخبار
	۲۱	بیونیلیس
	۲۲/۱۰	سرکار استوار
	۲۴	اخبار

چهارشنبه ۱۴ تیر

بخش اول	۱۳	اخبار
	۱۳/۱۱	حفاظت و ایمنی
	۱۳/۲۲	موسیقی اصیل ایرانی
	۱۳/۳۵	مسابقه جایزه بزرگ
	۱۶/۳۰	اخبار

بخش دوم

۱۸	آموزش زنان روستایی
۱۹	تقایی
۲۰	جولیا
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱	ابله
۲۲	موسیقی فرهنگ و هنر

پنجشنبه ۱۵ تیر

۱۸/۳۰	کارتون
۱۹	آنچه شما خواسته‌اید
۱۹/۳۰	موسیقی ایرانی
۲۰	افسونگر
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱	آخرین مهلت
۲۴	آدم و حوا

یکشنبه ۱۱ تیر

۱۸/۳۰	آقا خرסה
۱۹	راز بقا
۱۹/۳۰	رتگارتک
۲۰	روح کاپیتان کرک
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱	دانش بالکی
۲۴	هفت شهر عشق

دوشنبه ۱۲ تیر

۱۸/۳۰	کیما
۱۹	جادوی علم
۱۹/۳۰	واریته شش و هشت
۲۰	ادبیات جهان
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱	میدل مارچ
۲۴	ایران زمین

سه شنبه ۱۳ تیر

۱۸/۳۰	توسن
۱۹	سرزمین‌ها
۱۹/۳۰	موسیقی ایرانی
۲۰	دختر شاه پریان
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱	سرکار استوار
۲۴	جنگ بزرگ

چهارشنبه ۱۴ تیر

۱۸/۳۰	باغزبانی
۱۹	آموزش زنان روستایی
۱۹/۳۰	تقایی
۲۰	جولیا
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱	ابله
۲۴	موسیقی فرهنگ و هنر

پنجشنبه ۱۵ تیر

۱۸/۳۰	بازی بازی
۱۹	دانش
۱۹/۳۰	موسیقی ایرانی
۲۰	ستارگان
۲۱	اخبار
۲۴	موسیقی فرهنگ و هنر

مرکز کرمانشاه

۲۱	دنیای يك زن
۲۱/۳۰	فیلم سینمایی

جمعه ۹ تیر

۱۷	پسر سیرک
۱۷/۳۰	فوتبال
۱۸/۳۰	چشمک
۱۹/۳۰	پهلوانان
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱	خانه قمرخانم
۲۱/۳۰	بالا تر از خطر

شنبه ۱۰ تیر

۱۸/۳۰	کارتون
۱۹	آنچه شما خواسته‌اید
۱۹/۳۰	موسیقی ایرانی
۲۰	افسونگر
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱	آخرین مهلت
۲۴	آدم و حوا

یکشنبه ۱۱ تیر

۱۸	بازی بازی
۱۸/۳۰	ویزچینیایی
۲۰	واریته شش و هشت
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱	دنیای يك زن
۲۱/۳۰	موسیقی ایرانی
۲۲	فیلم سینمایی
۲۴/۳۰	اخبار

جمعه ۹ تیر

۱۰	کارگاه موسیقی
۱۰/۳۰	سرزمین عجایب
۱۱/۳۰	آفتاب مهتاب
۱۲/۳۰	موسیقی ایرانی
۱۳	مجله نگاه
۱۳/۳۰	چهار
۱۴/۳۰	پیدا اعلام می‌شود
۱۵	فیلم سینمایی
۱۶/۳۰	مسابقه فوتبال
۱۷/۳۰	چشمک
۱۸	جستجو
۱۹/۳۰	پهلوانان
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱	ستارگان
۲۱/۳۰	موسیقی ایرانی
۲۲	بالا تر از خطر

شنبه ۱۰ تیر

۱۸	کیما
۱۸/۳۰	مبارز و پیروز
۱۹	آنچه شما خواسته‌اید
۱۹/۳۰	مسابقه جایزه بزرگ (تولید محلی)
۲۰	افسونگر
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱	مجله پیتون
۲۲	آدم و حوا
۲۲/۳۰	موسیقی ایرانی
۲۴	اخبار

یکشنبه ۱۱ تیر

۱۸	نمایش عروسکی و کارتون
۱۸/۳۰	توسن
۱۹	موسیقی محلی
۱۹/۳۰	کیسی جوتز
۲۰	رتگارتک
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱	خانه قمرخانم

۲۱/۳۰	مدافعان
۲۲/۳۰	هفت شهر عشق
۲۴	اخبار

دوشنبه ۱۲ تیر

۱۸	باغزبانی و کارتون
۱۸/۳۰	خلبان ارست
۱۹	موسیقی ایرانی
۱۹/۳۰	اتاق ۳۳۳
۲۰	شهر آفتاب
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱	اختاپوس
۲۱/۳۰	اعتراف
۲۲/۳۰	ایران زمین
۲۴	اخبار

سه شنبه ۱۳ تیر

۱۸	آموزش روستایی (تولید محلی)
۱۹	جادوی علم
۱۹/۳۰	مسابقه تلاش
۲۰/۳۰	اخبار

چهارشنبه ۱۴ تیر

۱۸/۳۰	بازی بازی
۱۹	دانش
۱۹/۳۰	موسیقی ایرانی
۲۰	ستارگان
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱	دنیای يك زن
۲۱/۳۰	فیلم سینمایی

جمعه ۹ تیر

۱۷	پسر سیرک
۱۷/۳۰	فوتبال
۱۸/۳۰	چشمک
۱۹/۳۰	پهلوانان
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱	خانه قمرخانم
۲۱/۳۰	بالا تر از خطر

شنبه ۱۰ تیر

۱۸/۳۰	کارتون
۱۹	آنچه شما خواسته‌اید
۱۹/۳۰	موسیقی ایرانی
۲۰	افسونگر
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱	آخرین مهلت
۲۴	آدم و حوا

یکشنبه ۱۱ تیر

۱۸/۳۰	آقا خرסה
۱۹	راز بقا
۱۹/۳۰	رتگارتک
۲۰	روح کاپیتان کرک
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱	دانش بالکی
۲۴	هفت شهر عشق

دوشنبه ۱۲ تیر

۱۸	آموزش روستایی (تولید محلی)
۱۸/۳۰	آقای جدول
۱۹	آیوانوو
۱۹/۳۰	دانش
۲۰	دختر شاه پریان
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱	تآر
۲۴	دنیای براکن
۲۴	اخبار

سه شنبه ۱۳ تیر

۱۸/۳۰	کیما
۱۹	جادوی علم
۱۹/۳۰	واریته شش و هشت
۲۰	ادبیات جهان
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱	میدل مارچ
۲۴	ایران زمین

مرکز مهاباد

سه شنبه ۱۳ تیر	۱۸/۳۰	توسن
	۱۹	سرزمین‌ها
	۱۹/۳۰	موسیقی ایرانی
	۲۰	دختر شاه پریان
	۲۰/۳۰	اخبار
	۲۱	سرکار استوار
	۲۴	جنگ بزرگ

چهارشنبه ۱۴ تیر

۱۸/۳۰	باغزبانی
۱۹	آموزش زنان روستایی
۱۹/۳۰	تقایی
۲۰	جولیا
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱	ابله
۲۴	موسیقی فرهنگ و هنر

دوشنبه ۱۲ تیر

۱۷/۳۰	کارتون
۱۷/۴۰	آموزش کودکان روستایی
۱۸/۳۰	جولیا
۱۹	ایران زمین
۱۹/۳۰	هاوانی
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱	دانش بالکی
۲۴	شهر عریان

سه شنبه ۱۳ تیر

۱۷/۳۰	آموزش روستایی
۱۸/۳۰	موسیقی محلی
۱۹	سرزمین‌ها
۲۰	زندانی
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱	سرکار استوار
۲۴	راز بقا

مرکز مشهد

پنجشنبه ۸ تیر

۱۷/۳۰	سرزمین عجایب
۱۸/۳۰	نسل جدید
۱۹	افسونگر
۱۹/۳۰	موسیقی ایرانی
۲۰	ینوایان
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱	فیلم سینمایی

جمعه ۹ تیر

۱۶	دختر شاه پریان
۱۶/۳۰	فوتبال
۱۷/۳۰	موسیقی ایرانی
۱۸	اعتراف
۱۸/۳۰	مسابقه جایزه بزرگ
۱۹/۳۰	دور دنیا
۲۰	خانه قمرخانم
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱	ناسیوال شو
۲۴	آقای توك

شنبه ۱۰ تیر

۱۷/۳۰	کارتون
۱۸	بازی بازی
۱۸/۳۰	جادوی علم
۱۹	موسیقی ایرانی

۱۹/۳۰	غرب وحشی
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱	مجله پیتون
۲۴	رویدادهای هفته

یکشنبه ۱۱ تیر

۱۷/۳۰	کارتون باغزبانی
۱۸	آقا خرسه
۱۸/۳۰	شش و هشت
۱۹	آنچه شما خواسته‌اید
۱۹/۳۰	سازمان اس
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱	فیلم سینمایی

دوشنبه ۱۲ تیر

۱۷/۳۰	کارتون
۱۷/۴۰	آموزش کودکان روستایی
۱۸/۳۰	جولیا
۱۹	ایران زمین
۱۹/۳۰	هاوانی
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱	دانش بالکی
۲۴	شهر عریان

سه شنبه ۱۳ تیر

۱۷/۳۰	آموزش روستایی
۱۸/۳۰	موسیقی محلی
۱۹	سرزمین‌ها
۲۰	زندانی
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱	سرکار استوار
۲۴	راز بقا

چهارشنبه ۱۴ تیر

۱۷/۳۰	آموزش زنان روستایی
۱۸	توسن
۱۸/۳۰	مجله نگاه
۱۹	ویدوک
۱۹/۳۰	روهاید
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱	مجله پیتون
۲۱/۳۰	هفت شهر عشق

پنجشنبه ۱۵ تیر

۱۸	کارتون
۱۹	آنچه شما خواسته‌اید
۱۹/۳۰	موسیقی ایرانی
۲۰	افسونگر
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱	آخرین مهلت
۲۴	آدم و حوا

یکشنبه ۱۱ تیر

۱۸	کیما
۱۸/۳۰	مبارز و پیروز
۱۹	آنچه شما خواسته‌اید
۱۹/۳۰	مسابقه جایزه بزرگ (تولید محلی)
۲۰	افسونگر
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱	مجله پیتون
۲۲	آدم و حوا
۲۲/۳۰	موسیقی ایرانی
۲۴	اخبار

دوشنبه ۱۲ تیر

۱۸/۳۰	آقا خرסה
۱۹	راز بقا
۱۹/۳۰	رتگارتک
۲۰	روح کاپیتان کرک
۲۰/۳۰	

تلویزیون آموزشی

روز	ساعت	عنوان	موضوع
شنبه ۱۰ تیر	۸	ترانه‌ها و چشم - اندازه‌ها	۸/۳۰
۹	۱۱/۳۰	مکالمه انگلیسی	۱۱/۳۰
۱۰	۱۱/۳۰	ریاضی دوره - راهنمایی	۱۱/۳۰
۱۱	۱۲/۰۵	فیلم داستانی	۱۲/۰۵
۱۲	۱۲/۰۵	فیلم داستانی	۱۲/۰۵
یکشنبه ۱۱ تیر	۸	ترانه‌ها و چشم - اندازه‌ها	۸/۳۰
۹	۱۱/۳۰	مکالمه انگلیسی	۱۱/۳۰
۱۰	۱۱/۳۰	ریاضی دوره - راهنمایی	۱۱/۳۰
۱۱	۱۲/۰۵	فیلم داستانی	۱۲/۰۵
۱۲	۱۲/۰۵	فیلم داستانی	۱۲/۰۵
دوشنبه ۱۲ تیر	۸	ترانه‌ها و چشم - اندازه‌ها	۸/۳۰
۹	۱۱/۳۰	مکالمه انگلیسی	۱۱/۳۰
۱۰	۱۱/۳۰	ریاضی دوره - راهنمایی	۱۱/۳۰
۱۱	۱۲/۰۵	فیلم داستانی	۱۲/۰۵
۱۲	۱۲/۰۵	فیلم داستانی	۱۲/۰۵
سه‌شنبه ۱۳ تیر	۸	ترانه‌ها و چشم - اندازه‌ها	۸/۳۰
۹	۱۱/۳۰	مکالمه انگلیسی	۱۱/۳۰
۱۰	۱۱/۳۰	ریاضی دوره - راهنمایی	۱۱/۳۰
۱۱	۱۲/۰۵	فیلم داستانی	۱۲/۰۵
۱۲	۱۲/۰۵	فیلم داستانی	۱۲/۰۵
چهارشنبه ۱۴ تیر	۸	ترانه‌ها و چشم - اندازه‌ها	۸/۳۰
۹	۱۱/۳۰	مکالمه انگلیسی	۱۱/۳۰
۱۰	۱۱/۳۰	ریاضی دوره - راهنمایی	۱۱/۳۰
۱۱	۱۲/۰۵	فیلم داستانی	۱۲/۰۵
۱۲	۱۲/۰۵	فیلم داستانی	۱۲/۰۵

پنجشنبه ۸ تیر

۸	۸/۳۰	۸/۳۰	۸/۳۰
۹	۱۱/۳۰	۱۱/۳۰	۱۱/۳۰
۱۰	۱۱/۳۰	۱۱/۳۰	۱۱/۳۰
۱۱	۱۲/۰۵	۱۲/۰۵	۱۲/۰۵
۱۲	۱۲/۰۵	۱۲/۰۵	۱۲/۰۵

جمعه ۹ تیر

۸	۸/۳۰	۸/۳۰	۸/۳۰
۹	۱۱/۳۰	۱۱/۳۰	۱۱/۳۰
۱۰	۱۱/۳۰	۱۱/۳۰	۱۱/۳۰
۱۱	۱۲/۰۵	۱۲/۰۵	۱۲/۰۵
۱۲	۱۲/۰۵	۱۲/۰۵	۱۲/۰۵

برنامه‌هایی که بطریقه استریو فونیک از رادیو تهران (برنامه دوم) بخش میشود

IMMORTAL COMPOSITIONS 9 TO 10 AM.

THURSDAY
STRAVINSKY: Symphony In C Major
Violin Concerto In D Major

SATURDAY
RAMEAU: Suite In E Pieces for Clavcin In A Concerto No.5 From (Clavcin Concerto Pieces).

SUNDAY
BERLIOZ: The Corsair.
LISZT: Piano Concerto No.2
MOZART: Symphony No.40

MONDAY
BRAHMS: Sextet No.1
JANACEK: Concertino for Piano & Chamber Orchestra.

TUESDAY
RACHMANINOFF: Piano Concerto No.1
Piano Concerto No.4

WEDNESDAY
R. STRAUSS: Don Quixote
C. FRANCK: Les Djinns

INTRODUCING GREAT MUSICIANS. 1200 TO 1300

THURSDAY
BEETHOVEN (Piano Sonatas)

SATURDAY
BEETHOVEN (Symphonies)

SUNDAY
BEETHOVEN (Violin & Cello Sonatas).

MONDAY
BEETHOVEN (Concertos)

TUESDAY
BEETHOVEN (String Quartets)

WEDNESDAY
LIPATTI

CLASSICAL MUSIC 5 TO 6 PM.

THURSDAY (Modern)
RACHMANINOFF: Symphonic

Dances
RAVEL: Piano Concerto In G

SATURDAY (Chamber Music).
HAENDLE: Organ Concertos No.13 - 14 - 15 - 16

SUNDAY (Vocal)
DVOŘAK: Requiem

MONDAY (Modern)
HANSON: Symphony No.2
Piano Concerto

TUESDAY (Chamber Music)
J. S. BACH: Trio Sonata
HAENDLE: Concerto A Quatre
MOZART: Sinfonia Concertante for Violin & Viola K. 364

WEDNESDAY (Vocal)
Vocal Music.

EVENING CONCERT 9 TO 10½ PM.

THURSDAY
JANACEK: Youth Suite.
DICK: Suite for Piano
ERB: Sonata for Harpsichord & String Quartet.
FRANCK: Two Chorales for Organ
BUBALO: Three Pieces for Brass Instruments.

FRIDAY
SAINT-SAENS: Samson & Delilah (Opera).

SATURDAY
SCHUBERT: Symphony No.9 (7) In C Major (The Great)
MILHAUD: Suite Provençale
La Creation Du Monde

SUNDAY
MARTINU: Violin Concerto
Piano Concerto
Symphony No.4

MONDAY
BEETHOVEN: Symphony No.5
BRUCKNER: Symphony No.3

TUESDAY
M. COLGRASS: Asquielas
E. VARESE: Deserts Arcana
CARTER: Piano Concerto

WEDNESDAY
MOZART: Symphony No.29
Piano Concerto No.9
Symphony No.36 (Linz).

آثار جاودان موسیقی

شنبه (مجلسی) - کنسرت‌های ارگ شماره‌های ۱۲-۱۴-۱۵-۱۶
یکشنبه (آوازی مذهبی) - نود و یک - رکوبه
دوشنبه (مدرن) - هوراد هانسون - سمفونی شماره ۴
سه‌شنبه (مجلسی) - باخ - تریسونات
چهارشنبه (آوازی) - قطعات مختلف آوازی

پنجشنبه (مجلسی) - کنسرتو ویلن در دو ماژور
شنبه (مدرن) - زان لیلیب راهو - سوت می‌ماژور
یکشنبه (مجلسی) - کلاوس
دوشنبه (آوازی) - یوهانس برامس - سکنت شماره یک
سه‌شنبه (مجلسی) - لئوس باناجک - کنسرتو برای پیانو و ارکستر مجلسی
چهارشنبه (مجلسی) - سرژ راخمانیف - کنسرتو پیانو شماره یک
پنجشنبه (مجلسی) - کنسرتو پیانو شماره چهار
شنبه (مجلسی) - ریشارد اشتراوس - پوتم سفنیک دون - کیشون
یکشنبه (مجلسی) - سزار فرانک - پوتم سفنیک له‌دون

با موسیقیدانان بزرگ آشنا شویم
ساعت ۱۲ الی ۱۳ بعد از ظهر
پنجشنبه (مجلسی) - فرانتس شوپن - سمفونی شماره ۹ (۷)
شنبه (مجلسی) - در دو ماژور (بزرگ)
دوشنبه (مجلسی) - داریوس میلو - سوت پروونسال
یکشنبه (مجلسی) - ناله آفرینش جهان
دوشنبه (مجلسی) - یوسلاو ماریتنو - کنسرتو برای پیانو و ارکستر
سه‌شنبه (مجلسی) - کنسرتو برای پیانو و ارکستر
دوشنبه (مجلسی) - سمفونی شماره چهار
یکشنبه (مجلسی) - لودیویگ وان بتهوون - سمفونی شماره پنج
دوشنبه (مجلسی) - آنتون بروکنر - سمفونی شماره سه
سه‌شنبه (مجلسی) - میچل گل‌گراس - به آرامی.....
چهارشنبه (مجلسی) - وارز - صحراها
پنجشنبه (مجلسی) - آرکانا
شنبه (مجلسی) - کارو - کنسرتو پیانو
یکشنبه (مجلسی) - چهارشنبه
دوشنبه (مجلسی) - ولنگاتک آمانتوس موتسارت - سمفونی شماره ۴۹
سه‌شنبه (مجلسی) - کنسرتو پیانو شماره ۹
چهارشنبه (مجلسی) - سمفونی شماره ۴۶

تلویزیون آمریکا AFTV

رادیو آمریکا AFR

THURSDAY	1915 Andy Griffith	1830 Doris Day	TUESDAY
0900 Sesame Street	1940 Wonderful World of Disney	1855 C.B.B	1800 Julia
1000 Daniel Boone	2030 Gunsmoke	1900 News	1830 Charlie Chaplin
1100 Animal World	2120 Wrestling	1915 Life Around U.S.	1855 C.B.B
1130 Sign Off	2210 C.B.B	1940 Flip Wilson	1900 News
1500 Sports Special	2215 Movie	2030 Bracken's World	1915 The Longer Rod Mc Kuen
1630 Skiing		2120 Big Picture	1940 Dean Martin
1700 Grambling Marching Band		2145 On Campus	1940 High Chaparral
1800 Anima! World		2210 C.B.B	2030 C.B.B
1830 My Three Sons		2215 Pro Boxing	2120 Dick Powell
1855 C.B.B		2345 Sacred Heart	2210 C.B.B
1900 News			2215 Dick Cavett
1915 Buck Owens			2320 This is The Life
1940 The Lieutenant			
2030 Playhouse 90			
2145 C.B.B			
2150 Movie			
FRIDAY			
1500 Game of the Week			
1800 Roller Games			
1855 C.B.B			
1900 News			
SATURDAY			
1800 Daniel Boone			
1855 C.B.B			
1915 This is Your Life			
1940 Bob Hope			
2030 Ironside			
2120 U. S. Steel Hour			
2210 C.B.B			
2215 Tonight Show			
2320 Christophers			
SUNDAY			
1500 Sportis Sp.			
1830 Skiing			
1700 Billiards			
1800 Bill Cosby			

SAT-SUN-MON-TUE-WED	Jim Hawthorn's Comedy (TUE)	1800 Roland Bynum Show	1100 Protestant Hour
0530 Wake Up Easy	Mystery Theater (WED)	1700 Jim Pewter	1130 Serenade in Blue
0830 Ira Cook	2130 Bobby Troup	1800 Jazz Scene	1155 Community Bulletin Board
0900 Community Bulletin Board	2200 Community Bulletin Board	1855 Community Bulletin Board	1200 Philadelphia Orchestra
0905 Bob Kingsley	2205 Interlude	1900 News	1300 Kim Weston
1100 Nashville Beat	2300 Adventures in Good Music	1915 Charlie Tuna	1400 Finch Bandwagon
1200 Tom Campbell	2345 Sign Off	2000 Hitline 72	1500 Bill Stewart
1300 Tempo	THURSDAY	2200 Community Bulletin Board	1700 F' wall Calls
1400 Wolfman Jack	0700 Early Morning Melodies	2205 Just Music	1730 and Ole Opry
1500 Traveling Home	0755 Community Bulletin Board	2355 Sign Off	1800 Latino
1700 Country World	0800 Big Jon & Sparkie	FRIDAY	1855 Community Bulletin Board
1800 Roger Carroll	0900 Jimmy Wakely	0700 Early Morning Melodies	1900 News
1855 Community Bulletin Board	1000 Ted Quillin	0755 Community Bulletin Board	1915 History Of Country Music
1900 News	1155 Community Bulletin Board	0800 Melvin's Kiddie Circus	2000 Hitline 72
1915 Pete Smith	2100 Sagebrush Theater (SAT)	0830 Country Crossroads	2100 Carmen Dragon
2000 Club 20	Golden Days of Radio (SUN)	0900 Banners of Faith	2200 Community Bulletin Board
2100	Playhouse (MON)	0930 Crossroads	2205 Just Music
		1000 Silhouettes	2355 Sign Off
		1030 Music For The Soul	

شما و رادیو

جمعه - ساعت ۹
 برنامه شما و رادیو این هفته
 با گفتگوی پامزه‌ای در مورد پشه‌ها و
 مصونیت آنها در مقابل «امشی» آغاز
 می‌شود.

نمایشنامه‌ها

فضولباشی: در این نمایشنامه از اشخاصی که بی‌جهت در زندگی دیگران بخصوص مسایگان نشان‌ده‌خالت می‌کنند و آنها را دچار ناراحتی می‌سازند انتقاد شده است.

حاتم و قارون: در این نمایشنامه دست و دلبازترین و ولخرج‌ترین مرد افسانه‌ای یعنی حاتم طایی و خسیس‌ترین و پولدوست‌ترین موجود روی زمین یعنی قارون با یکدیگر برخورد جالبی دارند.

رنگ وارنگ

قطعاتی جالب و شنیدنی که به طریق نمایشنامه‌های کوتاه تنظیم شده است در قسمت رنگ وارنگ برنامه شما و رادیو این هفته بخش می‌شود. همکار مشهدی برنامه شما و رادیو یک قطعه منظوم فکاهی را با ضرب برای شنوندگان اجرا می‌کند. درد دل: شرح مشقات و گرفتاریهای فراوانی است که زنهای پرتوقع معمولاً برای شوهرانشان ایجاد می‌کنند.

جلسه بدون نتیجه: رؤسا و معاونین جمع می‌شوند، جلسه‌ای تشکیل می‌دهند و از هر گوشه و کناری صحبت می‌کنند جز درباره موضوع اصلی که دلیل تشکیل جلسه است...

ترانه‌ها

از ایرج سه‌آهنگ جدید بنام «کوه» و «ظالم‌بلا» و «دخترکشنگ» بخش می‌شود. از پرتو، آهنگ جدیدی بنام «دل من تنها می‌مونه» از اندیشه دو آهنگ جدید بنام «ای قافله سالارمن» و «تویی عظم» از ویگن آهنگی بنام «گل صحرايي» خواهید شنید که تاکنون پخش نشده است. «استیل» یک خواننده ایرانی است که ۲۰ سال در فرانسه زندگی کرده است و این هفته دو آهنگ با شعر فارسی و موزیک فرانسوی بنام‌های «قلب من سرد میشه» و «خواب‌بچگی» می‌خواند.



اجرا و ضبط برنامه شما و رادیو

خانه هنرمندان

این هفته مجریان برنامه شما و رادیو به‌خانه پوران و روشن‌زاده می‌روند و از آنها درباره زندگی داخلی، گرفتاری‌ها و کارهایی که در گذشته کرده‌اند جویا می‌شوند. بهترین آهنگی که پوران انتخاب و اجرا می‌کند، «دستی بگیرد دست من» است.

نویسندگان این برنامه: محمد پورثانی - اسدالله شهرپاری - تنظیم‌کننده برنامه: پروین خطیبی

کارگردان: حمید قنبری
 گویندگان: ژریا قاسمی - منوچهر نوذری
 تهیه‌کننده: شاهرخ نادری

بازیگران: اکبر مشکین - امیرفضلی - بهمنیار - پوراحمد - تاجی احمدی - مهین بزرگی - مرتضی احمدی - مصدق.

داستان شب - برنامه اول - ساعت ۲۲/۰۵

شاهد

داستان شب این هفته «شاهد» نام دارد که از روی یکی از نوشته‌های گریا و پیر هیجان «ژرژسیمون» نویسنده معروف معاصر توسط محمود قره‌باغان ترجمه و تنظیم شده است.

«سیمون» که در ادبیات سیاه از نویسندگان نامدار بشمار میرود تاکنون فقط بنام خودش بیش از یکصد و هشتاد داستان نوشته است. داستانهای او نه فقط به سی و دو زبان زنده دنیا ترجمه و منتشر شده بلکه متجاوز از چهل کتاب او تنها در فرانسه به فیلمهای سینمایی و تلویزیونی برگردانده شده است.

داستان «شاهد» گویای درگیری شدید بازرس «مگره» و کارآگاهانش با چند تبهکار حرفه‌ای بیگانه است که پاریس را جولانگاه مقاصد شیطانی خود قرار داده‌اند. هنرپیشگان عبارتند از: اکبر مشکین - شجره - امیرفضلی - مشری - منیره زرین - مصدق - فریا - رامین فرزاد - آرزو - آذر دانی - عسگریان - اسمعیلی - جعفرزاده - تاجبخش - مهین شهرجردی - کورده‌چیان - محسن فرید.

گوینده داستان: رضا معینی - کارگردان مهدی علم‌محمدی - تهیه‌کننده مهدی شرفی.

آشنایی با موسیقی جاز

دوشنبه - ساعت ۱۶/۳۰
 برنامه اول

در برنامه آشنایی با موسیقی جاز (فریدون فرمت) نویسنده و اجراکننده برنامه درباره «ریتم» های رقص در موسیقی جاز و استقبال موسیقیدانان جاز آمریکا از ریتم‌های آمریکای لاتین و بطورکلی علت بکار رفتن ریتم خارجی در موسیقی جاز آمریکا گفتگو خواهد داشت و نمونه‌هایی از کار موسیقیدانان جاز که از این ریتم‌ها در موسیقی خود استفاده کرده‌اند پخش می‌شود.

نمایشنامه

جمعه - ساعت ۱۳ - برنامه اول

مسابقه زیبایی

اثر: لوسین
 ترجمه: محمود قره‌باغان

داستان این نمایشنامه از افسانه‌های اساطیری یونان است که به صورت نمایشنامه برای رادیو تهیه و تنظیم شده است. هنرپیشگان: عباس نوروزی - فرید - ژاله - مهین شهرجردی و مهین ثری. به کارگردانی مهدی علی‌محمدی.



فخری نیکزاد مجری برنامه نامه‌های یکجهانگرد

برنامه دوم - ساعت ۱۰/۳۰

نامه‌های یک جهانگرد

این هفته جهانگردما از «لایوس» دیدن می‌کند. او می‌نویسد: این نامه را از سرزمین لایوس سرزمین «دوس» و تجور» سرزمین یک میلیون فیل..... و وطن آن فیل سفید، پرایتان می‌نویسم که نامش «پاراواتی» بود.....

داستان این فیل سفید سرگذشت سرزمین لایوس است، که روزگاری وطن یک میلیون فیل بود و پادشاهان معبدی مساخت که مجسمه «بودای زمره» را در آغوش خود جای دهد و در کنار پایتختش معبدی بنام «تاتلوانگ» ساخته میشد که بموجب افسانه‌های «خزانه تارموتی از موهای بوداست» و اینجا سرزمین «لایوس» است، سرزمین مردمی که از نژاد «تانی» هستند..... اینجا سرزمین عشق‌ها و ملاحات راهنمون شود.

بازی‌های عشق است اینجا دوشیزه را «پوسانو» می‌گویند و می‌توانیم از داستان عشق «سانو واندی» و «کائو» سومسن» برادر گرامی او لذت ببریم «اینجا برادر گرامی پنهان‌زده یا عاشق هر دوشیزه‌ای گفته میشود» این داستان که از هرگونه تاثیر ساختگی بدور است میتواند ما را با طرز تفکر برخی از نژادهای ناشناخته آشنا کند و ما را بدنیای عشقی وحشی و سرشار از لطف و ملاحات راهنمون شود.



شهره عندلیبی و حسین غزالی مجریان برنامه جنگ زاینده‌رود

جنگ زاینده‌رود

سه‌شنبه - برنامه اول - ساعت ۲۲

جنگ زاینده‌رود که همه هفته روزهای سه‌شنبه از ساعت ۲۲ تا ۲۴ از برنامه اول رادیو ایران پخش می‌شود برنامه جدیدی است که هنرمندان رادیو اصفهان تهیه می‌کنند. مجموعه این برنامه مطالب گوناگون، رپرتاژهای محلی و گفتگو با هنرمندان را در بر می‌گیرد.

در برنامه این هفته ابتدا گفتگویی با کامرانیان، یکی از استادان معروف کمانچه‌در اصفهان بعمل می‌آید و سپس رپرتاژی از یکی از کارگاه‌های قالی‌بافی پخش می‌شود. رپرتاژ دیگری نیز از بازار میوه‌فروشان تهیه شده که میوه‌فروشان درباره ارسال میوه‌ها به اطراف اصفهان گفتگو می‌کنند.

پاسخ به نامه‌های رسیده قسمت دیگر برنامه جنگ زاینده‌رود را تشکیل میدهد. آهنگهایی که در این برنامه پخش میشود تماماً ترانه‌های محلی است. منجمله آهنگهایی از ناهید وحییرا و بهشتی نیز در این برنامه پخش میشود. تهیه‌کننده این برنامه منصوره‌ویدا و مجریان آن شهره عندلیبی و حسین غزالی هستند.



منصوره‌ویدا تهیه‌کننده برنامه جنگ زاینده‌رود

دفتر آدینه

جمعه - ساعت ۹-۳۰ - برنامه دوم

- قطعه شعری از دکتر «ویلیام کارلوس ویلیامز» با ترجمه همایون نوراحمر
- آخرین غزل پژمان بختیاری
- خبری درباره جینالولو بریجیدا
- نامه‌ای از هنری میلر
- چهار متن کلاسیک طنز ایرانی
- انتقادی ادبی از ای - آچ - لاورنس، ترجمه فرخ تمیمی
- خبری درباره فرانک سیناترا
- نمایشنامه‌ای بنام «صفاطویل» از عزیز نسین

موسیقی جاز

جمعه ساعت ۱۱/۳۰ - برنامه

این برنامه به معرفی «انثی ساکسیفونیس» معروف جاز آمریکا می‌پردازد. و سپس بخشی درباره سبک کار او در نواختن ساکسیفون و قطعاتی از کار ساکسیفون او در ترکیب «کویتنت» و نمونه‌های هم از کار پیانوی برقی او پخش می‌شود.

در این قطعات «سانی فیلیس» نوازنده ارگ با او همکاری کرده است.

تئاتر

معما

جمعه ساعت ۱۹/۳۵ - برنامه دوم

اثر: پیر بیلارد
 ترجمه: ماه‌منیر مینوی
 کارگردان: رامین فرزاد
 تهیه‌کننده: مظفر مقدم
 بازیگران: اکبر مشکین - سورین - مهین ثری و خسرو فرخزادی.
 این نمایشنامه از متنی که برای رادیو و تلویزیون فرانسه تنظیم شده ترجمه گردیده است.

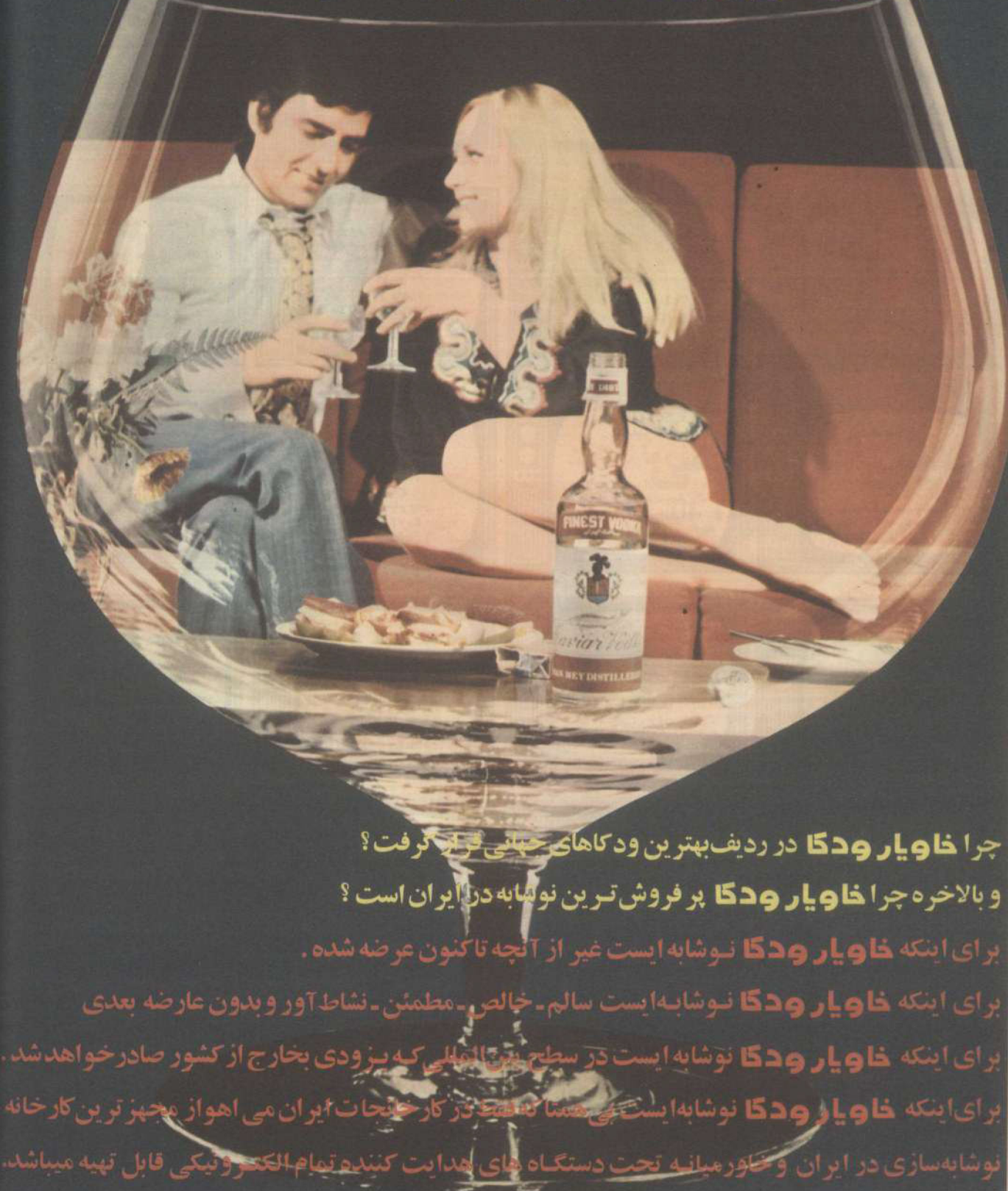
جهان هنر

پنجشنبه - ساعت ۴۰/۳۰ - برنامه دوم

برنامه «جهان هنر» این هفته به شرح حال و زندگی لوکاراوا نقاش ایتالیایی می‌پردازد و شما با زندگی این مرد حادثه‌جو، عیاش، هرزه‌گرد قاتل - بزدل و در عین حال بزرگترین نقاش مذهبی دنیا در قرن شانزدهم آشنا می‌شوید.

چرا خاویار ودگا در مدتی کوتاه مورد علاقه و توجه مردم قرار گرفت؟

چرا خاویار ودگا در ایران يك نوشابه استثنائی شناخته شده؟



چرا خاویار ودگا در ردیف بهترین و دکاهای جهانی قرار گرفت؟

و بالاخره چرا خاویار ودگا پر فروش ترین نوشابه در ایران است؟

برای اینکه خاویار ودگا نوشابه ایست غیر از آنچه تاکنون عرضه شده.

برای اینکه خاویار ودگا نوشابه ایست سالم - خالص - مطمئن - نشاط آور و بدون عارضه بعدی

برای اینکه خاویار ودگا نوشابه ایست در سطح بین المللی که بزودی بخارج از کشور صادر خواهد شد.

برای اینکه خاویار ودگا نوشابه ایست بی همتا که فقط در کار خدایات ایران می اهواز مجهز ترین کارخانه

نوشابه سازی در ایران و خاورمیانه تحت دستگاه های هدایت کننده تمام الکترولیتیکی قابل تهیه میباشد.

خاویار ودگا را در تهران و شهرستانها از نوشابه فرو و شیبهای معتبر درخواست فرمائید.

۲۲ ساله است. کار خویش را که شامل بازیگری، کارگردانی و نمایشنامه نویسی است خیلی زود شروع کرد.

هفت سال پیش نمایشنامه «سیاه» نوشته نصیریان را در اصفهان کارگردانی کرد. در همین ایام بود که شروع به نوشتن کرد و در همان حال چند نمایشنامه را با بچه های تئاتر اصفهان به روی صحنه آورد. سال بعد در تهران به کارگردانی از نوشته های خود دست زد. خودش میگوید:

«تمام کارها و نقشهای متفاوتی که بازی میکردم برایم یکجور تجربه بحساب میآمد. در نتیجه چندان رضایتی از کار خودم نداشتم. بعد میافزاید: «آنگاه در زمینه تئاترهای خوبی که دیده یا خوانده بودم شروع به مطالعه کردم.»

سال ۴۷ وارد دانشکده هنرهای دراماتیک شد. آن سالها برای او مصافح بود با کارهای زیادی که حالت پراکنده ای داشتند و هر کدام در روال خاصی بودند. از جمله مدتیهایی از همکاران حسن خیاط باشی در برنامه حرف تو حرف بود.

میگوید: سال دوم دانشکده کار تئاتر را جدی تر شروع کردم. در ضمن این جدیت را در محیط حرفه ای نیز داشتم. کاری که در طول این سال در دانشکده ارائه دادم بازی در نمایشنامه ای بنام «مجنزه»، نوشته «جان چالن» بود که توسط خود دانشجویان دانشکده کارگردانی میشد.

«فردبان» یکی از نوشته های اوست که به کارگردانی خودش روی صحنه آمد. يك برنامه پانزدهم نیز جزو کارهای او بود.

«ادیپ، ادیپ» به کارگردانی شهرو خردمند و ایرج انور را يك

تجربه در کار تئاتر ایران میداند: «بازی در این تئاتر برای من بعنوان يك بازیگر تجربه ای گرانبها بود. در این نمایشنامه نقش يك دلگرا داشتم که وسیله ارتباط صحنه با تماشاگر بود. و قصد کارگردان همان مقصود سوفی کسل بود که میخواست تراژدی را زمینی کند یعنی تماشاگر را به صحنه بکشاند. دلگرا در این نمایشنامه نقش همان سرایندگان تراژدی های یونان را داشت. این دوگانگی شخصیت برای من بازیگر اشکالی بوجود میآورد که البته بعد از ساعتها کارکردن و با همکاری کارگردان برطرف شد، و بازی تا حدی درخشان از کار درآمد. البته این حرف کسانی است که نمایش را دیدند. از جمله «آنتونی پیج» کارگردان انگلیسی که با تئاتر بروک به ایران آمده بود گفت: من يك بازیگر خوب در کاركميك دیدم که می تواند يك دلگرا خوب برای لیر شاه شکسپیر باشد.»

بعد از این شروع، مروری در کارهای خودم کردم. کاررویی نوشته هایم تا الان هم ادامه دارد. در کنار این کارها که می توانم به آنها تجربه بگویم در چند نمایشنامه از جمله «راهبها» اثر ادوارد دومانه نمایشنامه نویس کوبائنی بازی کردم. روی این نمایشنامه سه ماه تمرین و کار کردم. چیزی نمانده بود نمایشنامه روی صحنه بیاید که آنرا به مصطفی دالی سپردم. دالی کارم را تکمیل کرد و بروی صحنه آورد. در این اجرا خودم هم نقشی داشتم.

چرا نقش اینس را که در روال بازیگریتان بود انتخاب نکردید؟ در اجرای اول نقش اینس را من داشتم و با ز بنا به همان دلیلی که شما اشاره کردید این نقش بیشتر با من نزدیکی داشت و حتی مورد پسند هم واقع شد، اما چرا من نقش مادر مقدس را که در زمینه کارهایم نبود بازی کردم؟ اول بدلیل اینکه جوابی دانه باشم به آن دسته از کسانی که فکر می کردند من فقط يك شکل از کمدی آنهم کودکانه اش را می توانم بازی در



نویسندگان

داریوش مؤدبیان

نویسنده کارگردان و بازیگر پرکار تئاتر

از: شهلا اعتدالی

کتم، دوم اینکه نوع بازی و نقش مادر مقدس برایم جالب بود چون دیالوگ زیاد داشت. اگرچه نقش اینس برایم خیلی راحت بود نقش مادر مقدس را انتخاب کردم تا برایم تجربه ای باشد در زمینه نقشهایی که امکان بازی فراوان به بازیگر میدهد.

در مورد بازی در «ساحل نجات» که در خانه نمایش به روی صحنه آمد نظرتان چیست؟

در «ساحل نجات» نوشته بیضائی که به کارگردانی «نصرت پرتوی» روی صحنه آمد کار من خیلی ساده بود، چون تپیی بود که بارها روی آن کار کرده بودم. کلا می توانم بگویم چندان رضایتی از آن ندارم.

پس چرا بازی کردید؟ گناه اتفاق می افتد که يك نمایشنامه امکان تپیسازی در آن کم است و به عکس بعضی نمایشنامه ها از نظر ساختار تپیک هستند. در اینگونه نمایشنامه ها باید بازیگران تپیب باشند و تپیب سازی کنند. بعلمت کمی وقت برایم سخت بود که با آن مشخصات ناقصی که داشتم يك تپیب جدید بازی کنم.

در مورد بازی در مضرات دخانیات چه میگویند؟

این نمایشنامه، تاتری کامل برای بازیگری است، اگرچه آن ظواهر تاتری متداول را ندارد. اما در هر حال يك تپیب بسیار وسیع برای بازی بازیگر، و مثل تمام آثار خفوف کمدی تراژیک است.

کارهای آینده تان چیست؟

دوتا از نوشته های خودم را که مدتیه روی آنها کار کرده ام روی صحنه خواهم آورد:

«دو در و يك نیمکت» و «يك بازی». باز در این بازیها من از کاراکتر دلگرا استفاده کرده ام. دو نفر روی صحنه می آیند و در مقابل تماشاچیان ماسک به صورت می زنند.

در بازی دو لحظه کاملا متفاوت برای بازیگر وجود دارد، لحظه ای که بازیگر ماسک به صورت دارد و يك دلگراست و لحظه ای که از نقش خارج میشود و خودش روی سن بازی می کند که در واقع می توان به آن یکسوع تقطیع صحنه ای نام گذاشت.

در اکثر نوشته هایم، آدمها با مسئله انتظار روبرو هستند، انتظار يك ناجی ولی لحظه ای میرسد که بازیگر خود در مقابل مثل قرار میگیرد، مثلا در نوشته هایی مثل «می آید اگر می آید» - «آرزو گرم تابستان» این حرف و نظر بخوبی به چشم می خورد. این حرف در «دو در و يك نیمکت» هم وجود دارد، و در ضمن آن فکر نمایشی یعنی «ایجاد رابطه بین بازیگر و تماشاچی» نیز در آن مستتر است.

در «يك بازی» این حرف تعمیم یافته و مسئله ای که مطرح میشود «زن مرده» است. این ارتباط زن و مرد «محدود کردن آدمها به یکدیگر» از نظر فرم يك مینیاتور و یک شعرگونه است. باید بگویم که فرم آنرا من از يك قصه چینی انتخاب کرده ام.

سراودین پرات رئیس دادگاه عالی جنائی در مراجعت به‌خانه، برائت وقوع حادثه‌ای گرفتار ضربه روحی می‌شود و در نتیجه، همه چیز را فراموش می‌کند، در آن عالم فراموشی، به‌زنی برمی‌خورد و به‌عوض آنکه به‌خانه خودش برود به‌خانه این زن می‌رود و پنج روز در خانه او می‌ماند. برای کتمان قضیه به‌دخترش دروغ می‌گوید و روز پنجم که بیدار می‌شود می‌بیند که روی جسد این زن افتاده است و دسته‌کاردی را که برسیخته او فرو رفته است درست دارد. سراودین پرات صاحب‌کلکسیون تمیری است که بسیار قیمت‌دارد، دخترش الیزابت که به‌خانه برمی‌گردد مردی را می‌بیند که سرگرم بازی کردن گاو صندوق است و از زبان این مرد می‌شنود که این کار را بنستور امیروزه، لوی، صاحب این خانه، انجام می‌دهد... آن وقت امیروزه لوی را بوسیله تلفن به‌آنجا می‌خواند و الیزابت این آدم عجیب را به‌عنوان کارآگاه خصوصی مأمور کشف قاتل می‌کند. لوی اعلامی به‌روزنامه‌ها می‌دهد و عده‌ای آدم عزب برای خدمت در این راه پیدا می‌کند و این عده طبق وظیفه‌ای که دارند زنبهائی را پشت سرهم به‌خانه آقای لوی می‌آورند. در این اثناء خود آقای لوی بچرم اشتغال به‌فحصام و بهره‌برداری از این کار به‌زندان می‌افتد... دادگاه حکم پراشت او را می‌دهد و در این موقع که دستیاران آقای لوی سرگرم بازیهای عجیب و غریب هستند محاکمه قاضی شروع می‌شود...

خون بر ششل سرخ

پاورقی پلیسی ما نوشته «هنری سیل»



از مردی که فلوسی را کشته بود، پرسید: - می‌دانی این بازیها یعنی چه؟ - من کمترین خبری ندارم... - بسیار خوب... دهنش را ببند... مرد گفت: - و شما هم باید دهنتان را ببندید... بار اول بود که با کارفرمای خودش به این ترتیب حرف می‌زد... ولی او هم که کم‌کم عصبی مزاج شده بود، گفت: - اینگونه حرف‌ها فایده‌ای ندارند... مرد جواب داد: - اصلاً احتیاجی به این‌گونه حرف‌ها نیست. کمی بعد از هم جدا شدند. وقتی که آقای ترامپر به خانه خودش رسید، معشوقه‌اش را دید که با دو نفر بیگانه حرف می‌زند... یکی از این دو نفر کلانتر و دیگری بازرس اسکاتلند یارد بود... رنگ از رخ آقای ترامپر پرید... سرخ به‌دوران افتاد... آخر سر به اعصاب خودش تسلط پیدا کرد و گفت: - چه خدمتی از دست من برای آقایان ساخته است؟

می‌خواستیم شما در تحقیقی که راجع به‌مرگ فلوسی فرنج، معروفه به گرین، معروفه به لوساژ صورت می‌دهیم، مساعدتی به ما بکنید... آیا اشکالی نمی‌بینید به چند سؤال جواب بدهید؟ قیافه‌های بسیار بی‌آزاری داشتند... و این سؤال را در منتضای محبت کرده بودند... سؤالی که فی‌نفسه سؤال پاک و بسیار بیگانه‌انای به‌نظر می‌آمد... با وجود این، برای آقای ترامپر بسیار مشکل بود به این سؤال جواب بدهد... اگر از ادای جواب خودداری می‌کرد، تأثیر بسیار بدی می‌داشت... و اگر رضا می‌داد به این سؤال جواب بدهد، ممکن بود کارآگاهها سؤالیهای ناگوار و تشویش‌آوری بکنند... ترامپر، چه جواب می‌داد و چه جواب نمی‌داد، حلقه محاصره را در پیرامون خود می‌دید... و حلقه‌های دامی که در پیرامونش

نهاده شده بود، دمبند تنگتر و فشرده‌تر می‌شد... هر آنچه ترجیح می‌داد که به مملکت دیگر بگریزد... حماقت بود که به راه نیفتاده بود... اگر به مملکت دیگر می‌رفت، پلیس نمی‌توانست از او بازجوئی بکند... ولی مگر می‌توانست خودداری بکند؟ مگر ممکن بود به چنین خطری تن در بدهد؟ سعی کرد رشته صحبت را تغییر بدهد... گفت: - هیچ سر در نمی‌آزم... در حال حاضر محاکمه در جریان است... کلانتر گفت: - به تمویق افتاد... مگر اینجا خبر را در روزنامه‌ها نخواندید؟ البته، این خبر را در روزنامه‌ها خواننده بود... و البته، پلیس می‌دانست که این خبر را در روزنامه‌ها خوانده است... حتماً همه مردم این خبر را خوانده بودند... آقای ترامپر، حتی پیش از آنکه حرفی زده باشد، به مخممه افتاده بود... تف! تف! آخر... چرا از این مملکت در نرفت؟ گفت: - بله... البته... ولی این امر چه ربطی به من دارد؟ - می‌خواستیم چند سؤالی از شما بکنیم... اشکالی دارد؟ آدم‌هایی نبودند که دست بردار باشند... باز هم همان سؤال را می‌کردند... و اصرار داشتند جوابی بيشنوند... آقای ترامپر يك بار دیگر هم سعی کرد که از چنگ این آدم‌ها در برود: - من فعلاً بسیار گرفتارم... کلانتر گفت: - متأسفم... کاز ما بسیار فوری است... آیا حاضرید به سؤالیهای ما جواب بدهید؟ - نمی‌دانم چرا اینطور مزاحم من شده‌اید... امروز روزی شده است که حتی انسان نمی‌تواند توی خانه خودش هم آسوده باشد... - متأسفیم که مزاحم شده‌ایم... ولی ما به

موضوع بسیار مهمی رسیدگی می‌کنیم... اگر مایل نیستید مساعدتی در حق ما بکنید، لطفاً بگویید... خواهش می‌کنم بگویید... و آن وقت ما به‌شخص دادستان که این‌مأموریت را به‌امان داده بود، مراجعه می‌کنیم... - چرا دادستان مملکت به‌یاد من افتاده؟ این قضیه هیچ ربطی به‌من ندارد... - دادستان خیال کرده است شما بتوانید مساعدتی در حق ما بکنید... و ما دستورهایی از ایشان گرفته‌ایم... باید چند سؤالی از شما بکنیم... آیا حاضر هستید به این سؤالیها جواب بدهید؟ پیش خودش گفت: «ای کاش حداقل می‌دانستم این سؤالیها از چه قرار است... نتوانستم خودم را برای چنین روزی آماده بکنم... ممکن است برسند که فلوسی را می‌شناسم یا نه... چه جوابی می‌توانم بدهم؟ متوحش هستم... وحشت‌زده هستم... ای کاش مرده بودم... باید به‌اعصاب خودم تسلط پیدا کنم... در هر حال، خدا را شکر که چیز مشخصی علیه من در دست ندارند... آخر پرسید: - خوب، چه می‌خواهید از من بپرسید؟ کلانتر یادداشتی از جیبش درآورد و گفت: - متشکرم، آقا... دادستان مطمئن بود مساعدتی به‌ما می‌کنید... - من هرگز نگفتم به‌شما مساعدت می‌کنم... من از پلیس خوشم نمی‌آید... همیشه در کارهای مردم دخالت می‌کنند... پرسیدم چه سؤالیهایی می‌خواهید از من بکنید... کلانتر گفت: - متأسفم... خوب دستگیرم نشد... پا شد و رفیقش نیز از او پیروی کرد... کلانتر دفتر یادداشتش را با صدای خشکی بست... و با کمال ادب پرسید: - پس به‌دادستان بگویم که شما به‌هیچ‌سؤالی نمی‌خواهید جواب بدهید؟ این امر بدتر... ولی بهتر از «چرا» جناب سرهنگ برین و زنگهای تلفن بود...

آقای ترامپر که دلخور شده بود، گفت: - من که نگفتم جواب نمی‌دهم... شما هر حرفی را معکوس تعبیر و تفسیر می‌کنید... و من از این عمل شما بدم می‌آید... - پس با ما مساعدت می‌کنید؟ - من نه این حرف را زدم و نه آن حرف را... اگر بگویید چه می‌خواهید، من فکرهاي خودم را می‌کنم... امروز برای من روز خسته‌کننده‌ای بود و بی‌تردید در حضور شما اعتراف بکنم که از دیدن تان ذره‌ای خوشحال نیستم... کلانتر با لحن محبت‌آمیزی گفت: - مردم به‌ندرت از دیدن ما خوشحال می‌شوند... این چیزها زاینده شغل ما است... - بسیار خوب، سؤال اول شما چیست؟ - متشکرم، آقا... - از من تشکر نکنید... من این کار را برای دفاع از خودم می‌کنم. - ولی هیچ اجباری ندارید... اگر میل‌داشته باشید، می‌توانید جوابی ندهید... - حرفتان را بزنید... سؤالیهایتان را بکنید و بگذارید این ماجری تمام بشود... - بسیار خوب، آقا... سؤال اول ما از این قرار است: آیا آن زنی را که گفتیم می‌شناسید؟ - البته به‌اسم می‌شناختم... - خوب... آقا... فرض کنیم که شما او را به‌اسم می‌شناختید... شما صاحب خانه او بودید، اینطور نیست؟

آقای ترامپر پیش خودش گفت: «چه خبرهای دیگری هم دارند؟ تحقیقاتشان تا چه مرحله‌ای پیش رفته؟... مسلماً برای کشف این چیزها مدتی زحمت کشیده‌اند... من هیچ از این چیزها خوشم نمی‌آید... نمی‌توانند مرا متهم به‌قتل بکنند... ولی قضیه کم‌کم زنده می‌شود»

جواب داد: - بله... ولی اگر شما از همه‌چیز اطلاع دارید، به‌چه دلیل این سؤالیها را از من می‌کنید؟ کلانتر جواب داد: - اوه!... همه‌چیز را نمی‌دانیم!... و به‌همین سبب است که شما می‌توانید با ما مساعدت‌کنید... - بسیار خوب... من صاحب خانه او هستم... و به‌عبارت دیگر صاحبخانه او بودم... بسیار خوب... این مطلب را یادداشت کنید... و حالا می‌توانید دست از سر من بردارید؟ - البته، آقا... اگر میل‌داشته باشید... ولی باید خاطر نشان بکنم که شما به‌سؤال ما جواب نداده‌اید... - گفتم که من صاحبخانه او بودم... - از شما پرسیدم که او را می‌شناختید یا نه... این سؤال با آن سؤال فرق دارد... - اگر می‌خواهید بدانید که این زن از دوستان من بود یا نه... باید بگویم که از دوستان من نبود... - بسیار خوب... این حرفی که زدید، برای خودش مطلبی بود... متشکرم، آقا... ولی باز هم جواب سؤال ما نبود... شما حالا مرا می‌شناسید... آقا... و با اینهمه می‌ترسم مرا از دوستان خودتان به‌حساب نیاورید... - توضیح بدهید ببینم غرض شما از «شناختن او» چیست؟ - البته آسان است... آقا... اول اینکه او را از نزدیک دیده بودید یا نه... - خیال می‌کنم دیده بودم... - حرفی هم با او زده بودید؟ - در واقع ممکن است یا او حرف زده باشم... او را به‌خاطر نمی‌آوردید؟ - نه... همه اشخاصی را که با‌اشان حرف زده‌ام، به‌خاطر نمی‌آورم... درست می‌گفت... آقای ترامپر، علی‌الموم، با مستعجزترین خودش حرف نمی‌زد و فلوسی، آن

روزها که در بازار سیاه دست به‌کار بود، دستور مستقیمی از آقای ترامپر نگرفته بود... - آیا به‌آپارتمان او رفته بودید؟ - طبعاً پیش از آنکه او به‌این آپارتمان بیاید، رفته بودم... ولی پس از آنکه آمد، دیگر به‌آنجا نرفتم... - وجه اجاره او را خودتان می‌گرفتید؟ - نه... - پس که می‌گرفت؟ - مردی به‌اسم آقای براون... - آیا می‌توانید آدرس این شخص را به‌ما بدهید... این سؤال که درباره نشانی آقای براون صورت گرفته بود، سؤالی بود که آقای ترامپر از آن وحشت داشت. هرگاه از آقای براون بازجوئی می‌شد و او به‌وحشت می‌افتاد و جوابهای احتمالی می‌داد، هرآینه پلیس بسپولت به‌این نکته پس می‌برد که بزرگترین منبع درآمد آقای ترامپر چه منبعی است.

- نمی‌دانم چرا باید به این گونه بازجوئیشا تن در بدهم... نه... من آدرس او را به شما نمی‌دهم... بی‌شک شما می‌توانید این آدرس را پیدا کنید... هیچگونه رازی درباره او و آدرس او وجود ندارد... ولی من چیزی به‌شما نمی‌گویم. - بسیار خوب، آقا... یادداشت می‌کنم که شما از گفتن آدرس آقای براون خودداری کردید... آیا نزدیک یونداستریت با این زن حرف زدید؟ - تا آنجا که می‌دانم حرفی نزده‌ام... گفتم که خیال نمی‌کنم هرگز با او حرفی زده باشم. - اگر خوب نتیجه‌گیری کرده باشم، معنی حرفهای شما این است که هرگز او را تهدید

نکرده‌اید؟... - البته که نکرده‌ام... چه لزومی داشت او را تهدید بکنم؟... اگر وجه اجاره خودش را نمی‌پرداخت، طبعاً ممکن بود آقای براون تهدیدش بکند و بگوید که تصمیم لازم درباره‌اش گرفته می‌شود... ولی تا آنجا که بیاد دارم، خیال می‌کنم مستعجز مرتبی بودم... - شما آپارتمانهای بسیاری در تملک یا اجاره خودتان دارید، اینطور نیست... آقای ترامپر پیش خودش گفت: «قضیه همین بود... حالا رسیدیم سراسل مطلب!... چیزی که دنبالش بودند، همین است... - اجاره این آپارتمانها چه ربطی به‌شما دارد؟ حتماً می‌خواهید ورقه مالیات مرا هم ببینید؟ کم‌کم از این بازیها ببتنگ می‌آیم... - حقیقتاً متأسفم، آقا... ممکن است بگویید ببینم روز بیست و سوم ماه مارس گذشته کجا بودید؟ - طبعاً، نمی‌توانم. - خیال نمی‌کنید بتوانید به‌یاد بیاورید؟ اگر بتوانید در این باره اطلاعاتی بدهید خدمت بزرگی به‌ما کرده‌اید... - من دفتر یادداشت ندارم... ممکن است همه‌جا بوده باشم... - حتی توی آپارتمان آن زن؟ - من که قضیه را به‌شما گفتم... از روزی که این آپارتمان را گرفته بودم، من هرگز به‌آنجا نرفته بودم... يك مطلب را چند بار باید تکرار بکنم؟... - ببینید... آقا... شما گفتید که ممکن بوده است همه‌جا بوده باشید... روز بیست و سوم مارس برای ما تاریخ بسیار مهمی است... آن روز، روزی است که فلوسی کشته شد... آقای ترامپر آن روز تاحدودی که می‌توانست از محله دور مانده بود، در واقع هر کاری که کرده بود، دقیقاً به‌یاد داشت... اما حرف‌زدن از این چیزها فایده‌ای برای او نداشت... گفته بود که دفتر یادداشت ندارد و یادداشتهای روزانه خود را به‌روی کاغذ نمی‌آورد... این حرف راست بود... روز قتل روشن و آشکار در حافظه او ضبط شده بود... احتیاجی نداشت که عدم حضور خود را در محل وقوع جرم ثابت کند. کاملاً به‌یادداشت که آن روز از ظهر تا ساعت ۷ شب در هایدپارک و کنسینتگن‌گاردن گشت زده بود... سپس به‌خانه‌اش برگشته بود. و اندکی بعد، تلفن زنگ زده بود و با آن رمزی که در میانشان بود، خبر داده شده بود که کار انجام یافته است.

ببینید... من ته‌آن روز خبر دارم کجا بودم و نمی‌دانم که در روزهای دیگر کجا بودم. - پس، ممکن است، آن روز در محله او بوده‌اید... روزها که در بازار سیاه دست به‌کار بود، دستور مستقیمی از آقای ترامپر نگرفته بود... - آیا به‌آپارتمان او رفته بودید؟ - طبعاً پیش از آنکه او به‌این آپارتمان بیاید، رفته بودم... ولی پس از آنکه آمد، دیگر به‌آنجا نرفتم... - وجه اجاره او را خودتان می‌گرفتید؟ - نه... - پس که می‌گرفت؟ - مردی به‌اسم آقای براون... - آیا می‌توانید آدرس این شخص را به‌ما بدهید... این سؤال که درباره نشانی آقای براون صورت گرفته بود، سؤالی بود که آقای ترامپر از آن وحشت داشت. هرگاه از آقای براون بازجوئی می‌شد و او به‌وحشت می‌افتاد و جوابهای احتمالی می‌داد، هرآینه پلیس بسپولت به‌این نکته پس می‌برد که بزرگترین منبع درآمد آقای ترامپر چه منبعی است.



بعد از موفقیت حمله به جنوب لبنان اسرائیل درون مرزهای کنونی آرام می نشیند

ماجرای اردن در لبنان تکرار میشود؟

از دکتر منصور مصلحی

لبنان هفته گذشته باردیگر طم تلخ ضربه‌های انتقامی اسرائیل را چشید. بعد از حادثه فرودگاه تل‌آویو بود که چریکها آشکارا مسئولیت آنرا برعهده گرفتند، پس از آنکه معلوم شد لبنان پایگاه اصلی چریکیست و بعد از اثبات اینکه حکومت لبنان نمیخواهد، یا دستکم نمیتواند، مانع عملیات خشونت‌آمیز چریکها علیه اسرائیل شود، همه در انتظار ضربه اسرائیل بودند. اما یکی دو هفته گذشت و حرکتی از اسرائیل دیده نشد. چریکها که همچون حساب‌های سیاسی‌شان درست از آب درنیامده است - و نمونه‌اش رفتار است که با حکومت اردن کردند و ضربه‌هایی که خوردند - بگمان بردند که اسرائیل از ضربه زدن عاجزست و یا خود آنقدر قدرت بدست آورده‌اند که میتوانند بدون بیم از مجازات بر قلب اسرائیل خنجر فرو کنند. چریکها با این استدلال از اوایل هفته گذشته گاه و بیگاه با مویش و خمپاره از درون سوریه و لبنان به اسرائیل حمله بردند.

تا اینکه ناگهان بعد از ظهر چهارشنبه گذشته ضربه‌های مرگبار اسرائیل آغاز شد. اسرائیلیها با توپ، واحدهای زرهی، هواپیما و ناوچه‌های جنگی بر سر دهکده‌های جنوب لبنان و اردوگاه‌های چریکی آتش باریدند و کماندوهایشان در یک حرکت برق‌آسا به پیروزی بزرگی دست یافتند.

این پیروزی بازداشت پنج افسر اردن بود و چند افسر لبنانی بود - جمعی از اعضای هیأت نظامی سوریه و تنی چند از میهمانداران لبنانی‌شان در این ماجرا بقتل رسیدند.

بازداشت افسران سوریه برای اسرائیل پیروزی چندگانه‌ایست.

۱- بازداشت سریع و بی‌دردمس این افسران ضربه سختی است بر حیثیت سوریه و ارتش این کشور.

۲- چند تن از این افسران جزء واحدهای اطلاعاتی نیروی هوایی سوریه هستند و اسرائیل میتواند اطلاعات گرانبهایی از آنان بدست آورد.

۳- اسرائیل اگر بخواهد میتواند در برابر آزادی این افسران امتیازهای بزرگی از سوریه بگیرد، که از آن جمله است آزادی سه خلبان اسرائیلی که در سوریه زندانی هستند.

اسرائیلی‌ها چنین وانمود کردند که افسران اردن سوریه را شانس و تصادف بهنگام آنها انداخته است، ولی شک نیست که واحدهای اطلاعاتی ارتش اسرائیل اعضای هیأت سوریه را میشناخته‌اند و برنامه بازدهی این هیأت را میدانسته‌اند و ساعت حمله را چنان تنظیم کرده بودند که آنان را بهنگام آورند.

روزنامه متنفذ «ماریو» روز پنجشنبه هفته پیش نوشت: «یک واحد ضربتی اسرائیل قلب ارتش سوریه را بهنگام آورده است.»

تردید نیست که اسرائیل اینک به دو کشور سوریه و لبنان نظر دوخته است و بی‌تردید ظرف روزهای آینده عملیات انتقامی ارتش اسرائیل علیه این دو کشور شدت خواهد یافت.

در این میان وضع لبنان دشوارترست، چون لبنان از درون نیز به ازهم‌پاشیدگی تهدید میشود. بر سوریه یک حکومت دیکتاتوری حکم میراند که اگر نتواند به‌ضربه‌های سخت اسرائیل پاسخ گوید، دست کم میتواند مردم را آرام نگاهدارد - و نباید فراموش کرد که اگر ضربه اسرائیل سبب وقوع کودتا شود، تغییر در ماهیت حکومت پیدا نمی‌شود و فقط نام افسران حاکم تغییر میکند - اما در مورد لبنان وضع بدینگونه نیست. لبنان یک جامعه سه مذهبی است - مسیحی، سنی و شیعه - که در آن مواضع قدرت مطابق یک قرار قبلی میان وابستگان باین سه مذهب تقسیم شده است. گذشته از این لبنان دروازه آزاد جهان عرب است که اگر بخواهد بحیات خود بعنوان یک واحد مستقل سیاسی ادامه دهد، چاره‌ای جزین ندارد که دروازه‌هایش را گشاده بدارد و لبنان شاید بیش از هر کشور عرب دیگر به سنن دیکراسی پایبندست.

این سه عامل طبیعتاً لبنان را در برابر ضربه‌های خارجی آسیب‌پذیرتر کرده‌اند.

و استقرار چریکها در سراسر لبنان - بویژه در جنوب - ناپایداری سیاسی این کشور را تشدید کرده است. مردم عادی لبنان در خارج از تیررس اسرائیل، با فلسطینی‌ها هم‌دردی میکنند ولی جز تعداد بسیار اندکی از آنها، حاضر نیستند در راه دفاع از آرمان‌های آوارگان متحمل کوچکترین زبانی شوند. در جنوب وضع بگونه‌ای دیگرست.

روستاشینان جنوب که در تیررس اسرائیل



حمله چریکهای فلسطین به مردم غیرنظامی اسرائیل دلیل اصلی شروع حمله بود

هستند، فلسطینی‌ها را میهمانان ناخوانده مزاحم و چریکها را عناصر اخلاک‌میشناسند و با همه توانشان میکوشند ریشه اینان را از دور و بر خانه و مزرعه خویش برکنند.

درست سه روز پیش از آنکه اسرائیل به جنوب لبنان حمله برد. ساکنان روستای جنوبی حسیبه - که هدف اصلی حمله اسرائیل بود - در جریان تظاهراتی پرسروصدا اخراج چریکها را طلب کردند و بعد از حمله اسرائیل اعلام کردند که تا وقتی آرامش و ثبات برقرار نشود، از حکومت بیروت فرمان نخواهند برد.

در چنین شرایطی ادامه حمله اسرائیل به جنوب لبنان منکست سبب بروز جنگ داخلی در این کشور شود. این جنگ داخلی احتمالی دو چهره میتواند داشته باشد:

۱- جنگ میان ارتش لبنان و چریکها.

۲- جنگ میان موافقان و مخالفان ادامه حضور چریکها در جنوب.

حقیقت اینستکه هنوز اوضاع برای شروع درگیری میان چریکها و ارتش لبنان مساعد نیست و اگر هم اینک چنین برخوردی پیش آید، لبنان صحنه جنگی طولانی و سخت خواهد بود. اما هنگامیکه حملات اسرائیل ادامه یابد و چریکها مردان و سلاح‌های خود را در صحنه این نبرد ناساموی از کف بدهند، زمان برای دخالت ارتش لبنان مناسب‌میشود. و شاید سرانجام در این زمینه توافق میان بیروت و اورشلیم بدست آید.

احتمال وقوع حالت دوم، اگر نه بصورت جنگ بلکه بصورت یک مبارزه سیاسی شدید، بیشترست. در صورتی که چنین مبارزه‌ای بصورت حد آغاز شود، احتمالاً بیشتر مسیحیان و شیعیان برای لبنان که تعادل سیاسی‌اش بسیار شکننده است، شروع این مبارزه به‌منعانی از هم‌پاشیدن نظام سیاسی این کشورست.

چریکهای فلسطینی که بدون تردید وقوع احتمالی یکی از این دو حادثه یا وقوع توأم هر دو حادثه را در مد نظر دارند، تاکنون نشان داده‌اند که نمیخواهند واقعیت را بپذیرند. آنها سخن از ادامه عملیاتشان از درون خاک لبنان میگویند و این سبب خواهد شد که آنها در لبنان هم سرنوشتی نظیر اردن پیدا کنند.

عوامل متعددی چریکها را به‌عدم پذیرش واقعیت وامیدارد.

اول عامل جغرافیایی است. چریکها اگر جنوب لبنان را ترک کنند، امکان هر نوع اقدام مستقیم علیه اسرائیل را از دست میدهند. چون استقرار واحدهای نظامی‌شان در اردن و مصر نامقدورست و در سوریه زیر کنترل شدید ارتش این کشور هستند. البته نباید فراموش کرد که عملیات چریکها علیه اسرائیل از درون خاک کشورهای عرب تاکنون نتایج بسیار ناچیزی داشته است.

دوم عامل تبلیغاتی است. پذیرش آشکار ترک لبنان برای چریکها که در میان فلسطینی‌ها نفوذ چندانی ندارند، یک شکست بزرگ خواهد بود. بویژه که ارگان‌های تبلیغاتی کشورهای عرب که آزادی عمل را از چریکها سلب کرده‌اند، دائماً آنان را ادامه عملیات مستقیم علیه اسرائیل تشویق میکنند.

در چنین شرایطی در نهایت امر چریکها چاره‌ای جز سازش با حکومت لبنان و گردن نهادن به محدودیت‌های متعدد ندارند.

روزنامه «الحیات» چاپ بیروت اندکی بعد از حمله گسترده ارتش اسرائیل نوشت: «طرح یک توافق جدید میان سازمان‌های چریکی و ارتش لبنان فراهم شده است.»

طرح جدید شامل این موادست:

۱- خروج چریکها از مناطق نزدیک به مرز اسرائیل.

۲- لبنان مرکز اطلاعاتی سرویس‌های تبلیغاتی سازمان آزادی فلسطین باقی میماند. ولی چریکها باید اعلامیه‌های نظامی خود را در کشور دیگری منتشر کنند.

۳- فعالیت نظامی چریکها در لبنان پایبند محدود به تمرین‌های نظامی باشد و هر چریک بعد از خاتمه مرحله آموزش باید لبنان را ترک کند.

در مورد بخش اول این طرح باید گفت که چریکها چاره‌ای جز پذیرش آن ندارند. چون اگر خود مناطق مرزی را ترک نکنند، بوسیله نیروهای اسرائیلی یا لبنانی از آنها رانده خواهند شد.

مورد دوم انجام شدنی است و چریکها امیانا ستاد عملیاتی خود را به‌لبیسی منتقل میکنند که هم قادر به کنترل آنهاست و هم دور از تیررس اسرائیل. در مورد بخش سوم تذکر این نکته ضروریست که اگر چریکها مراکز تمرین‌های نظامی خود را به بخش‌های شمالی لبنان منتقل کنند، آسوده خاطر خواهند بود و اگر باز در جنوب مستقر شوند باید حمله‌های گاه و بیگاه اسرائیل را تحمل کنند.

برای چریکها ترک جنوب لبنان بسیار دردناک است، چون این پایگاه اصلی آنهاست. محافل آگاه اسرائیلی میگویند: «لبنان پایگاه اصلی چریکهاست و آنان بیشتر مردان مسلح خود را در جنوب این کشور مستقر کرده‌اند. دوهزار چریک مسلح اینک پایگاه‌های عملیاتی خود را در جنوب لبنان گسار داده‌اند و این سواای پایگاه‌ها و اردوگاه‌های است که چریکها در مناطق مرکزی و شمالی لبنان دارند.»

در لبنان چریکها از حمایت چند حزب هم برخوردارند از جمله حزب سوسیالیست ترقیخواه به‌رهبری کمال جنبلاط.

اما جالب اینجاست که کمونیستهای لبنان از چریک‌حمایت نمی‌کنند. «مجله جدید انترناسیونال» ارگان تئوریک کمونیست‌ها هفته گذشته مقاله‌ای از «نعیم‌اشعب» کمونیست لبنانی داشت که در آن به «اشتباه‌ها» و «ندانه‌کاری‌ها» چریکها به‌سختی حمله شده است. نویسنده مقاله که نظر احزاب کمونیست عرب را نسبت به سازمان آزادی فلسطین بیان میکند، نوشته بود: «میان کمونیست‌های عرب و سازمان‌های چریکی اختلاف نظرهای مهمی وجود دارد که مهمترین آنها را میتوان چنین ذکر کرد:

۱- تمام سازمان‌های چریکی - جز النصر که زیر نفوذ حزب کمونیست اردن است - با قطعنامه ۲۷ نوامبر ۱۹۶۷ شورای امنیت مخالفت میکنند. در حالیکه این قطعنامه اگر همه حقوق فلسطینی‌ها را تأمین نکند - دستکم اجرائیش یک شکست برای اسرائیل است.

۲- تکیه چریکها بر لزوم تشکیل یک حکومت غیرمذهبی در فلسطین و همزیستی‌یهودیان، مسلمانان و مسیحیان جنبه‌های مثبتی دارد. ولی طرح خیالپردازانه‌ایست و اجرائیش ناممکن.

۳- سازمان آزادی فلسطین با اعلام عدم دخالت در امور داخلی اردن، یک اشتباه بزرگ مرتکب شد و وسایل شکست خود را فراهم آورد.

۴- یکی دیگر از دلایل شکست چریکها در اردن امتناع آنها از همکاری با حزب کمونیست اردن بود - و فراموش نکنیم که این حزب را بی‌پسوجه نمی‌توان یک قدرت سیاسی بحساب آورد - هر تفرقه و عدم وجود اتحاد میان سازمان‌های چریکی یکی از دلایل عمده ضعف آنهاست.

۵- عدم حضور چریکها در درون مناطق اشغالی سبب شده است که اعراب این مناطق نسبت به نهضت مقاومت فلسطین نظر ناخوشایندی پیدا کنند.

۷- بعضی از سازمان‌های چریکی با حادثه جوانی موفقیت نسبت را بغیر انداخته‌اند.»

گفتیم چریکها در لبنان از حمایت برخی احزاب چپ برخوردارند، دیدیم که با کمونیستها بقیه در صحنه ۵۵



FINANCIAL TIMES

بریتانیا: جنایت در اوج

طبق گزارش سالانه «سرچان‌مک‌کی»، رئیس بازرس پلیس انگلستان، در سال گذشته میزان جنایت و بزه‌های کشف نشده در بریتانیا به‌رکورد تازه‌ای رسید. در این گزارش قید می‌شود که بزه علیه افراد ۱۶/۴ درصد فزونی یافته است.

در بین گروه سنی ۱۷ تا ۲۱ ساله، وقوع جنایت، سرقت و نزديبای کوچک همچنان در سطح تکران کننده‌ای بالاست. مجموع بزه‌های کشف نشده به ۱/۴۱- میلیون مورد می‌رسد که نسبت به رقم سال قبل ۷۵۰۰۰ مورد بیشتر بود: افزایش معادل ۶ درصد. از این میان ۴۹۴۵۸ مورد جنایت علیه فرد محسوب می‌شد.

«سرچان» اعلام داشت که گزارش به سمت خشونت بسیار تکران کننده است و خاطرنشان کرد که اعمال خشونت‌آمیز نسبت به سال قبل ۳ هزار مورد افزایش یافته است.

بزه‌های مربوط به سرقت همراه با خشونت ۱۶۸۸۵ مورد ۴ درصد افزایش یافت و به ۳۷۴۴۹ مورد رسید.

در دو سال گذشته، شماره بزه در این گروه سنی به‌میزان ۸ درصد فزونی و در مورد افزایش ذندی از مغازه‌ها و رسیدن تعداد موارد ذندی به ۱۰۵۴۴۴ مورد. سرچان چنین تفسیر کرد: «در این دوران رفاه نسبی، این رقم نمودار غم‌انگیزی از سطح شخصیت واتکا به نفس ماست که طی دو سال گذشته تعداد ۴۶ هزار فرد بیشتر توانسته‌اند از وسوسه ذندی سبیل و ساده بربند.»

تصادفات و تخلفات مربوط به رانندگی را «سرچان» به‌علت بردقتی و بی‌فکری نسبت به دیگران دانست.

در سال ۱۹۷۱، مجموعاً ۲۵۴۰۸۶ نفر در تصادفات رانندگی زخمی شدند و ۷۹۶۹ نفر در جاده‌های بریتانیا به‌قتل رسیدند که نسبت به سال قبل ۴ درصد کمتر بود. در همین سال تعداد وسایط نقلیه به‌ثبت رسیده ۱۵/۵ میلیون بود که ۵۰۰ هزار دستگاه از سال قبل بیشتر بود.

موارد تخلف رانندگی در ۹ ماه اول سال ۱۹۷۱ ۱/۰۴۴ میلیون رسید که نسبت به همین مدت در سال قبل ۲۲۵۷۶ مورد بیشتر بود.

در سال ۱۹۷۱ شکایت علیه پلیس به ۷۹۴۹ مورد رسید که نسبت به سال ۱۹۷۰، ۷/۶ درصد بیشتر بود و ۸۷۷ مورد آن قابل رسیدگی محسوب می‌شد.

هملت

زمزمه فرونشسته است؛ برصحه می‌ایم
من، ایستاده کنار در، سعی دارم
که در پژواکهای دور
آنچه سالهای آینده در دل دارند کشف کنم

تیرگی شبانه، باهزار دوربین
برمن خیره شده است
این جام را دورکن اه ای پدر
همه چیزی برای تو ممکن است

من مشتاق توطئه شقی تو هستم
و راضی به یازنی نقش خود
اما یازی هولناک دیگری در پیش است
و این بار، اه، مرا معذور دار
نقشه کار کشیده شده است.
و پایان محتمم تایید شده است
من تنها هستم، همه سوی من در دروغ غرق میشود
زندگی عبور از مزرعایی نیست

بهار ۱۹۴۴

این بهار، دنیا تازه و دیگرگونه است
طقیان گنجشکان پرشورتر است
حتی سر وصف آن ندارم.
روح من چه کامل است و چه آرام.

اکنون، نه چون گذشته، می‌اندیشم و می‌نویسم
سرزمین‌های آزاد شده
باوازی زمینی‌شان، بان صدای نیرومند، هم‌اوازی
می‌شوند
همچون نوایی همسهمه‌انگیز در دسته همسرایان

نفس بهار در میهن ما
نشانه‌های زمستان را می‌شوید و می‌روید
حلقه‌های کبود و زخمبار را
از چشم‌های گریان نژادهای اسلاو می‌شوید و می‌روید

سبزه همه‌جا گسترده است
و پراکت باستانی‌که، تیره‌وتار،
هنوز خاموش است، بزودی بیدار خواهد شد
هرخیابانی لعنت‌زده‌تر از خیابان دیگر

ترانه‌های بومی موراو و چک و یوگوسلاو
بزودی در بهار به‌شکوفه خواهد نشست
و پرده بی‌قانونی‌که زمستان‌های گذشته
بر آنها کشیده شده بود از هم خواهد درید.

این همه، به‌ایهام قصه‌های بریان خواهد بود
و بران، همچون برق و درخشش
زینت‌آلات آتاقیای «بویار»^۱
و برفراز کلیسای جامع سن‌باسیل
اشکار خواهد شد.

من شبگرد رویایی
عاشقم برمسکو با تمام توانایی
اینجا سرچشمه تمام شگفتی‌هایی است
که قرون با آن شکوفه خواهد داد.

(۱): طبقه اشراف دوره تزارها

آنجا که کلاغان، هزار هزار

چونان گلایبان نیم‌سوخته
از شاخه‌ها خمیخته میشوند
و از میان برقی که رو به‌دوب‌شدن است تند می‌گذرند
و اندوه خشک را در چشمهای گریان فرومی‌چکانند

در آن فرودست - خاک در گودالها سیاه است
باد باجیغ‌های کلاغ‌وار زق‌زق می‌زند
و شعرهای اتفاقی، مملتن‌تر
از میان آه‌ها و ناله‌ها شکل میگیرند

ونیز

صدای شیشه پنجره‌یی
مرا از خواب بامدادیم بیدار کرد
در زیر پای من، ونیز، در آب شناور بود
همچون نان شیرینی‌بی ساخته از سنگ

اکنون همه‌جا آرام بود، اما
با آنکه هنوز خفته بودم، فریادی شنیدم -
که همچون نشانی خاموش شده
هنوزهم آسمان بامدادی را برمی‌آشفست.

همچون تیزه سه‌شاخ
برفراز ماندولین‌های خفته که آویزان است
و شاید، این فریاد،
از زنی خشم‌الود و توهین شده برآمده باشد.

اکنون خاموش بود
- چنگالش تا دسته

در مه بامدادی فرورفته -
«کانال بزرگ»، که اریب‌وار پوزخند می‌زند،
پیوسته به عقب می‌نگرد: به‌گریزگاه.

واقعیات در دور دست
در میان قایق‌های کرایه‌یی
از تکه‌پاره‌های رویا زاده شده بود،
همچون زنی ونیزی - ونیز -
از ساحل در آب فروچپیده بود
تا، روان و شناور باشد

ستارگان از هم سبق می‌برند

ستارگان از هم سبق می‌برند؛ امواج دماغه‌ها را
می‌ستند
تمک‌کور میشد، و اشک‌ها آرام خشک می‌شدند
بسترها تاویک‌شده‌بودند؛ اندیشه‌ها مسابقه می‌دادند
و سیم‌رغ، گوش به‌بیابان داشت

شمعها شناور شدند. چنان می‌نمود که خون مجسمه
آپولو

داشت سرد میشد؛ برلبپاش
لبغند سایه‌دار آبی صحرا گسترش می‌یافت
یا مد بازگردنده، شب‌رو در زوال داشت

نسیم دریایی مراکش آب را لمس می‌کرد.
تندبادهای سموم می‌وزیدند. در بوران، ملک مقرب
خرناسه می‌کشید

شمع‌ها شنا می‌کردند: لوح پیامبر
به‌آرامی خشک میشد، و سپیده برفراز رود گنگتک
برمی‌آمد

بوریس پاسترناک

Boris Pasternak

ترجمه عدنان غریبی

فوریه

بهار سیاه! قلمت را بردار، و گریان
در سوک فوریه، با مرکب و هق‌هق
شعرا بتویس، بپنجاهمیکه برفاق
در سیاهی بهار میسوزد

از میان چرخهای غران، از میان ناقوسهای کلیساها
اتومیلی کرایه‌یی
تورا به‌جایی می‌برد که شهر پایان یافته است
آنچاکه، با اینهمه، صدای رگبار
از مرکب و اشک رساتر است.



این چند شعر از گروهی اشعار پاسترناک، که ترجمه انگلیسی آنها را «لیدیا پاسترناک سلتز» خواهر شاعر، انجام داده است. و هتکی متفق‌القولند که بهترین ترجمه‌اشعار پاسترناک به انگلیسی است که به فارسی درآمده است. بوریس پاسترناک احتیاج به معرفی ندارد - شاید بهتر است بگوئیم که احتیاج به معرفی دقیق‌تر دارد، که در این فرصت کوتاه زمانی و مکانی (از نظر صفحات) امکان‌پذیر نیست. نسل معاصر شاعران اصیل روس میراث‌خوار این شاعر بزرگ است، شاعری که بخود حق داده است در عین آلباز شکسیر دست ببرد. (او) بشهادت منتقدین، بهترین مترجم شکسیر به زبان روسی بوده است. در مقدمه نسبتاً مفصلی که لیدیا پاسترناک بر این اشعار نوشته، اکثریت قریب به اتفاق شعرهایی را که دیگر مترجمین انگلیسی‌زبان انجام داده‌اند، مردود دانسته است. او که سالیان درازی با برادر خود زیسته و تمامی این اشعار را بسدای او شنیده، گوشش کرده است - اگر نه همه - بیشتر خصوصیات شعری او را در ترجمه خود رعایت کند.



شب زمستانی

زدود، زدود، تمام چهره خاک را
با هر بازگشت.
شمعی بر میز شعله کشید
شمعی سوخت.

دانه‌های برف، همچو انبوهی شنه
که در هوای تابستان به‌شعله هجوم آوردند
بسوی بالا، به‌شیشه هجوم می‌برند
خردنگ‌ها، حلقه‌ها و ستاره‌های برفی‌پوش
زینت‌بخش شیشه‌اند
شمعی بر میز درخشید
شمعی سوخت

سایه‌های درهم‌آمخته
برستف سوسوزن می‌گسترند
بازوان درهم، پاهای درهم

تقدیر، احساس
یاصدایی پرکف
دوگوش سقوط می‌کنند
و قطره‌های موم شمع مذاب
همچون اشک غلطان‌اند

همه‌چیز در مه برقی گم‌شده بود
سفید خاکسترگون و تیره
شمعی بر میز ایستاد
شمعی سوخت

شعله در تندباد می‌لرزد
گرمای شوق
دویال درهم را

انگار که بالهای فرشته‌یی
به‌بالا می‌برد
توفان برفی تمام فوریه رویدد

هر بار باز می‌گشت
شمعی بر میز گریست
شمعی سوخت

روزی ، یکی از پارتیزانهای سابق، ملقب به اسمیلزو، که موقعی که پهپونه در بیشه‌زار مبارزه می‌کرد، پیک پهپونه بود و حال در شهرداری شغل پادوئی داشت، آمد به خانه‌کشیش نامه خیلی شیکی داشت با چاپ دستی و حروف گوتیک، و پاس‌کافه خوب : «از شما تقاضا میشود باحضور خود، در مراسم اجتماعی که فردا صبح ساعت ده در میدان آزادی برپا می‌گردد، ما را قرین افتخار فرمائید . دبیربخش، رفیق بوتزاتی، شهرداره، دون‌کامیلو و اسمیلزو در چشم هم نگاه کردند.

برو به رفیق پهپونه، شهردار بوتزاتی بگو که من کوچکترین علاقه‌ای به شنیدن ترهات همیشگی او نا درباره ارتجاع و کاپیتالیسم ندارم. همه‌روز حرفم.

اسمیلزو لبخند زان توضیح داد: «ولی نطق سیاسی تو کار نیست. فقط موضوع مین‌پرستی و فعالیت‌های اجتماعی در بینه. اگر جواب منفی بدین

یعنی این که از دموکراسی هیچی سرتون نمی‌شه. دون‌کامیلو باحالتی جدی سرش را تکان داد و گفت: «اگر اینچوریه میام. خوب؛ رئیس گفته با اون‌نیفورم و ابزار کارتون بیاین.» «ایزار کار؟» «بله. ظرف آب مقدس و آب - پاش مخصوص؛ یه چیزهایی هست که باید تبرک داده بشه.

اسمیلزو همین‌جوری حرف می‌زد، برای اینکه اسمیلزو بود، یعنی یکی از این پروپچه‌ها که در عین‌سرپا بودن، مثل گیاه خرنده نرم بود و در بیشه‌زار می‌توانست از بین گلوله‌ها عبور کند بی‌اینکه خراشی پیش وازد شود. برای همین بود که وقتی کتاب بزرگی که پهوسیلو دون‌کامیلو پرتاب شد، به محلی که سرش در آنجا واقع بود رسید، سردیگ آنجا نبود. اسمیلزو به‌شتاب در جاده رکاب می‌زد. دون‌کامیلو کتابش را جمع‌کرد و

از مجموعه دنیای کوچک

دون کامیلو

جوانی گوارسکی

ترجمه جمشید ارجمند

گنجینه

رفت که خممش را در پای مسیح فرو بنشانند. گفت: «عیسی، راهی نیست که بنهیم این آدم واسه فردا چه خیالی دارن؟ من هیچوقت این همه پنهنون کاری ندیدم. شاخه‌هایی که دارن دور تا دور چمن، این تهدیدات چه معنی داره؟ این بین دواخونه و منزل باگتی می‌کارن؟ این چه جور عمل شیطان می‌تونه باشه؟» «پسرم اگر این عمل شیطانی بود اونا علتی انجامش نمی‌دادن، و بدنش از تو هم دعوت نمی‌کردن که بری تبرک کنی. تا فردا صبر داشته باش.»

این بی‌ادب از من خواست که چند کلمه حرف بزنم، که همین باعث شد من مجبور بشم با اون منظم‌وارد کار اونا بشم؛ واسه اینکه البته این یک کلک حزب بود؛ اما این راهزن، اونو به‌منوان یه امر عمومی نشون داد!

دون‌کامیلو در کلیسای خالی بالا و پایین می‌رفت؛ ناگهان دوباره متفجر شد: «مسخره بازی! سالن قرائت، موج می‌زند.



کتابخونه، سالن ورزش، درمانگاه، و تئاتر؛ یه ساختمان دو طبقه با یه زیرزمین مجاور برای ورزش و تیه بازی. همه اینجا با یه میخ ناچیز ده میبونی! (ده میلیون لیر - تقریباً صدوسی هزار تومان - م.) عیسی تذکر داد: «باتوجه به‌قیمتهای حالاکرون نیس!»

دون‌کامیلو روی یک نیمکت وارفت. گفت: «عیسی، چرا این پلارو برسر من آوردین؟» «دون کامیلو، حرف نستجیده می‌زنی!»

«نه، حرف نستجیده نمی‌زنم. ده ساله که زانو زده ازتون خواهش می‌کنم یه‌کاری کنین پولی پیدا کنم که یه کتابخونه درست کنم، یه‌سالن تفریحات برای جوانا، یه زمین بازی برای بچه‌ها با یه چرخ‌فلک و یه الا-کلنگ و درصورت امکان یه استخر قشنگ کوچیک مث استخر «کاسته - لیتوه. ده ساله که دارم با این مالکای خوک‌صفت خوش خلقی می‌کنم درحالی که بیشتر میل دارم هرده که می-بینمشون، بکشمشون، تاحالا دوست‌تا لاتاری ترتیب دادم؛ بهر دری زدم؛ نتیجه‌اش چی؟ هیچی. ولی این مرتد کبیر راهزن سر می‌زنه و ده میلیون از آسمون براش می‌افته زمین. مسیح سرش را تکان داد: «از آسمون براش نیفتاده، تو زمین پیدا کرده، یه‌من دخلی‌نداره؛ این لمره ابتکار شخصی خودشه. نتیجه این‌که من یه‌ادم بیچاره‌ای هستم!»

دون کامیلو رفت که در اتاقش به تحمل این وضع بپردازد. باید این فرض را که پهپونه در کوچه به مردم حمله می‌کند یا گاوصندوق بانک را می‌زند از سر بیرون می‌کرد. بهتر بود به اولین روزهای «آزادی»، (آزادی ایتالیا از حکومت فاشیستی-م) بر می-گشت. پهپونه تازه از بیشه زار برگشته بود و به‌نظر می‌رسید که انقلاب پرولتاریایی هر لحظه ممکن است روی دهد. باید از وحشت این بورژواهای بی‌حمیت بپره برداری کرده و پولشان را گرفته باشد.

اما نه! حتی یک بورژوا هم در قصبه نبود. در مقابل، یک گروهان انگلیسی با مردان پهپونه از بیشه‌زار آمده بودند. آنها به‌جای آلمانیها در خانه‌های ارباب مستقر شدند، آلمانیها فرست کرده بودند که خانه‌ها را از هر شیئی قیمتی‌خالی‌کنند. پس نمی‌شد فرض کرد که ده میلیون، محصول یک غارت جنگی باشد.

شاید پول از روسیه آمده بود؛ اما نه! مسخره‌بود که روسها وقت‌داشته باشند به‌فکر پهپونه بیفتند!

دون کامیلو دیگر نمی‌توانست جلو خودش را بگیرد، برگشت که از مسیح محراب تنها کند: «عیسی! نمی‌تونین به‌من بگین پهپونه این پول رو از کجا پیدا کرده؟

«دون‌کامیلو، خیال کردی من کارآکام؟ از اون گذشته چرا این جوایو از من می‌خوای در حالی که کافیه با روشهای مخصوص خودت دنبالش بگردی؟ دون کامیلو، جستجو کن، تا پیدایش کنی، چرا نمی‌روی؟ تو شهر واسه تفریح یه‌گشتی بزنی؟ دون‌کامیلو همین کار رو کرد و وقتی برگشت، باحالتی فوق‌العاده برانگیخته شده زفت پیش مسیح.

«چی به‌سرت اونده دون‌کامیلو؟ دوکامیلو با لکنت‌زبان، و نفس-زنان گفت: «یه قضیه دیوونه‌کننده! من تو کوچه، رودر رو، بایه مرده ملاقات کردم!»

«دون کامیلو، آروم باش و یه خوپه باتمقل حرف بزن! معمولاً مرده‌هایی که آدم رو دررو می‌بینمشون، زنده هستن.»

دون‌کامیلو به‌فریاد گفت: «این یکی نه! این یکی یه‌مرده مرده بود؛ به این دلیل منطقی که خود من خاکش کردم.»

«اگر اینچوریه من دیگه حرفی ندارم؛ اون یه‌برگشته از اون‌دنیاست! دون کامیلو شانه‌ها را بالا انداخت.

«ولی نه! اشباح جز در تخیلات ایلهانه خاله زنگها وجود ندارن!» «خوب پس چی؟» «دون کامیلو به زمزمه گفت: «چه می‌دوتم!»

بعد افکارش را جمع‌وجور کرد. شخص مرده مرد جوان کوچک‌اندام لاغری بود که همراه افراد پهپونه از بیشه‌زار برگشته بود؛ اهل ولایت نبود. سرش زخم برداشته بود و چون‌حالش بد بود، او را در «ویلا دوکی»، ستاد سابق آلمانی‌ها که ستاد انگلیسی‌هاست بود جا داده بودند. پهپونه دفترش را در اتاق مجاور او مستقر کرده بود. دون کامیلو کاملاً یادش می‌آمد:

«ویلا را سه طبقه از قراولهای انگلیسی احاطه کرده بودند؛ یک گریه نمی-توانست به‌آنها وارد شود و نه خارج گردد چون هنوز در حوالی، جنگ بود و انگلیسیها بخصوص خیلی مواظب جان خودشون هستند. جوانک را صبح به‌آنجا آورده بودند؛ همان روز عصر او مرده بود. پهپونه طرف نصفه شب فرستاده بود عقب دون‌کامیلو، ولی بدن مرده از قبل‌سرد بود. انگلیسیها نمی-خواستند مرده‌ای در خانه‌شان باشد؛ و طرف ظهر، تابوت محتوی جوان فلک‌زده، روی دوش پهپونه و سه‌نفر از مطمئن‌ترین دوستانش از ویلا خارج می‌شد. یک گروهان انگلیسی روی صاف دوستی، مراسم احترام را به‌جا آورد. دون‌کامیلو به‌یاد می‌آورد که تشریفات به‌شدت متأثرکننده بود. همه قصبه دنبال تابوت که روی یک توپ قرار داشت راه افتاده بودند و خطابه توی گورستان را دون‌کامیلو، خود دون‌کامیلو، ایراد کرده بود و مردم گریه کرده بودند. خود پهپونه در صف اول حق می‌کرد. دون‌کامیلو با

یادآوری این لحظات از فکر کردن خوشش آمد: «وقتی خودسو تو اون موقع می‌ذارم، می‌تونم حرف بزنم.» بعد با ادامه خط منطقی افکارش نتیجه گرفت: «این‌حتما خود اون چون‌که‌است که امروز تو خیابون دیدم؛ حاضریم قسم بخورم» بعد آه کشان گفت: «همینه، چیکارش میشه کرد!»

فردا رفت به دیدن پهپونه در گاراژش؛ و دید که زیر یک اتومبیل مشغول کار است.

«سلام رفیق - شهردار! اومدم یه‌خورده درباره برنامه «خانه» حرف بزنیم.»

پهپونه زیر لب گفت: «خوب چه نظری درباره‌اش داری؟»

«عالیه! منم تصادفاً تصمیم گرفتم یه جای کوچیکی با استخر، باغ، زمین بازی، تئاتر و غیره که از مدت‌ها پیش خیالشو داشتم و خود می‌دونی راه بندازم. سنگ اول رو یک‌کشیده می‌ذارم. خیلی خوشحال می‌شم که تو هم در مراسم شرکت کنی.»

«باکمال میل؛ عرض ادب در مقابل عرض ادب. پهپونه از زیر ماشین درآمد و صورتش را با آستین پیش‌بندش خشک کرد.»

«خوب. تا اون موقع سعی کن یه‌خورده پروژه «خانه» اترو خلاصه‌تر کنی.»

«به مذاق من خیلی گنده است. پهپونه او را میبوتانه نگاه کرد. «دون کامیلو، حالت خوب نیست؟»

«نه بدتر از آن روزی که جلو یه تابوت که درش خوب بسته نشده بود دعای میت خوندم، چون دیدم که جسد داشت تو شهر گردش می‌کرد.»

پهپونه دندانپیش را به‌هم فشرد. «چی چی رو می‌خواین ثابت کنین؟»

«هیچی! این که تابوتی که انگلیسیها جلوش اداي احترام کردن و من تبرکش دادم، پر از چیزایی بود که شما تو گوشه کنار ویلا پیدا کرده بودین. مرده، زنده بود و زیرشیرونی قایم شده بود.»

پهپونه فریاد کرد: «آه! باز همون قضیه همیشه؛ شما سعی می‌کنین که نهضت مقاومت رو لکه‌دار کنین.»

«دست از سر نهضت مقاومت بردار، تو دیگه حنایت پیش من رنگی نداره.»

«و در حالی که پهپونه زیر لب تهدیدهای سختی می‌کرد، از آنجا خارج شد.»

همان شب، دون‌کامیلو دید که پهپونه همراه «بروسکو» و دو تاگردن-کلفت دیگر، همانها که به او درحمل تابوت کمک کرده بودند، واردخانه‌اش شدند.

پهپونه گفت: «شما هیچی نمی‌تونین بگین؛ ما همه اون چیزارو از آلمانا دزدیدیم.»

نقره‌جات، دوربین عکاسی، طلاجات و غیره. اگه ما اونارو بر نمی‌داشتیم، انگلیسیها بر می‌داشتن. اون تشاراهی بود که می‌شد اجناسو خارج کرد. من در این مورد رسید و قبض دارم؛ هیچکدوم از ما یلیار هم برای خودمون بر نداشتیم. ما ده میلیون به دست آوردیم؛ این ده میلیون خرج مردم می‌شه.»

بروسکو که خوش یه‌جوش آمده بود شروع کرد به فریاد کشیدن که این حقیقت واقع است و اگر کسی شک دارد، آنها می‌دانند با این جور اشخاص چطور معامله کنند.

دون کامیلو آرام جواب داد: «منم همینطوره» و روزنامه‌اش را از دستش انداخت و ملاقات‌کنندگان، زیر بغل دون کامیلو سلسلی رادیدند که سابقاً متعلق به پهپونه بود.

رنگت بروسکو پرید و جستی به عقب زد. پهپونه دستها را بالا برد. «دون کامیلو، به‌نظر من جای دعوی: در بین نیست.»

«دون کامیلو جواب داد: «نظر منم همینه. به‌اضافه اینکه من کاملاً با شما همعقیده‌م: ده میلیون پیدا شده، ده میلیون برای مردم خرج می‌شه. مفت‌تاش برای «خانه خلق» شما، و سه‌تاش واسه «مرکز - باغ - بچه‌های مردم» ما. من مدعی چیزی‌جز اونچه‌که حقمه نیستم.»

چهار دلاور با صدای آهسته مشورتی کردند، بعد پهپونه سخن گفت: «اگه شما این دستگاه لعنتی رو تو دستتون نداشتین، بپتون می‌گفتم که این کیفیت‌ترین معامله‌ایه که می‌شه پیشنهاد کرد.»

یکشنبه بعد، شهردار پهپونه به همراه همه مقامات در مراسم نصب اولین سنگ «مرکز - باغ» دون‌کامیلو حضور پیدا کرد. حتی نطقی هم ایراد کرد.

با این‌حال موقعیتی دست داد که بیخ‌گوش دون‌کامیلو زمزمه کند: «بهتر بود این سنگتو می - بستیم به‌گردن شما و مینداختیمتون توی رودخونه «پوه»»

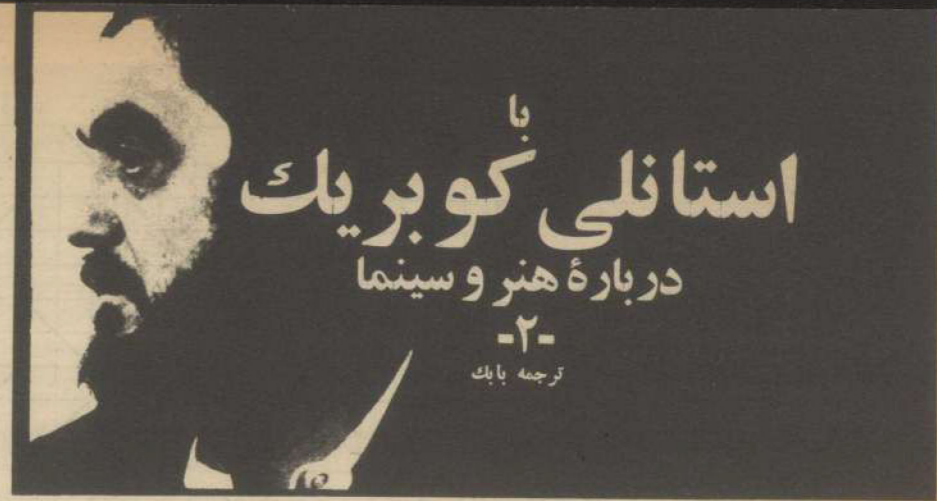
شب، دون‌کامیلو رفت که گزارشش را به مسیح محراب بدهد و در خاتمه پرسید:

«در این مورد چی می‌گین؟» «همونی که پهپونه گفت: اگه اون دستگاه لعنتی تو دست نبود می‌گفتم که کیفیت‌ترین معامله دنیاس.»

دون‌کامیلو اعتراض کرد: «ولی من تو دستم فقط چمک پهپونه است.»

«منم همونو می‌گم! با این سه میلیون تو انقدر کارهای خوب و جالب می‌کنی که من نمی‌تونم مخالفت باشم.»

دون‌کامیلو رفت بخوابد و در خواب، باغی را دید پر از بچه‌ها، باغی با چرخ‌فلک و الاکلنگ؛ و کوچکترین بچه پهپونه، لیبرو کامیلو لنین روی الاکلنگ مثل یک پرنده، شیرین‌زبانی می‌کرد.



استانلی کوبریک

درباره هنر و سینما

۲-
ترجمه بابک

«ناپلئون» و کوبریک

بعداد فیلم «۲۰۰۱: یک اودیسه فضایی» (در تهران «راز کیهان») که استانلی کوبریک به سال ۱۹۶۸ ساخت، وی قصد داشت فیلمی درباره ناپلئون بسازد و مقدار قابل توجهی هم در اجرای این طرح پیش رفته بود که به دنبال صرفه‌جوییها و حالت عصبی استودیو در برابر سرمایه‌گذارهای بزرگ، این امر به تعویق افتاد. در عوض او به «پرتقال کوکی» پرداخت: گوشش آنتونی پرچس - نویسنده نوول - برای تشخیص هویت الکس قهرمان داستان، یک تین ایچر اصلی و فانی.

در پایان این گفت و گو کوبریک درباره فیلم «ناپلئون» و اینکه با آن چه خواهد کرد حرفهایی خواهد داشت.



فرض تماشاگران شاد مورد «پرتقال کوکی» احتمالاً بر این نیست که شما نقطه نظر الکس را حمایت می‌کنید و به طریقی برای آن مسئولیت فرض می‌کنید؟

من فکر نمی‌کنم یک کار هنری مسئولیتی جز یک کار هنری بودن داشته باشد. ظاهراً در این باره که یک کار هنری چیست همواره بحثهای زیاد و قابل ملاحظه‌ای بوده و هست، که من باید آخرین کسی باشم که آنرا تعریف می‌کنم. «اورفه» کوکتو، آنجا که به شاعر نصیحت می‌شود: «مرا خیران کن» باعث تفریح و سرگرمی من شد. تعریف جانستین (به‌شویو) نگارش دکتر ساموئل جانسن، شاعر، منتقد، نویسنده، پیر و اخلاق و دیپلمات نویسنده انگلیسی در قرن هیجدهم که لغات مقلد لاتین را در نوشته‌های خود به‌کار می‌برد) از یک کار هنری نیز برای من با معنا است. و آن اینست که یک کار هنری باید زندگی را یا لذت بخش‌تر کند یا تحمل‌پذیرتر. کیفیت دیگری که به نظر من قسمتی از این تعریف را تشکیل می‌دهد، آنست که یک کار هنری، موضوع آن هر چه باشد، همیشه نشاط‌آور و دلانگیز است نه ملال‌آور و کسالت‌بار.

نظر به نشاط‌آوری خاص فانتزیهای مذهبی الکس، فیلم دچار مشکلی چون مخالفت منتقدان طرفدار روحانیت نشد؟

واکنش مطبوعات مذهبی مختلف بوده، گرچه تعدادی نقدهای مالی هم نوشته شده است. یکی از دقیق‌ترین و آگاهانه‌ترین نقدها در مطبوعات مذهبی، یا هر نشریه دیگری، در «کاتولیک نیوز» به‌قلم جان اف. فیتزجرالد نوشته شد، و من، مایلم بخشی از آن را در اینجا نقل کنم:

«در نوشته‌ای، به‌ما گفته شده [در کتاب «در ماوراء آزادی و بردگی» اثر «بی.اف. اسکینر»]: که بشر چیزی نیست جز انبان فریبنده‌ای از انمکاسهای مشروط. استانلی کوبریک روی پرده



وزیر داخله از زندان بازدمی میکند

ارزشهای اخلاقی در نظر گرفته شود، باید موجبات درونی داشته باشد تا آنکه از بیرون تحمیل شود. ولی کوبریک یک هنرمند است تا یک آموزگار اخلاق و او همه چیز را به‌ما وامی‌گذارد که ببینیم کدام غلط است و چرا، چه باید کرد و چگونه باید آنرا انجام داد.

انتخاب صدسپهای شما برای فیلمبرداری غالباً کیفیت غیردقیق و نادرستی می‌دهد. چرا می‌خواهید مخصوصاً اینطور باشد؟

شاید گفتن آن خیلی آشکار به نظر بیاید، ولی باوجود این فکر می‌کنم به‌گفتنش بی‌بازد که وقتی شخص فیلمی را می‌سازد، علاوه بر هر منظور و مقصود عالی که ممکن است داشته باشد، باید کارش از هر حیث چه از نظر بصری چه از نظر داستانی و چه از نقطه نظر بازی جالب باشد. تمام ایده‌ها برای خلق جالب بودن باید در مقابل معیار سنجش تم داستان، نیازمندیهای داستانی و منظور از صحنه قرار گیرد؛ ولی، در داخل آن باید یک کار هنری را جالب ساخت. تفسیری را از کتابی به‌خاطر می‌آورم به‌عنوان «استانیسلاوسکی کارگردانی می‌کند» که در آن استانیسلاوسکی به‌بازیگری می‌گوید او کاراکتر شخصیتی را که بازی می‌کند خوب فهمیده، متن نمایشنامه را خوب درک کرده، و آنچه او دارد می‌کند کاملاً قابل قبول است، ولی با وجود این هیچ خوب نیست چون جالب نیست. فیلمبرداری روی دست را برای صحنه دعوا با لیدی کت خودتان کردید؟

بله، تمام فیلمبرداریهای روی دست را خودم کردم. علاوه بر لطف خاصی که این کار دارد واقعا غیر ممکن می‌بینم که، حتی برای با استعدادترین و حساسترین فیلمبرداران توضیح داده شود که در یک شات (فیلمبرداری بی‌وقفه یک صحنه یا قسمتی از آن) روی دست چه چیز مورد نظر است.

یک شات را پیش از آنکه آغاز کنید تا چه اندازه با دلائل عقلانی می‌سنجید؟

جنبه‌های معینی در یک فیلم هست که می‌توان به‌طور با معنایی درباره آنها سخن گفت، ولی عکاسی و مونتاژ فیلم با تجزیه و تحلیل شنای سروکاری ندارند. درست‌مثل مشکلی که موقع صحبت کردن درباره نقاشی یا موسیقی پیش می‌آید، مسائل ذوق و سلیقه و میانه‌های تصمیم‌گیری اساساً غیرشنفاهی است، و هر چه درباره آنها گفته شود به‌خواندن منجر می‌شود مثل پشت جلد صفحات موسیقی. اینها تصمیماتی است که هر چند دقیقه یکبار در خلال فیلمبرداری باید گرفته شود، و تنها بستگی به سلیقه و قوه تصور کارگردان دارد.

چطور شد که قطعه پورسل یعنی: «موسیقی برای تشییع جنازه ملکه مری» را انتخاب کردید؟ خوب، این جواب هم شباهت زیادی به پاسخ آخری خواهد داشت. شخص در جایی قرار می‌گیرد که به‌خصوص کلمات کافی نیست. هنگامی که به فکر موسیقی برای این صحنه افتادم، قطعه پورسل به نظرم رسید و، بعد از آنکه چندبار همراه با فیلم به آن گوش کردم، دیدم در استفاده از آن جای هیچ تردیدی نیست.

تنظیم موسیقی فیلم بوسیله والتر کارلوس به‌طور فوق‌العاده‌ای مؤثر است ...

به نظر من والتر کارلوس در زمینه اجرای الکترونیک موسیقی - جمله‌ای است که خودشان به‌کار می‌برند - کار کاملاً بی‌نظیری کرده است. فکر می‌کنم من بیشتر صفحات ۲۲ دور موسیقی الکترونیک و Musique Concrete را که در انگلستان، آلمان، فرانسه، ایتالیا و آمریکا می‌فروشد شنیدم؛ نه به این سبب که من به‌خصوص به این نوع موسیقی علاقمندم، بلکه به‌خاطر جست و جو و تحقیقی که برای «۲۰۰۱» (راز کیهان) و «پرتقال کوکی» می‌کردم. به‌نظر من والتر کارلوس

تنها آهنگساز و مجری موسیقی الکترونیک است که توانسته صوتی خلق کند که تقلید از آلات ارکستر نیست، و با وجود این با به‌کار گرفتن آهنگهای الکترونیک به‌زیبایی خاصی دست می‌یابد. به‌نظر من برداشت او از موزمان چهارم سنفونی نهم بتهوون شایسته آنست که آنرا با یک ارکستر کامل و بزرگ بشنویم، و آنهم به‌دفعات بسیار. انطباق بعدی دیالوگ خیلی کم در فیلم دیده می‌شد.

اصلاً انطباق بعدی نداشتیم. من در این باره خیلی خوشحالم چون تمام صحنه‌ها در محل حادثه فیلمبرداری شده؛ حتی به‌اصطلاح صحنه‌هایی هم داشتیم که، در واقع، در کارخانه‌ای در حدود ۱۲ متری خیابان پرسروصدای «های استریت» در «بورهام وود»، چند صد متری فاصله با استودیوی قدیمی متروکلودین مایر ساختم. با وجود این ما



فصل تجاوز را کوبریک شخصاً، با دوربین روی دست، فیلمبرداری می‌کند.

توانستیم صدای تمیز و کاملاً قابل قبولی داشته باشیم. با وسایل مدرنی که امروزه به‌شکل میکروفون، فرستنده رادیو و از این قبیل در دسترس ما است، تقریباً همگامی می‌توان صدای قابل استفاده‌ای گرفت. در صحنه‌ای که ولگرد الکس را، که کنار آلبرت-بریج به‌روودخانه تیمز نگاه می‌کند، می‌شناسد، آنتدر سروصدای آمد و رفت اتوبوسها زیاد بود که برای شنیدن صدای یکدیگر مجبور بودیم فریاد بزنیم، ولی ما آنچنان صدای آرام و تمیزی گرفتیم که لازم دیدیم بعداً، برای آنکه صحنه واقعی‌چلوه کند، سروصدای خیابان را روی آن بگذاریم. ما از میکروفونی استفاده کردیم به‌اندازه یک گیره



کلوز آپ فصل تجاوز با فیلمبرداری کوبریک

دیگر حالتی است که یک بازیگر کاری را انجام داده است: آن حالتی که امیل یانینکس در فیلم «قرشته‌آبی» دستمال از جیبش درآورد و داغش را گرفت، یا آن چرخشهای آرام شاهکاری که نیکلای چرکاسف در فیلم «ایوان مخوف» داشت. شات سوپرکتیف گوشش الکس را برای خودکشی چطور ترتیب دادید؟ یک دوربین کهنه کوکی نیومن سینکدر را به ۵۰ پانده خریداری کردیم. دوربین قشنگی است و به‌شکل یک کشتی جنگی ساخته شده. چند عدد جمعه پولیسترین ساختیم که در حدود ۱۸ اینچ از اطراف دوربین را محافظت می‌کرد و تکه‌ای را برای بیرون بودن عدسی بردیم. سپس آنرا از

کاغذ، و آنرا با یک نوار چسب سیاه روی شال کردن ولگرد چسباندیم. در چند شات میکروفون دیده می‌شود ولی تماشاگر نمی‌داند به‌چه‌چیز نگاه می‌کند.

با تمرکز روی بازی فیلم، آنطور که شما می‌کنید، این خطر پیش نمی‌آید که کاراکترهای کم‌اهمیت‌تر یک بعدی به‌نظر بیایند؟ خطر هرکاری که شما در یک فیلم می‌کنید آنست که مؤثر نباشد، خسته‌کننده، یا ملایم، یا احتمانه باشد....

وقتیکه شخص به‌بزرگترین لحظات فیلم فکر می‌کند، به‌نظر من تقریباً همیشه تصاویر را در نظر می‌آورد تا صحنه‌ها را، و دیالوگ را که یقیناً هرگز، بهترین کاری که یک فیلم می‌کند آنست که عکس را با موسیقی نشان می‌دهد و به‌نظر می‌آید این لحظاتی است که شخص به‌خاطر می‌آورد. مورد

وقتیکه شخص به‌بزرگترین لحظات فیلم فکر می‌کند، به‌نظر من تقریباً همیشه تصاویر را در نظر می‌آورد تا صحنه‌ها را، و دیالوگ را که یقیناً هرگز، بهترین کاری که یک فیلم می‌کند آنست که عکس را با موسیقی نشان می‌دهد و به‌نظر می‌آید این لحظاتی است که شخص به‌خاطر می‌آورد. مورد



الکس (ملکم مک‌داول) در فصل دراک استور چلسی، با عدسی وایداتکل ۸/۸ میلی‌متری گرفته شده

پشت بامی به‌پایین انداختیم. برای آنکه دوربین با عدسی به‌زمین بیفتند مجبور شدیم این کار را شش بار تکرار کنیم و هر شش بار دوربین سالم ماند. در پرتاب آخری روی عدسی به‌زمین خورد و آنرا شکست، ولی دوربین کمترین صدمه‌ای ندید؛ با وجود آنکه پولیسترین هر بار در اثر ضربه تقریباً از آن پاشیده می‌شد. روز بعد یک شات آزمایشی با آن گرفتیم و دیدیم هیچ عیبی ندارد. بر این اساس است که من می‌گویم نیومن سینکدر باید فناناپذیرترین دوربینی باشد که تا به‌حال ساخته شده است.

قبل از شروع فیلمبرداری یک صحنه تا چه اندازه برای آن طرح‌ریزی می‌کنید؟

تمام ساعات روز و تمام روزهای هفته. من تقریباً به‌طور مداوم درباره یک فیلم فکر می‌کنم. کوشش می‌کنم آنرا در فکر خود مجسم سازم و روی تمام تغییرات قابل تصور طرحهای اصلی، که ممکن است در صحنه‌های مختلف وجود داشته باشد، کار کنم. ولی من به‌این نتیجه رسیده‌ام که هنگامیکه عاقبت روز فیلمبرداری آن صحنه می‌رسد و شخص با بازیگران به محل فیلمبرداری می‌رود، چون تجربه آنرا داشته است که قبلاً فیلمبرداری بعضی از صحنه‌ها را دیده‌باشد، همیشه‌قدری اختلاف می‌یابد. به‌این نتیجه می‌رسد که واقعا صحنه را به‌مد کامل بررسی نکرده است یا ممکن است غلط درباره آن فکر کرده باشد و یا ممکن است صرفاً یکی از تغییرات مهم را کشف نکرده باشد. واقعیت لحظه آخر، درست قبل از فیلمبرداری، به‌قدری قوی تأثیری می‌شود که شخص در آن وضعیت به‌دست می‌آورد، و تا از این عمل معکوس به‌نفع قطعی خود استفاده نکند تا با آن تطبیق نکند، توافق نکند، وضعیت وحشتناکی را که گاهی نمایان می‌سازد نپذیرد هرگز نمی‌تواند حداکثر آنچه را که می‌خواهد از فیلم خود به‌دست آورد.

«ادامه دارد»

جواب مای جدید درنو
کاشفی
بامارک ال ب او
اصلاً درمیرود و نخ‌کش نمیشود

پاتوغ

(پنج نمایشنامه)

نوشته اسماعیل خلیج

ناشر: کارگاه نمایش

«..... همون اولی. چون آخری ادای اولی را می‌تونه دربیاره، من هم می‌تونم ادای آخری را دربیارم. پس من می‌تونم ادای اولی را دربیارم. پس من می‌تونم از اول تا آخر توی موقعیت همه باشم. من می‌تونم همه نقش‌ها را بازی کنم. پس من می‌تونم به نظر باشم. پس از اینجاست که می‌فهمم، من همه هستم. چون، چون من همه هستم، پس همه من هستند، به خورده با اجازه (گمی ماست می-خورد) پس، پس من همه را توی خودم دارم. من همه‌ی آدمها را توی خودم می‌بینم. پس من همه را باهاسی‌شناسم تا خودم را بشناسم، به خورده با اجازه (یک استکان قرغی اما، اما من وقت ندارم، می‌دوم که به روزی بالاخره می‌افتم زمین و لگام به هوا می‌ره. این قلبم نمی‌زاره که وقت ماست باشم.»

پاتوغ

(پنج نمایشنامه)



اسماعیل خلیج

و تعذیر.... اگر هدف خلیج درس دادن به بازیگران باشد. اگر بخواند به آنها نگوید که همیشه در «حال..» بازی و حرکت باشند و دیگران را بشناسند، خود را بشناسند، تا دیگران باشند.... تا خود باشند.... کار درست‌تری انجام داده است.... اما وقتی هنرپیشه‌ای بازنشست باالکلی که ریزه‌خورد بساط رفقاقت چنین از وحدت و کشف و شهود حرف می‌زند، چه نتیجه‌ای بر آن متصور تواند بود؟ اگر مقصود «بازی همیشه» ، یعنی بازی زندگی باشد ، چرا باید چنان آدمی اظهارش کند؟ اگر هدف بیبودگی است.... بی‌رحال خلیج ذقنی دارد برای رسیدن به آدمها، پیدا کردن آنها از میان گروههای معمولی و نشان دادن آنها، اما او بعد از پیدا کردن آدمها حرفهای خودشان را در دهانتان نمی‌گذارد، بلکه حرفهای خودش را در دهان آنها می‌گذارد، و این کمی تصنع آموز مینماید. تک‌پرده‌ای از بالادان، باوجود «خلیج معمولی» بودنش، به واقعیت ملموس نزدیک‌ترست تصویر آرامگدزی است از زندگی پر درد مردمی که - شاید هم چندان درد را احساس نمی‌کنند، شاید هم احساس می‌کنند و زیرسختی آن دم بر نمی‌آورند - حتی که تازه زن گرفته ، و رفقای او را آدم بدی نمی‌دانسته‌اند، یعنی در سلسله آدمهای معمولی طبقه پایین اجتماع با تمام خصوصیات اخلاقی می‌توانسته باشد، ناگهان معلوم می‌شود که زشت‌بدکاره است و هوانگتر اینکه خودش با انداز زشت است.... یا اینکه اصلا زشت نیست و..... همین. بقیه بازیها (از پنج بازی چاپ‌شده) به تفاوت‌مضمون در همین ردیف‌نماست. پاتوجی به کل اجتماع و وضعی در برداشت هنرمندانه موضوعها....

نهیضت سربداران خراسان

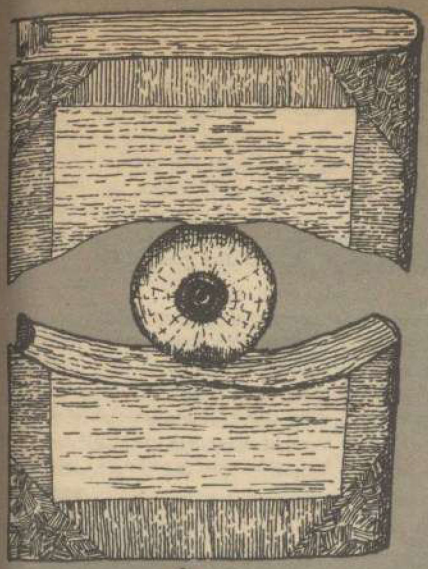
نوشته: ای. پ. پطروشفسکی

ترجمه کریم کشاورز

ناشر: انتشارات پیام

فشار روزافزون چادر نشینان قفقز ، جنگهای متعدد و بی دریغی خوانین پسر قدرت، که زبان اقتصادی و سیاسی آن مستقیماً متوجه مردم ساده و بخصوص کسبه و پیشوران شهرها میشد ، در میان ناله‌های دردم برهم حاصله از زخمی و زنجی و شکنجه‌ها، فریادهای پرخاش و اعتراض را نیز کم‌کم به گوش میرساند. این یک واکنش طبیعی، و اگر به مفهوم وسیعتر و بخواهیم بگوییم، تاریخی بود که باید به وقوع می‌پیوست.

نخستین تجلی عمیق و حساب شده اعتراض مردم ایران علیه سیادت ایلخانیان مغول بصورت جنبش‌های مذهبی بود. بعد از تسخیر ایران وسیله عربها و مدتها بعد وسیله مغولها، مذهب ایرانیان «سنن» تحمیلی بود. اگر مردم با قبول این شیعه اسلامی، همچنان «مسلمانان طبیعی» می‌ماندند و شبانه‌روز به عبادت و اجرای مراسم دینی وقت می‌گذراندند و همانطور که به آنها تلقین شده بود: رضا به داده می‌دادند و از جبین گره می‌گشادند ، هیچ اتفاقی نمی‌افتاد و شاید چندان فشاری نیز بر آنها وارد نمی‌آمد؛ چرا که هم «خلیفه زمان» و هم «ایلخان» - پادشاه یا هر غالب حاکمی - از این امر خشنود می‌بود و بهانه‌ای برای تهدید و توبیخ وجود نمی‌آورد. . . . برآستی ایرانیان چه تفاوت می‌کرد که پیرو کدام شیعه مذهب جنگاورد باشند؟ اگر غرض واقعی از میان بر می‌خاست، هیچ‌ا اما غرض قسمی در میان بود: دشمن - چه خلیفه چه خان - چنان قدرتمند بود و چنان ریشه نفوذ خود را به اعماق و افکار گسترانیده بود که دم‌برآوردن در برابرش مفهوم کامل نابودی را داشت. .. از این‌طرف ملت ایران هم درخت ناتوانی نبود که باوجود ریشه‌های استوار و زرفرو تاریخی از میانه آره شود. ریشه درخاک و در خون نیاگان - می‌تپید و از سنگینی غنای که باید به‌ساقه‌ها میرساند و نمی‌توانست ، پنباب و ناآرام بودیاید شروع میشد و شد؛ دشمن را باید باوسایل و عناصر کار خودش ضربه زد. با شمشیر کج خودش، یعنی با



معرفی و نقد کتاب

از: منوچهر آتشی

مذهب... این بود که ایرانیان شروع کردند به ابتکار و ابداع جلوها و جنبه‌های مذهبی. (البته این حقیقت گفتمی است که نمود مذهبی نهیضت‌ها - که به دنبال درگیریهای فراوان بین مردم و فاتحان حاصل می‌شد-معمول ناآشنائی و بی‌انگیزائی و سردرگمی سران نهیضت‌ها بود. «دولت‌های سربداران» در اینجا سربداران به تمام جنبش‌های علیه خلفا و خوانین اطلاق میشود نیز در دست فتوالهای کوچک بود، وجود یا ابداع نظام حکومتی دیگری در ذهن آنها نمی‌کنجید.)

برای درک درست‌تر این واقعات به نقل قسمتی از کتاب مورد بحث - نهیضت سربداران خراسان - می - پردازیم که در اینجا تحت عنوان «معتقدات این نهیضت‌ها» آورده شده است:

«در قرن چهاردهم میلادی نهیضت‌های مردم ایران و کشورهای هم مرز آن به‌لیاس دین و بویژه مذهب شیعه و مسلک تصوف ملس بود. این پدیده کاملاً با رنگ مذهبی نهیضت‌های مردم اروپای غربی در قرون وسطی‌متشابه است. همچنان که در اروپای غربی جنبشهای اجتماعی‌قرون وسطی (که متوجه فتوالیزم و رویانی عقیدتی آن یعنی مذهب کاتولیک بود) بشکل مخالفت با مذهب رسمی درآمده با شعار «درجعت به دوران آغاز مسیحیت» وارد عرصه مبارزه میشدند، در ایران نیز نهیضت‌های متشابه با شعار مبارزه علیه مذهب رسمی - و همچنین علیه یاسای چنگیزی - و له «درجعت به قوانین صدراسلام»، که در نظر عامه مردم کمال مقصود بود - جریان داشت.....

حتی در. و. یارتوله - مورخ - متذکر شده است که: در ایران قرون وسطی مذهب تشیع بیشتر در میان روستائیان شایع بوده و در موارد بسیار پایه عقیدتی نهیضت‌های مردم را تشکیل میداده. این موضوع محتاج توضیح است: مذهب شیعه در ایران وجود نیامد و در محیط روستائی ظاهر نگشت و در

خدای کوچک بیمار است

عنوان کتاب، حاصل برخورد دو طرز تفکر، یا دو طرز تلقی مختلف از هستی آدمی است. از يك طرف برداشت فلسفی ژاک مونو از هستی آدمی - شاید بر مبنای زیست‌شناسی - است که «پدیدار زندگی در نتیجه ضرورت و اتفاق» می‌داند؛ اتفاق انبساطی و وامی‌دارد که با مولوکولها درهم آمیزند و ضرورت قوانین فیزیکی - شیمیایی - به بعضی از آنها اجازه می‌دهد که هستی یابند و نوع خود را از راه زیستن و زادن، پیوسته نگه‌دارند. از طرف دیگر نظرگاه عمیق‌تر - یا شاید هشیارانه‌تر - گراسه پیش‌گشوده می‌شود که با ژاک مونو موافق نیست. گراسه با نوشتن کتاب «تو، این خدای کوچک» - که فکر می‌کند «انسان،

عنوان کتاب، حاصل برخورد دو طرز تفکر، یا دو طرز تلقی مختلف از هستی آدمی است. از يك طرف برداشت فلسفی ژاک مونو از هستی آدمی - شاید بر مبنای زیست‌شناسی - است که «پدیدار زندگی در نتیجه ضرورت و اتفاق» می‌داند؛ اتفاق انبساطی و وامی‌دارد که با مولوکولها درهم آمیزند و ضرورت قوانین فیزیکی - شیمیایی - به بعضی از آنها اجازه می‌دهد که هستی یابند و نوع خود را از راه زیستن و زادن، پیوسته نگه‌دارند. از طرف دیگر نظرگاه عمیق‌تر - یا شاید هشیارانه‌تر - گراسه پیش‌گشوده می‌شود که با ژاک مونو موافق نیست. گراسه با نوشتن کتاب «تو، این خدای کوچک» - که فکر می‌کند «انسان،

حقوق نویسنده الکساندر سولژنیستین - ترجمه جمشید ارجمند

ناشر: مروارید

باستراک هم بعد از غوغای جایزه نوبل و هیاهوی کذائسی ناگهانی «کبیر» شد! گرچه پیش از آن حتی «صغیر» هم نبود، و اگر بگویند علت پوشیده و پنهان بودن آلاش بوده، دروغ گفته‌اند چرا که همان تعداد آثاری که درز کرده بود - از سالنور و توقیف‌روس‌هل- همان بود که با وجود آمدن هیاهو «کبیر»-ش کرد و نه چیز دیگری، و دیدیم که دکتر ژبوگوف شاهکار نوبل - نوستالژی توهم آمیزی بود از گذشته‌ای که در آن آزادیهای فردی به دکتر ژبوگوف فرصت کافی برای عاشق شدن و ابراز «محتیای عمیق انسانی» میداد. عین «کله ماتریونای سولژنیستین» که در آن نویسنده صادقانه شیفته روسیه پیش از انقلاب است. روسیه‌ای که در آن صداقت و صفای روستائی «ماتریوناهها معیار تمام خوبی - های عمیق انسانی بود، روسیه‌ای که دیوار کلبه‌اش به عکسهای تبلیغاتی نوشته‌های یلخاف آلوده شده است - کلیه ماتریونای نیشاهاکار نیست - ، همچنانکه معلوم نیست «بخش سرطان» یا «یکروز ایوان دیسویچ» باشد. چرا که در این میان باز هم همه چیز پوشیده است: آن مقدار حقایق را که روس‌ها طبق معمول پنهان می‌کنند، مقدار دیگرش را هم تبلیغات و هووچنال مطبوعات غرب به‌ایهام کشانده است. پس - بقول مترجم حقوق نویسنده، تنها خواننده می‌تواند که با معیارهای ساده خودش - یعنی شوق آگاهی و صمیمیت در قضایات - به سراغ آثار باستراک با سولژنیستین رود. هیچ که نباشد، وجود این دو نویسنده و ماجرای آنها روشنگر يك حقیقت است. و آن اینکه ادبیات متعدد نتوانسته یبفه‌های خودش را خوب زیر بالی پرورش دهد؛ جوجه‌های ناقص‌الخلقه شعر و داستان! اینست که نویسنده‌هایی چون سولژنیستین ، می‌گویند خود را دور از کانون تصنع گنبدارند و در «بی‌تعهدی» آزادانه‌تر به خلق پردازند، اما آنها نیز «از آن طرف» می‌غلطند و در مایخولگیهای مذهبی و تم‌غربت گذشته سیر می‌کنند.

کتاب حقوق نویسنده به‌عنوان سند شجاعت يك نویسنده و بعنوان مدرکی صریح از فشار فرهنگی ادبیات سوسیالیستی - یا فرهنگ سوسیالیستی - می‌تواند مرجع آگاهی دورافتادگان باشد. فشاری که نه‌آشکارا بلکه بصورت موش و گربه‌بازی مضحکی اعمال میشود، و خود شیوه‌ای است برای آزار بیشتر نویسنده یا شاعر.... خوب است قسمتی از نامه سولژنیستین را به اتحادیه نویسندگان نقل کنیم تا به‌مفهوم واقعی آن عذاب روحی که نویسنده در اینجا گرفتارش است برسیم:

«زوديك يك سال از زمانی که من نامه‌ام را به کنگره نویسندگان فرستادم گذشته است برآنکه هیچ پاسخی گرفته باشم. از آن زمان دیوار هم به‌دیرخواب اتحادیه نویسندگان نامه نوشتم و سه بار هم شخصاً به‌آنجای مراجعه کردم، تا این تاریخ تغییری قابل ذکر رخ نداده است: دستنویس‌ها به‌من بازگردانده نشده، کتابهایم به چاپ نرسیده و تألیف تکفیر شده است. من بارها دایرخانه راه، با توجه به‌شیوه نقل و انتقال وسیعی که خارجیان از این پس و از مدت درازی پیش، در کشورها می‌شناسند، از این خطر که فرجام کتابهایم به‌خارجیه بینجامد آگاه کرده‌ام دایرخانه‌ها تنها در مورد تسلیب چاپ بخش سرانجام در نووی‌میر، که با این حال هیات تحریریه از قبل قصدش را داشت هیچ کاری انجام نداد، بلکه برای چاپ ننداشتن از هیچ عملی فروگذار نکرد، حتی مانع از آن شد که

آغاز کار مبین منافع روستائیان نبود. ولی جنبش‌های روستائی قرون وسطی در ایران، بارها زیر علم سبز تشیع توسعه یافت؛ زیرا که بعضی از افکار و عقاید شیعه با روحیه مخالفت‌آمیز روستائیان هم‌آهنگ بود. نخست اینکه تقریباً در تمام دولت‌های فتوالی ایران در قرن سیزدهم و چهاردهم میلادی مذهب تشیع حاکم بود، (مثلاً ایلخان اولجایتوخان مذهب تشیع را پذیرفت، ولی بطور خصوصی، و نتوانست تشیع را مذهب رسمی دولتی اعلام کند) و تشیع مورد تمجیب و ایذاء قرار می‌گرفت. احترام به‌شیدان (علی و حسین و دیگر امامان شهدا) در عقاید شیعه جای مهمی داشت و این خوشایند روستائیان ستم دیده بود. ولی چیزی که بیش‌ازهمه برای مردم جذاب بود اعتقاد به ظهور مهدی بود که با رجعت مسیح‌مشابهت دارد.....»

باری، متوجه میشویم که نهیضت سربداران - یا در واقع مجموعه نهیضت‌های پراکنده مردم ایران ، گرچه نتوانست موفقیتی همه‌جانبه و کلی بدست آورد و به‌تشکیل دولتی واحد و حاکم بر تمام سرزمین ایران منتهی شود ، زمینه را برای قیام‌های واقعی و نتیجه‌بخش بعدی و تشکیل حکومت‌های ایرانی آماده کرد. در کتاب از تمام «اعمال» و حرکتهای حتی جزئی ، و شورش‌های کوچک گرفته تا طغیان‌های بزرگ، نیز از اختلافات و جنگ‌های داخلی بین سران نهیضت‌ها ، پرده برداشته میشود و خواننده به‌ریشه علمی - تاریخی درگیرها دست می‌یابد. تنها مسئله‌ای که برای خواننده بیطرف ایرانی این کتاب اندکی تصنعی می‌نماید تأکید زیاد از حد نویسنده بر رجعت دادن حوادث به‌اصول اقتصادی و دور کردن رویدادها از ریشه‌های اخلاقی و معنویان است. بسیاری از وقایع ذکر شده در اینجا تنها به‌اعتبار تفسیر مورخ و منسوب کردن آن‌ها به‌ریشه‌های تاریخی - اقتصادی، موجودیت دارند.....



دوم تشریح گونه‌های است از کتاب فلور بنام «داستان تربیت عاطفی» (یا مکشعق به‌فارسی!) با این ایراد که مترجم که: با عنوان‌گذاری خود بر این کتاب، مسیر فکری آن را نشانخته است. مقالات او دربارهٔ هربرت مارکوز فیلسوف معاصر آمریکایی باید خواننده‌تر باشد زیرا که ترجمه انسان ناساحتی مارکوز را همین نویسنده انجام داده است که به‌اعتبار انتقادی که در تکین از آن ترجمه خواندم سرشار فارسانی و ایهام است. در این مجموعه چهارده مقاله در زمینه‌های مختلف نقد و فلسفه آمده که يك گفتگو نیز چاشنی مباحث تقریباً خسته-کننده آن است.

حقوق نویسنده الکساندر سولژنیستین - ترجمه جمشید ارجمند

ناشر: مروارید

باستراک هم بعد از غوغای جایزه نوبل و هیاهوی کذائسی ناگهانی «کبیر» شد! گرچه پیش از آن حتی «صغیر» هم نبود، و اگر بگویند علت پوشیده و پنهان بودن آلاش بوده، دروغ گفته‌اند چرا که همان تعداد آثاری که درز کرده بود - از سالنور و توقیف‌روس‌هل- همان بود که با وجود آمدن هیاهو «کبیر»-ش کرد و نه چیز دیگری، و دیدیم که دکتر ژبوگوف شاهکار نوبل - نوستالژی توهم آمیزی بود از گذشته‌ای که در آن آزادیهای فردی به دکتر ژبوگوف فرصت کافی برای عاشق شدن و ابراز «محتیای عمیق انسانی» میداد. عین «کله ماتریونای سولژنیستین» که در آن نویسنده صادقانه شیفته روسیه پیش از انقلاب است. روسیه‌ای که در آن صداقت و صفای روستائی «ماتریوناهها معیار تمام خوبی - های عمیق انسانی بود، روسیه‌ای که دیوار کلبه‌اش به عکسهای تبلیغاتی نوشته‌های یلخاف آلوده شده است - کلیه ماتریونای نیشاهاکار نیست - ، همچنانکه معلوم نیست «بخش سرطان» یا «یکروز ایوان دیسویچ» باشد. چرا که در این میان باز هم همه چیز پوشیده است: آن مقدار حقایق را که روس‌ها طبق معمول پنهان می‌کنند، مقدار دیگرش را هم تبلیغات و هووچنال مطبوعات غرب به‌ایهام کشانده است. پس - بقول مترجم حقوق نویسنده، تنها خواننده می‌تواند که با معیارهای ساده خودش - یعنی شوق آگاهی و صمیمیت در قضایات - به سراغ آثار باستراک با سولژنیستین رود. هیچ که نباشد، وجود این دو نویسنده و ماجرای آنها روشنگر يك حقیقت است. و آن اینکه ادبیات متعدد نتوانسته یبفه‌های خودش را خوب زیر بالی پرورش دهد؛ جوجه‌های ناقص‌الخلقه شعر و داستان! اینست که نویسنده‌هایی چون سولژنیستین ، می‌گویند خود را دور از کانون تصنع گنبدارند و در «بی‌تعهدی» آزادانه‌تر به خلق پردازند، اما آنها نیز «از آن طرف» می‌غلطند و در مایخولگیهای مذهبی و تم‌غربت گذشته سیر می‌کنند.

کتاب حقوق نویسنده به‌عنوان سند شجاعت يك نویسنده و بعنوان مدرکی صریح از فشار فرهنگی ادبیات سوسیالیستی - یا فرهنگ سوسیالیستی - می‌تواند مرجع آگاهی دورافتادگان باشد. فشاری که نه‌آشکارا بلکه بصورت موش و گربه‌بازی مضحکی اعمال میشود، و خود شیوه‌ای است برای آزار بیشتر نویسنده یا شاعر.... خوب است قسمتی از نامه سولژنیستین را به اتحادیه نویسندگان نقل کنیم تا به‌مفهوم واقعی آن عذاب روحی که نویسنده در اینجا گرفتارش است برسیم:

«زوديك يك سال از زمانی که من نامه‌ام را به کنگره نویسندگان فرستادم گذشته است برآنکه هیچ پاسخی گرفته باشم. از آن زمان دیوار هم به‌دیرخواب اتحادیه نویسندگان نامه نوشتم و سه بار هم شخصاً به‌آنجای مراجعه کردم، تا این تاریخ تغییری قابل ذکر رخ نداده است: دستنویس‌ها به‌من بازگردانده نشده، کتابهایم به چاپ نرسیده و تألیف تکفیر شده است. من بارها دایرخانه راه، با توجه به‌شیوه نقل و انتقال وسیعی که خارجیان از این پس و از مدت درازی پیش، در کشورها می‌شناسند، از این خطر که فرجام کتابهایم به‌خارجیه بینجامد آگاه کرده‌ام دایرخانه‌ها تنها در مورد تسلیب چاپ بخش سرانجام در نووی‌میر، که با این حال هیات تحریریه از قبل قصدش را داشت هیچ کاری انجام نداد، بلکه برای چاپ ننداشتن از هیچ عملی فروگذار نکرد، حتی مانع از آن شد که



مورچه‌ها

[بازی رادیویی]

از:

کاریل چرچیل

ترجمه: محمدعلی صفریان

آدمها:

پدر بزرگ

جین

استوارت

تیم

تیم: سلام، مورچه، چی داری میبری؟
خوردنیه؟ آره؟ تو هم که داری چه چیزی
میبری، و تو - و تو - آهای، نایست،
بقیه نمایستن، تو باید خودتو به
او نور ایوون برسونی. چت شده؟ راه
بیفت دیگه. کجا داری میری؟ راس راس
تو ترك دیوار؟ تو ترك دیوار که بری
من دیگه نمی‌بینمت. از تو اونجا هم
دارن میان بیرون، آهای کوچولو، تو
از اونای دیگه کوچکتري، بیا روانگشتم
به‌بینم، بیا، ترس فرار نکن، بیا

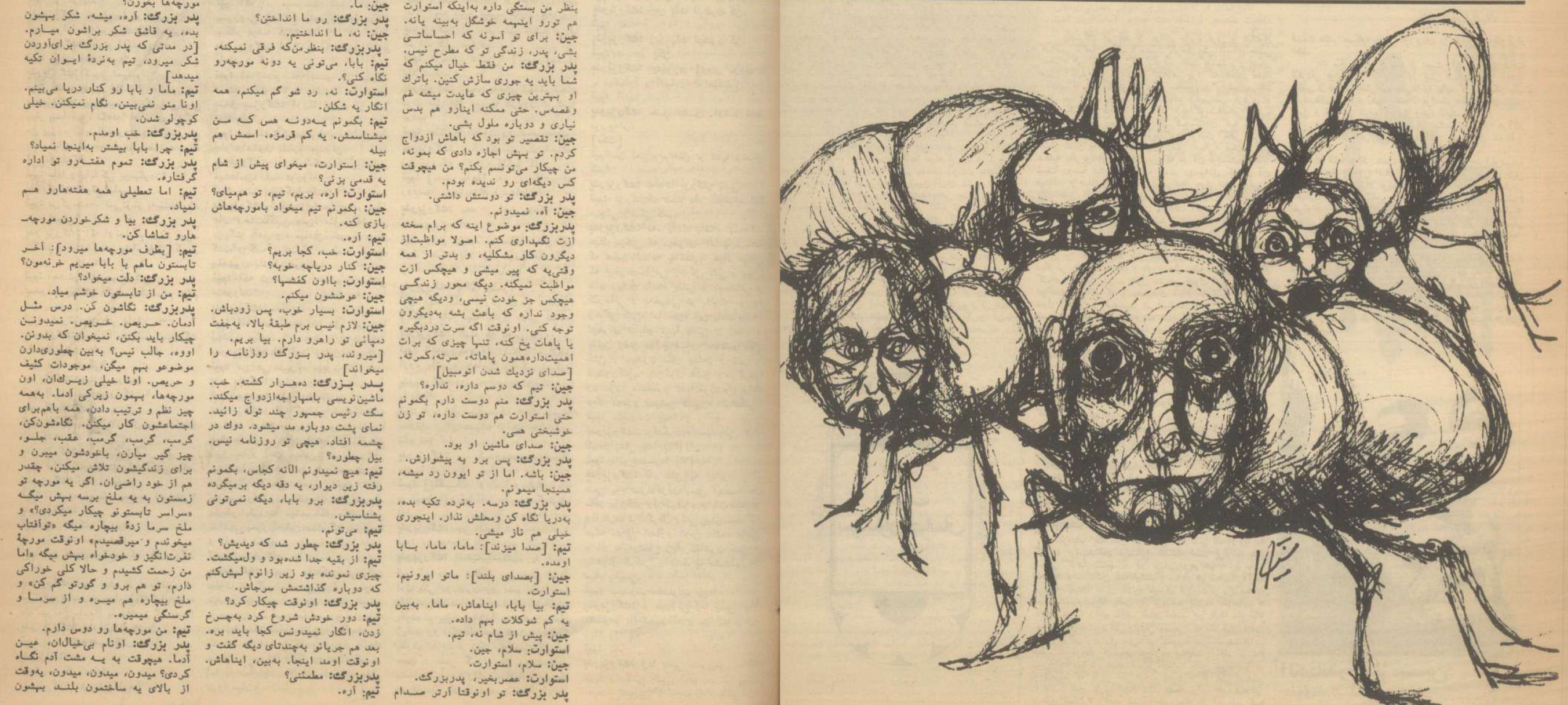
کوجولو... یه کوچولوی دیگه هم داره
از اونور میره. تو کوچولویی، تو
کوجولویی، تو متوسطی، تو هم بزرگی.
بزرگ و براق. اگر یه پوشال جلو
راحت بذارم چیکار میکنی؟ به‌آسونی
ازش رد میشی، مگه نه؟ یالا دیگه، تو
هم می‌تونسی. یالا، مورچه‌ها...
[میخندد]
پدر بزرگ: خب، یه روز دیگه هم
تموم شد، بازم ساعت شیشه، همیشه
این موقع ساعت شیشه. هرروز وقتی

ساعت شیش میشه میفهمم و معنیش
اینه که هرروز دیگه تموم شده.
جین: [صدای میزند]: تیم!
[مکش]
پدر بزرگ: تیم، مادرت صدات میزنه.
جین: [نزدیکتر]: چیکار داری میکنی؟
تیم: هیچی.
جین: [در ایوان]: به‌بینم تمیز هسی؟
هرآن ممکنه بابات برسه، نمیخوام خیال
کنه که به‌ت نمی‌رسم. اینا چیه؟ مورچه؟
این خونه رو نکبت گرفته. آشپزخونه‌ش
پر از گوش‌خیزه که هرجاشو نگاه
میکنی یه چیزی میولنه. بابا، بیا
مورچه‌ها چیکار باید کرد؟
پدر بزرگ: مگه حتماً باید کاری کرد؟
جین: میشه بشزین روشن ریخت و
آتششون زده، نمیشه؟
تیم: نه!

جین: تیم، برو خودتو بشور، عزیزم.
تیم: اینا مورچه‌های منن. تو نباید
آذیتشون کنی.
جین: دس و روتو بشور و موهاشو شونه
کن. یه پیرهن تمیزم بپوش و دمپانیاتو
پات کن. دمپانیاتو چیکار کردی؟
تیم: تو نباید اونارو بکشی، اونارو
مورچه‌ها.
پدر بزرگ: کاری به‌کارشون نداریم،
تیم، برو و هرچه مادرت میگه بکن.
برو دیگه.
تیم: [میرود]: بابام نمیداره اونارو
بکشی.
جین: [پشت سرش داد میزند]: یادت
نره موهاشو شونه کنی، می‌بینی؟ داره
مارو به‌رخ هم‌میگشه. «بابام نمیداره»،
انگار یه بوئی برده.
پدر بزرگ: نباید توقع داشته باشی

که متوجه چیزی نشه.
جین: بابا این حرفش انگار میگفت: «اگه
بابام خوب تا نکنی حق نگه‌داریمو»
به‌ت نمیدن و منم میرم پیش بابام»
پدر بزرگ: مگه اینو دادگاه روشن
نمیکنه؟
جین: چرا، البته که میکنه، و منم
مطمئنم که اونو میگیریش. اونارو
نمی‌تونن یه بچه‌رو از مادرش جدا
کنن.
پدر بزرگ: من از این چیزا سر در
نمیارم. اما مگه این بستگی نداره به
اینکه اونارو رای بدن که - چی بگم؟ -
کی مقصره؟
جین: استوارت مقصره.
پدر بزرگ: کی قراره بیاده؟
جین: دیر کرده.
پدر بزرگ: تو چقدر خوشگل شدی.
من این لباسو قبلا ندیده بودم. حالا
لازمه که تا ملاق پیش برین؟ [مکش]
بنظر من بستگی داره به‌اینکه استوارت
هم تورو اینهمه خوشگل به‌بینه یا نه.
جین: برای تو آسونه که احساساتی
بشی، پدر، زندگی تو که مطرح نیس.
پدر بزرگ: من فقط خیال میکنم که
شما باید یه جوری سازش کنین. یاترك
او بهترین چیزی که عایدت میشه غم
و غصه‌س. حتی ممکنه اینارو هم بدس
نیاری و دوباره ملول بشی.
جین: تقصیر تو بود که باباهاش ازدواج
کردم. تو به‌نش اجازه دادی که بمونه،
من چیکار می‌تونسم بکنم؟ من هیچوقت
کس دیگه‌ای رو ندیده بودم.
پدر بزرگ: تو دوستش داشتی.
جین: آه، نمیدونم.
پدر بزرگ: موضوع اینه که برام سخته
آزت نگهداری کنم. اصولا مواظبت‌از
دیگرون کار مشکلیه، و بدتر از همه
وقتی‌یه که پیر میشی و هیچکس ازت
مواظبت نمیکنه. دیگه محور زندگی
هیچکس جز خودت نیسی، و دیگه هیچی
وجود نداره که باعث بشه به‌دیگرون
توجه کنی. اونوقت اگه سرت درد بگیره
یا پاهات یخ کنه، تنها چیزی که برات
اهمیت‌داره همون پاهاته، سرت، کمرته.
[صدای نزدیک شدن اتومبیل]
جین: تیم که دوسم داره، نداره؟
پدر بزرگ: منم دوست دارم بگومونم
حتی استوارت هم دوست داره، تو زن
خوشبختی هسی.
جین: صدای ماشین او بود.
پدر بزرگ: پس برو به پیشوازش.
جین: باشه. اما از تو ایوون رد میشه،
هینجا میومم.
پدر بزرگ: درسه. به‌ترده تکیه بده،
به‌دریا نگاه کن و مطلق نذار. اینجوری
خیلی هم تاز میشی.
تیم: [صدای میزند]: ماما، ماما، بابا
اومده.
جین: [بصدای بلند]: ماتو ایوونیم،
استوارت.
تیم: بیا بابا، ایناهاش، ماما. به‌بین
یه کم شوکلات بهم داده.
جین: پیش از شام نه، تیم.
استوارت: سلام، جین.
جین: سلام، استوارت.
استوارت: عصر بخیر، پدر بزرگ.
پدر بزرگ: تو اونوقت آرتز صدام

میکردی و حالا پدر بزرگ، دو نسل‌رو
پشت سر گذاشتی.
استوارت: انگار خیلی سرحالی.
پدر بزرگ: آخه اینجا هیچ اتفاقی
نیافت. مثلاً همون وقتا که تازه اومده
بودی، روزا، پلاپ پلاپ، میافتن تو
دریا، همونطور که خورشید میافته توافق.
تیم: بابا، مورچه‌هارو به‌بین.
استوارت: خوشگلن، نه؟
جین: استوارت، این روزنومه عصره؟
می‌تونم به‌بینمش؟ اینجا ما هیچوقت
ناید روزنومه به‌بینیم.
استوارت: آره، البته، بگیر.
پدر بزرگ: آره، آدم یادش میره که
یه‌دنیای هم هس و یه جنگی هم در
گیره. آدم نمی‌تونه فکرشو بکنه که
همین نزدیکی یه جنگی هم هس، اما
همیشه یکی تو یه‌جائی وجود داره.
جین: یه بسب گشته انداختن.
پدر بزرگ: کدوم طرف؟
جین: ما.
پدر بزرگ: رو ما انداختن؟
جین: نه، ما انداختیم.
پدر بزرگ: بنظر من که فرقی نمیکنه.
تیم: بابا، می‌تونن یه دونه مورچه‌رو
نگاه کنی؟
استوارت: نه، رد شو کم میکنم، همه
انگار یه شکلن.
تیم: بگومونم یه‌دونه هس که من
میشناسمش، یه کم قرمز. اسمش هم
بیله
جین: استوارت، میخوای پیش از شام
یه قدمی بزنی؟
استوارت: آره، بریم، تیم، تو هم‌میای؟
جین: بگومونم تیم میخواد بامورچه‌هاش
بازی کنه.
تیم: آره.
استوارت: خب، کجا بریم؟
جین: کنار دریاچه خوبه؟
استوارت: با اون کفشها؟
جین: عوضشون میکنم.
استوارت: بسیار خوب، پس زودباش.
جین: لازم نیس برم طبقه بالا، به‌جفت
دنیای تو راه‌رو دارم. بیا بریم.
[میروند، پدر بزرگ روزنامه را
میخواند]
پدر بزرگ: ده‌هزار کشته، خب.
ماشین‌نویسی باسپاراجه‌ازدواج میکند.
سگ رئیس جمهور چند توله زائید.
نمای پشت دوباره مد میشه. دوک در
چشمه افتاد. هیچی تو روزنامه نیس.
بیله چطوره؟
تیم: هیچ نمیدونم الا‌نه کجاس، بگومونم
رفته زیر دیوار، یه دقه دیگه برمیگرده
پدر بزرگ: برو بابا، دیگه نمی‌تونن
بشناسیش.
تیم: می‌تونم.
پدر بزرگ: چطور شد که دیدیش؟
تیم: از بقیه جدا شده بود و ول‌میگشت.
چیزی نمونه بود زیر زانوم لپش‌کنم
که دوباره گذاشتمش سرجا.
پدر بزرگ: اونوقت چیکار کردی؟
تیم: دور خودش شروع کرد به‌چرخ
زدن، انگار نمیدونس کجا باید بره.
بعد هم جریاتو به‌چندتای دیگه گفت و
اونوقت اومد اینجا. به‌بین، ایناهاش.
پدر بزرگ: مطمئنی؟
تیم: آره.



پدر بزرگ: اون یکی چطوره؟
تیم: نه، این یکی.
پدر بزرگ: کجا؟
تیم: اینجا - نه، آه، کجاس؟ کدوم یکی
بود؟
پدر بزرگ: تشخیصشون از هم‌دیگه
مشکله.
تیم: آه!
پدر بزرگ: چندتائی هسن؟
تیم: میلیونها.
پدر بزرگ: ده‌هزار؟
تیم: آره، ده‌هزار، بابا زیاد اینجا
میمونه؟
پدر بزرگ: بگومونم تعطیل‌آخر هفته‌رو
میمونه.
تیم: تا شنبه؟
پدر بزرگ: یا جمعه شب؟
تیم: نمیدونم کدوم؟
پدر بزرگ: فرقی میکنه؟
تیم: نمیدونم. میشه یه چیزی بدم به
مورچه‌ها بخورن؟
پدر بزرگ: آره، میشه، شکر بشون
یده، یه قاشق شکر براشون میارم.
[در مدتی که پدر بزرگ برای آوردن
شکر میرود، تیم به‌ترده ایوان تکیه
میده]
تیم: ماما و بابا رو کنار دریا می‌بینم.
اونارو منم نمی‌بینم، نگام نمیکنم. خیلی
کوجولو شدن.
پدر بزرگ: خب اومدم.
تیم: چرا بابا بیشتر به‌اینجا نمیداد؟
پدر بزرگ: تموم هفته‌رو تو اداره
گرفتاره.
تیم: اما تعطیلی همه هفته‌هارو هم
نمیداد.
پدر بزرگ: بیا و شکرخوردن مورچه-
هارو تماشا کن.
تیم: [بطرف مورچه‌ها میرود]: آخر
تایستون ماهم با بابا میریم خرنه‌مون؟
پدر بزرگ: دلت میخواد؟
تیم: من از تایستون خوشم میاد.
پدر بزرگ: نگاهشون کن. درس مثل
آدمان، حریص، خریص، نمیدونن
چیکار باید بکنن، نمیخوان که بدونن.
اووه، جالب نیس؟ به‌بین چطوریدارن
موضوعو بهم میگن، موجودات کثیف
و حریص، اونارو خیلی زیرک‌ان، اون
مورچه‌ها، بمونم زیرکی آدما. به‌همه
چیز نظم و ترتیب دادن، همه باهم برای
اجتماعشون کار میکنن. نگاهشون‌کن،
گرمب، گرمب، گرمب، عقب، جلو،
چیز گیر میازن، باخودشون میبرن و
برای زندگیشون تلاش میکنن. چقدر
هم از خود راضیان. اگر یه مورچه تو
زستون به یه ملخ برسه به‌نش میگه
«سراسر تایستونو چیکار میکرده؟» و
ملخ سرما زده بیچاره میگه «توآفتاب
میخوندم و میرقصیدم» اونوقت مورچه
نفرت‌انگیز و خودخواه پیش میگه «اما
من زحمت کشیدم و حالا کلی خوراکی
دارم، تو هم برو و گورتو کم کن» و
ملخ بیچاره هم میسره و از سرما و
گرسنگی میمیره.
تیم: من مورچه‌ها رو دوس دارم.
پدر بزرگ: اونام بی‌خیالان، عین
آدما. هیچوقت به یه مشت آدم نگاه
کردی؟ میدون، میدون، میدون، یه‌وقت
از بالای یه ساختمون بلند بشون

نگاه کن. فقط شکلکهای مضحکی از آدامارو می بینی. یا از تو به هواپیما، شهرهای عروسکی کوچولو - مسخره، و تقطعه های رنگی بنظرت میاد. دیگه حتی آدم هم نیستن، فقط ماشینای سیاه مورچه ای.

تیم: هیچوقت سوار هواپیما شدی؟
پدر بزرگ: آره.
تیم: به کجا میرفتی؟
پدر بزرگ: به انگلیس برمیشتم.
تیم: در کجا؟
پدر بزرگ: نیویورک
تیم: تو نیویورک چیکار میکردی؟
پدر بزرگ: راستش نمیدونم.
تیم: تو هواپیما خوب بود؟
پدر بزرگ: راستش نفهمیدم.
تیم: پس فایده سوار شدن هواپیما چه؟
پدر بزرگ: عجله داشتم.
تیم: چرا؟
پدر بزرگ: مادر بزرگت داشت میمرد.
تیم: تو هواپیما؟
پدر بزرگ: نه، اینجا تو این خونه.
تیم: چرا او به نیویورک نیومده بود؟
پدر بزرگ: او تو انگلیس بود.
تیم: هواپیما چت بود؟
پدر بزرگ: گمون نمیکنم
تیم: چندتا موتور داشت؟
پدر بزرگ: یادم نیست، دیگه نمی تونی بیلو پیدا کنی، مگه نه؟ آه، بدتم خشکه.
من پیرم، نباید اینجوری رو زمین خم بشم. باید تو سندلیسم میومندم. آه [می نشیند]
تیم: ماما و بابا کی برمیگردن؟
پدر بزرگ: موقع شام.
تیم: من گرسنمه. نمی تونم بهیمنشون، تو می تونی؟
پدر بزرگ: اگه اونجا هم بودن نمی تونم بهیمنشون. چشم خیلی کم سو شدن.
تیم: آخه تو نگاه هم نمیکنی.
پدر بزرگ: اگه می کردم هم نمیدیدمشون.
تیم: بگمونت رفتن تو غارا.
پدر بزرگ: پس ما به بام بزرگ انداختیم.
تیم: به چه بزرگی؟
پدر بزرگ: خیلی بزرگ.
تیم: آدای زیادی رو کشته؟
پدر بزرگ: آره.
تیم: بگمونت بیشتر از هر بام دیگه ای آدم کشته.
پدر بزرگ: خوبه، نه؟
تیم: تو جنگ دشمنو باید بکشی دیگه.
پدر بزرگ: آره، درسه.
تیم: از تو هواپیما بامبم انداختی؟
پدر بزرگ: نه.
تیم: پس چیکار کردی؟
پدر بزرگ: مجله خوندم.
تیم: این همون موقعی که مادر بزرگ مرد؟
پدر بزرگ: آره، پیش از اومدن مرد.
تیم: من شاممو میخوام [از کنار نرده داد میزنه] ماما! بابا! من گرسنمه!
پدر بزرگ: صداتو نمیشنون.
تیم: این هفته عمو پیتز میاد؟
پدر بزرگ: نه.
تیم: پس کی میاد؟
پدر بزرگ: دوستش داری؟

تیم: کلی ماهی میگره.
پدر بزرگ: دوس داری همیشه این دور و ورا باشه؟
تیم: میاد با تو زندگی کنه؟
پدر بزرگ: اگه بیاد، میاد که با تو زندگی کنه.
تیم: آخه تو تنها زندگی میکنی.
پدر بزرگ: فعلا که نه.
تیم: تنهایی رو دوس داری؟
پدر بزرگ: مورچه هام هستن.
تیم: ماما میخواد مورچه هارو بکشه.
پدر بزرگ: ما نمیکشیم.
تیم: گفتی چهجوری میخواد بکشدشون؟
پدر بزرگ: با بنزین؟
پدر بزرگ: بنزین روشن میریزن و آتششون میزنن.
تیم: بنزین میسوزه؟
پدر بزرگ: آره.
تیم: اما اون که خیسه، آه میسوزه؟
پدر بزرگ: نه.
تیم: اگه آه میسوخه، میشد دریارو بسوزونی [مکت] بامورچه ها دیگه چیکار میشه کرد؟
پدر بزرگ: اصلا چرا باید کاری باهاشون کرد.
تیم: آخه حوصله آدسو سر میربن، همش میرن بالا و پائین.
پدر بزرگ: اونا چیزی از تو نمیدونن.
تیم: حالا چارتاشون رو دسم هستن.
پدر بزرگ: خیالمیکردن، منم احقتم، این بود که بالاخره کلکو کنندن.
تیم: [به مورچه ها] نه، رو بازوم نه، رودسم. به نیویورک فرستادنت؟
پدر بزرگ: بعد از اون بود که رفتم به نیویورک، آره.
تیم: رفتن توهم، به اندازه رفتن بابا طول کشید؟
پدر بزرگ: آره، یالا، بازم بیاین.
پدر بزرگ: یه کم بیشتر.
تیم: دیگه مادر بزرگ دوس نداشتی؟
پدر بزرگ: [مکت] بابا دیگه مارو دوس نداره.
تیم: البته که دوس داره.
تیم: [به مورچه ها]: نه رو بازوم. آروم باشین. باهامون زندگی نمیکنه.
پدر بزرگ: دوس داری یا او باشی یا با ماما؟
تیم: آره این چیزیه که اونا میخوان بدونن. برای همیشه از هم جدا میشن، مگه نه؟
پدر بزرگ: با کدومشون میخوای باشی؟
تیم: [ناگهان] و با وحشت، به مورچه ها: آه! آه! برین گمشین! آه!
پدر بزرگ: چی شده؟
تیم: مورچه ها زیاد شدن.
پدر بزرگ: اذیت نمیکنن.
تیم: آخه دوس ندارم، یهو خیلی شدن. اول یکی دو تا شون رو دسم بودن ومن دائم می تونسم هر کدومشونو بهیمنم. یکیشونم بیل بود، اما بعد، مورچه های زیادی رو انگشتم جمع شدن و اومدن بطرف بازوم و دیگه نتونسم بگم کجا هستن و سعی کردم از رو بازوم بندازمشون و اونام نیافتادن و دیگه نمی تونسم بگم کجا هستن -

تیم: اگه سروصدارها بندازی مورچه ها مودر میرن؟
پدر بزرگ: امتحان کن.
تیم: [روی زمین چمباتمه میزند و فریاد میکشند]: برین گمشین، مورچه ها، برین گمشین.
پدر بزرگ: این روزا، همه چی علمی شده، روملخبا سم میباشن وکیلومترها از اونا رو یجا میکشن. یا هواپیما به پرواز درمیان و سم روشن میباشن.
تیم: مورچه هارو چطور؟ با سروصدا که نمیرن.
پدر بزرگ: نمیدونم با اونا چیکار میکنن.
تیم: به سروصدای من اهمیتی ندادی. مگه نه مورچه؟ پس بیارو انگشتم. خب، حالا رودسم کجا داری میری؟ خیلی وقت بود که بابا اینجان نیومده بود.
پدر بزرگ: سرش حساسی شلوفه.
تیم: بهیمن، اینم بیل. تو هم بیا رودسم. حالا دیگه تنها نیس. کارت چه بود؟
پدر بزرگ: آه، منم مثل خیلیا تو یه شرکت کار می کردم.
تیم: دوستش داشتی؟ [به مورچه ها] یالا دیگه.
پدر بزرگ: نه، یه جای احمقونه ای بود. مثل این مورچه هر روز تو شهر بودم.
تیم: حالا چارتاشون رو دسم هستن.
پدر بزرگ: خیالمیکردن، منم احقتم، این بود که بالاخره کلکو کنندن.
تیم: [به مورچه ها] نه، رو بازوم نه، رودسم. به نیویورک فرستادنت؟
پدر بزرگ: بعد از اون بود که رفتم به نیویورک، آره.
تیم: رفتن توهم، به اندازه رفتن بابا طول کشید؟
پدر بزرگ: آره، یالا، بازم بیاین.
پدر بزرگ: یه کم بیشتر.
تیم: دیگه مادر بزرگ دوس نداشتی؟
پدر بزرگ: [مکت] بابا دیگه مارو دوس نداره.
تیم: البته که دوس داره.
تیم: [به مورچه ها]: نه رو بازوم. آروم باشین. باهامون زندگی نمیکنه.
پدر بزرگ: دوس داری یا او باشی یا با ماما؟
تیم: آره این چیزیه که اونا میخوان بدونن. برای همیشه از هم جدا میشن، مگه نه؟
پدر بزرگ: با کدومشون میخوای باشی؟
تیم: [ناگهان] و با وحشت، به مورچه ها: آه! آه! برین گمشین! آه!
پدر بزرگ: چی شده؟
تیم: مورچه ها زیاد شدن.
پدر بزرگ: اذیت نمیکنن.
تیم: آخه دوس ندارم، یهو خیلی شدن. اول یکی دو تا شون رو دسم بودن ومن دائم می تونسم هر کدومشونو بهیمنم. یکیشونم بیل بود، اما بعد، مورچه های زیادی رو انگشتم جمع شدن و اومدن بطرف بازوم و دیگه نتونسم بگم کجا هستن و سعی کردم از رو بازوم بندازمشون و اونام نیافتادن و دیگه نمی تونسم بگم کجا هستن -

یادت باشه. داری به نرده تکیه میدی، آره، دریارو نگاه کن.
تیم: مقصودتو نمی فهمم.
پدر بزرگ: مقصودم اینته که هیچکی، هیچکی رو دوس نداره، مقصودم اینته. من دیگه پیرم و دیگه خیلی دیر شده و هیچکی، هیچکی رو دوس نداره. اون دورا دارن بسب میریزن، بنگ، بنگ، بنگ، من نمیدونم، فقط اینو میدونم بنگ، من نمیدونم، فقط اینو میدونم که دیگه پیرم و خشکیده و بیخ زده و هیچکدم هیچکدمو دوس نداریم.
تیم: ماما و بابا دارن میان. دارم می بینمشون که دارن از کنار دریا میان.
پدر بزرگ: کجا؟
تیم: [شادمانه زمزمه میکند] دارن از کنار حوضچه های میگوگیری رد میشن، دارن از ماسه ها بالا میان.
پدر بزرگ: من که نمی بینم. اونم یه وقتی دخترک ملوسی بود. اغلب چار- دس و پاتو حوضچه های میگوگیری پائین و بالا میرفت. اونم پسر خوبی بود، وقتی اومد اینجا که با ما بونه، و اونوقت عصرها پام به دریا میرفتن و من سعی میکردم نگاهشون نکنم برای اینکه بنظرم خوب نمی اومد که نگاهشون کنم، اما نمی تونسم و سایه به سایه شون تا کنار دریا میرفتم و اونا رو که دستای همدیگرو می گرفتن و به ماسه ها لگد میزدن تماشا میکردم. آبی رو که دور میچ پاهاشونو گرفته بود می تونسم حس کنم، گرچه فاصله ام انقدر زیاد بود که نمی تونسم حتی میچ پاهاشونو بهیمنم. چقدر خوشبخت بودیم.
تیم: ماما! بابا! بیاین! نمی تونن سدامو بشنون؟ حتی دسی هم تکتون ندادن. او هوووی! حالا بابا داره دس تکتون میده. حالا ما ماما داره دس تکتون میده. حالا تو کومه های ماسه هستن، ماما لیز میخوره و بابا میکشش بالا، حالا دارن میان. حالا دیگه نمی تونم بهیمنشون. اومدن تو جاده. تقریباً همینجان، دارن کنار جاده راه میرن. چرا تو نگاه نمیکنی؟ دم دروازه، دارن از پله ها میان بالا. حالا دیگه پیداشون میشه، ایناهاشون! بابا، بابا! استوارت: سلام، تیم، برو بالا بایم، حسای داری سنگین میشی. بهیمنم، بنده بهیمنم.
تیم: ماما، سلام، ماما
چین: بله، تیم، خوبه دیگه. این همه درجه ورجه نکن، آروم باش، به چیزی حس که باید بهت بگم.

استوارت: چین -
چین: من و بابا یه کم باهم حرف زدیم -
استوارت: تیم، گوش بده باباجون، موضوع اینته که من و ماما -
چین: من دارم باهات حرف میزنم، تو نمی تونی مانع بشی. دس کم یه دفعه هم که شده ساکت شو.
تیم: کنار دریا دیدمتون. وقتی میومدین نگاتون میکردم.
چین: تیم، تو تا حالا یه چیزی از اونچه که چن وقته جریان داره فهمیدی، مگه نه؟ باوجودیکه چیزی درباره اش بهت نگفتم.
تیم: دیدمت که تو ماسه ها لیز خوردی، تو هم منو دیدی؟
استوارت: تیم، من این تابستونو زیاد از اینجا دور بودم و اونقدر که دلم میخواسه ندیدمت -
چین: تو از این تابستون خوشتر اومده، مگه نه، تیم؟
تیم: آره.
استوارت: اما زمستونو ممکنه باسن باشی و اگه با ماما هم باشی باز کلی منو می بینی، این جالب نیس؟
تیم: چرا.
چین: تیم، میدونی که بابا دیگه با ما زندگی نمیکنه، و همین حالا تصمیم گرفتم که دیگه برای همیشه، با ما زندگی نکنه -
استوارت: چین، بسه دیگه، اینم دیونگیه.
چین: - و تو با من و عمویبت زندگی میکنی.
استوارت: چین، ساکت شو دیگه.
[مکت]
تیم: بابا بزرگ -
استوارت: تیم، یه دفعه یمن گوش بده. به این بدبیا هم نیس. کلی هم تفریح داره چون تو اونوقت سه تا خونه داری که توشون زندگی کنی -
چین: تو با من زندگی میکنی. و باید به هر که هم ازت پرسید بگی که این کارو میکنی، و این کار یه گه میخوای بکنی، میفهمی؟ خب، حالا بابا میخوای زندگی کنی؟ با ماما، مگه نه؟
تیم: میخوام تنهایی زندگی کنم.
استوارت: تیم، ما هنوز مطمئن نیسیم که تو باید بابا کی زندگی کنی، اما هر کی که باشه، اون یکی دیگه رو هم کلی می بینی، هر وقت دلت بخواد و هر قدر کنار دریا بمونی -
چین: خفه شو! تیم، اگه ازت بپرسن که میخوای با بابا زندگی کنی باید بگی نه، چونکه بابا مارو ترک کرد، بابا تنهامون گذاشت، خیلی پیش از اومدن عمویبت، مگه نه عزیزم؟
استوارت: چین، این حقیقت نداره.
چین: تو مدت ها پیش از اون ترسرم کردی -
استوارت: من بخاطر او ترک کردم.
چین: من فقط باین علت رفتم بطرف او که تو دوسم نداشتی، تو خیالمیکنی اگه جزاین بود، میرفتم؟
استوارت: مامها بود که بشش نگاه میکردی.
چین: خیالمیکردی دوسش میداشتم؟
استوارت: بهمین علت بود که خودمو

کنار کشیدم و تورو بحال خودت گذاشتم -
چین: تو تظاهر میکنی که تا پیش از این رفتن همیشگی هیچوقت نرفته بودی، اما تو پیش از اونم رفته بودی، روزها و روزها دوراز من میگذرودی -
استوارت: آه، نذار دوباره از سر شروع کنیم.
چین: - به این علت که دوسم نداشتی، هیچوقت هم دوس نداشتی، اول تو منو ول کردی، اینطور نبود، بابا؟
استوارت: چین، مابارها این حرفهارو زدیم.
چین: [که حالا دارد گریه میکند]: مگه نه، تیم؟ او مارو ترک کرد، اول او مارو ترک کرد -
تیم: گریه نکن! گریه نکن! دیگه! من ازت متنفرم! گریه نکن! نکن!
استوارت: تیم -
تیم: من ازت متنفرم! مورچه! مورچه! مورچه! [میگریه]
چین: [همچنان گریه میکند]
استوارت: آه، خب، به درک. بهت تلفن میکنم [میرود]
چین: استوارت، استوارت، صبر کن [همچنان که بدنتیال او بدرون خانه میسرود، صدایش ضعیف تر میشود. اتومبیل روشن میشود و راه میافتد. چین دوباره صدا میزند]
تیم: [همچنان فین فین و موق موق میکند] پدر بزرگ: بیا، تیم! بیا یه کاری بکنیم. دیگه خوب شد، همشون رفتن، حالا دیگه تنهاییم، تنهایی تنها و هوام داره تاریک میشه. من میدونم چیکار باید بکنیم. البته میرم به گاراژ، توهم، مثل یه پسر خوب، همچنین بامون، تنهایی تنها، خب؟ به دریا نگاه کن و اگه فانوس دریائی روشن شد، بسبم بگو، خب؟ بشمار بین بین هر خاموشی و روشن شدن فانوس چندتا میشه [میرود و تیم راکه کنار نرده ایستاده است و نگاه میکند باقی میگذارد]
تیم: مورچه، ای مورچه، تنهایی زندگی میکنم. بابا یه هواپیما به پرواز درمیا. آها، روشن شد، یک، دو، سه، خاموش شو دیگه. چهار، پنج. یک، دو، بابا یه هواپیما پرواز میکنم و میرم. گریه نکن، ازت متنفرم. یک، دو، سه، چهار، پنج.
پدر بزرگ: حالا دیگه بیا، تیم بیا بهت بگم میخوام چیکار کنیم. تو تاریکی می تونی مورچه ها رو بهیمنی؟ هنوزم می تونی بهیمنشون، مگه نه؟ به این نحو میداریم تو بنزین و تپشو می کشیم و میاریم اینجا که بتونیم از شعله در امون باشیم، باشد؛ و حالا هم می شیم روزمین، آه. حالا نشو آتیش میزنی، اینجارو، بهیمن، نشو آتیش میزنی [کیریتی میکشد] کیریتو بگم، خودت آتیش بز، خوب شد. کیریتو خاموش کن. حالا صبر کن. نخ میسوزه و راس بطرف دشمن پیش میره. این شعله کوچولو رو که داره بطرف مورچه ها میره نگاه کن...
بنزین گز میگیرد و شعله میکشد [بخنده چیخ میکشد]

تیم: اگه سروصدای من اهمیتی ندادی. مگه نه مورچه؟ پس بیارو انگشتم. خب، حالا رودسم کجا داری میری؟ خیلی وقت بود که بابا اینجان نیومده بود.
پدر بزرگ: سرش حساسی شلوفه.
تیم: بهیمن، اینم بیل. تو هم بیا رودسم. حالا دیگه تنها نیس. کارت چه بود؟
پدر بزرگ: آه، منم مثل خیلیا تو یه شرکت کار می کردم.
تیم: دوستش داشتی؟ [به مورچه ها] یالا دیگه.
پدر بزرگ: نه، یه جای احمقونه ای بود. مثل این مورچه هر روز تو شهر بودم.
تیم: حالا چارتاشون رو دسم هستن.
پدر بزرگ: خیالمیکردن، منم احقتم، این بود که بالاخره کلکو کنندن.
تیم: [به مورچه ها] نه، رو بازوم نه، رودسم. به نیویورک فرستادنت؟
پدر بزرگ: بعد از اون بود که رفتم به نیویورک، آره.
تیم: رفتن توهم، به اندازه رفتن بابا طول کشید؟
پدر بزرگ: آره، یالا، بازم بیاین.
پدر بزرگ: یه کم بیشتر.
تیم: دیگه مادر بزرگ دوس نداشتی؟
پدر بزرگ: [مکت] بابا دیگه مارو دوس نداره.
تیم: البته که دوس داره.
تیم: [به مورچه ها]: نه رو بازوم. آروم باشین. باهامون زندگی نمیکنه.
پدر بزرگ: دوس داری یا او باشی یا با ماما؟
تیم: آره این چیزیه که اونا میخوان بدونن. برای همیشه از هم جدا میشن، مگه نه؟
پدر بزرگ: با کدومشون میخوای باشی؟
تیم: [ناگهان] و با وحشت، به مورچه ها: آه! آه! برین گمشین! آه!
پدر بزرگ: چی شده؟
تیم: مورچه ها زیاد شدن.
پدر بزرگ: اذیت نمیکنن.
تیم: آخه دوس ندارم، یهو خیلی شدن. اول یکی دو تا شون رو دسم بودن ومن دائم می تونسم هر کدومشونو بهیمنم. یکیشونم بیل بود، اما بعد، مورچه های زیادی رو انگشتم جمع شدن و اومدن بطرف بازوم و دیگه نتونسم بگم کجا هستن و سعی کردم از رو بازوم بندازمشون و اونام نیافتادن و دیگه نمی تونسم بگم کجا هستن -

تیم: اگه سروصدای من اهمیتی ندادی. مگه نه مورچه؟ پس بیارو انگشتم. خب، حالا رودسم کجا داری میری؟ خیلی وقت بود که بابا اینجان نیومده بود.
پدر بزرگ: سرش حساسی شلوفه.
تیم: بهیمن، اینم بیل. تو هم بیا رودسم. حالا دیگه تنها نیس. کارت چه بود؟
پدر بزرگ: آه، منم مثل خیلیا تو یه شرکت کار می کردم.
تیم: دوستش داشتی؟ [به مورچه ها] یالا دیگه.
پدر بزرگ: نه، یه جای احمقونه ای بود. مثل این مورچه هر روز تو شهر بودم.
تیم: حالا چارتاشون رو دسم هستن.
پدر بزرگ: خیالمیکردن، منم احقتم، این بود که بالاخره کلکو کنندن.
تیم: [به مورچه ها] نه، رو بازوم نه، رودسم. به نیویورک فرستادنت؟
پدر بزرگ: بعد از اون بود که رفتم به نیویورک، آره.
تیم: رفتن توهم، به اندازه رفتن بابا طول کشید؟
پدر بزرگ: آره، یالا، بازم بیاین.
پدر بزرگ: یه کم بیشتر.
تیم: دیگه مادر بزرگ دوس نداشتی؟
پدر بزرگ: [مکت] بابا دیگه مارو دوس نداره.
تیم: البته که دوس داره.
تیم: [به مورچه ها]: نه رو بازوم. آروم باشین. باهامون زندگی نمیکنه.
پدر بزرگ: دوس داری یا او باشی یا با ماما؟
تیم: آره این چیزیه که اونا میخوان بدونن. برای همیشه از هم جدا میشن، مگه نه؟
پدر بزرگ: با کدومشون میخوای باشی؟
تیم: [ناگهان] و با وحشت، به مورچه ها: آه! آه! برین گمشین! آه!
پدر بزرگ: چی شده؟
تیم: مورچه ها زیاد شدن.
پدر بزرگ: اذیت نمیکنن.
تیم: آخه دوس ندارم، یهو خیلی شدن. اول یکی دو تا شون رو دسم بودن ومن دائم می تونسم هر کدومشونو بهیمنم. یکیشونم بیل بود، اما بعد، مورچه های زیادی رو انگشتم جمع شدن و اومدن بطرف بازوم و دیگه نتونسم بگم کجا هستن و سعی کردم از رو بازوم بندازمشون و اونام نیافتادن و دیگه نمی تونسم بگم کجا هستن -



در جهان تئاتر

از: ایرج زهری

استر

نمایشنامه از ژان راسین

ژان راسین تراژدی نویس بزرگ فرانسه (۱۶۹۹ - ۱۶۳۹) پس از اینکسه ده سال از صحنه تئاتر کنار رفته بود، دو نمایشنامه نوشت استر (۱۶۸۹) و ایتالیا (۱۶۹۱). راسین تراژدی استر را به سفارش منتون که از زبان دانشمند دربار لوئی چهاردهم بود و برای دختران شاگرد استیتوی سن میر نوشت. استر حکایتی است از توران. به روایت توران استر هس شاه ایران خشیارشا است. وی که بیوه است به همراه مردخایر هاسان وزیر که فرمان قتل عام قوم یهود را از خشیارشا گرفته است، بیروز می شود و ملت خویش را نجات می دهد. تراژدی استر، مانند تراژدی های یونان باستان، همسرانی دارد اما اثری است سخت مذهبی. استر را همانطور که برای نخستین بار در سال ۱۶۹۱ خود شاعر در استیتوی دختران مذهبی اجرا کرد، این ماه با آهنگهای ژان مورو در کلیسای سن ژروه کار کرده اند.

لیلیان ناتان و ژولین بوتو بازیگران استر و خشیارشا بودند. برای آگاهی بیشتر درباره این اثر، به یادداشت های دکتر مهدی فروغ رئیس دانشکده هنرهای دراماتیک در شماره های ۹۸، ۹۹، ۱۰۰ (آذر و دی و بهمن مجله هنر و مردم تحت عنوان ایران و درامپویسان بزرگ جهان) نگاه کنید. بیروز می شود و ملت خویش را نجات می دهد.

صحنه ای از نمایشنامه استر اثر راسین



تنسی ویلیامز هنرپیشه

دو هفته پیش تنسی ویلیامز نمایشنامه نویس بزرگ معاصر آمریکا (تویوسی بنام هوس، باغ وحش شیشه ای، گریه ای روی شیروانی داغ، رز تاتو،...) در تئاتر جدید نیویورک که از آفاق تئاترهای این شهرست، نقش یک پزشک سقوط کرده و شکست خورده را بازی کرد. این نقش است از نمایشنامه جدید خود او بنام قدرت های کوچک اخطارکننده.

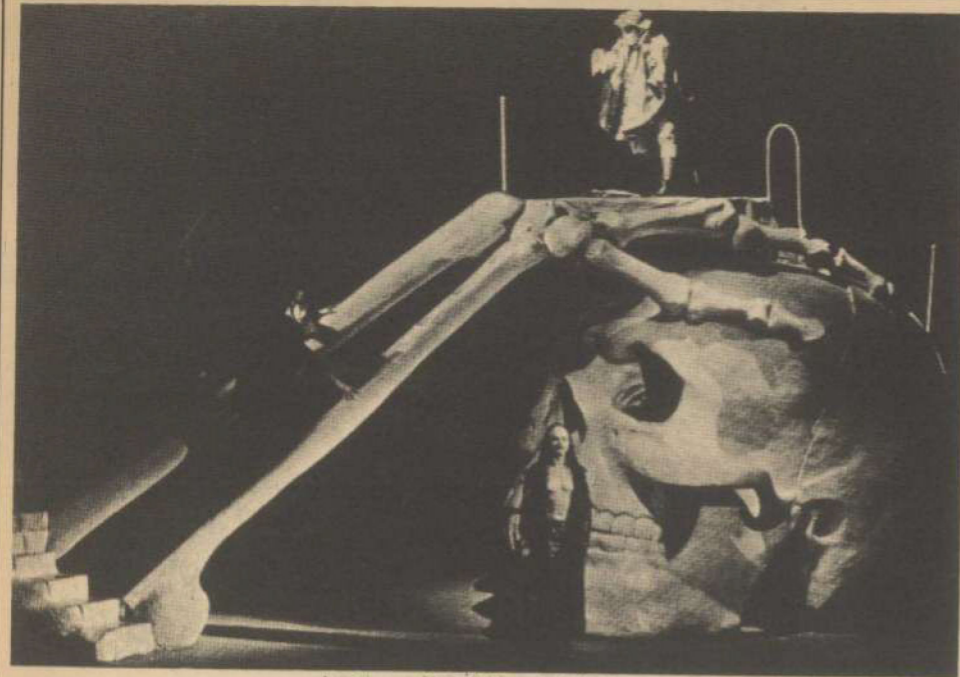
مجله اشینگل می نویسد: «در پایان نمایش ویلیامز - که به علت مریض شدن هنرپیشه اصلی جای او بازی می کرد، از تماشاگران پرسید آیا آنها که به سالن

تنسی ویلیامز در اثر خود



تراژدی انتقامجو اثر سیریل تورنو

در هامبورگ آلمان تراژدی نمایشنامه «تراژدی انتقامجو» اثر سیریل تورنو به کارگردانی کلاوس برین روی صحنه آمده است. تورنو معاصر شکسپیر بود و این نمایشنامه که سال ۱۶۵۷ میلادی برای نخستین بار روی صحنه آمد، یکی از نخستین و وحشتناکترین آثار نمایشی جهان است. در طول نمایش چندین نفر بطرز رقت بار کشته می شوند، یکی زن دیگری را که با او راه نیامده مسوم می کند، شوهر به انتقام زن خود قاتل را به نمایش صحنه خیانت زن خود او وامی دارد بعد او را به طرز فجیعی هلاک می کند، پس از او دیگری را نیز به دیار نیستی می فرستد سرانجام برای خود ستایی به جنایت خود اعتراف می کند اما درست به همین دلیل سر خود را می بلزد. نقد نویس مجله اشینگل می نویسد: تلویزیون هر روز چشم و گوش ما را با صحنه های رقت بار جنگ ویتنام پر می کند، سینما، و سترن های ایتالیایی را خلق کرد تا ما را به خاک و خون عادت دهد و صحنه تئاتر سیمپو وحشت و فجایع خود را در گوشه های تارک قدیمی ادبیات نمایشی جستجو می کند. ما در آلمان نمایشنامه پر از کشت و کشتار تیتوس اندرویکوس شکسپیر را دیدیم و کیسه پول اثر توماس میدلتون معاصر شکسپیر را که از آن خون می چکید، چارلز ماروینز آمریکائی نمایشنامه



صحنه ای از تراژدی انتقامجو اثر سیریل تورنو

شچطان سفید اثر جان وبستر را کارگردانی می کند. و برین مجذوب نمایشنامه تراژدی انتقامجو شده است. وقایع و زبان وحشت بار این اثر را کالی نی دانلد. برای او ویلفرید مینکس یکی از نوآوران هنر صحنه آرایی، منتقد مجله آلمانی اشینگل در پایان مقاله خود می نویسد: «تئاتر دارد دوباره به زور برای خودش جشن می گیرد. بجای تراژدی سیاه، بازار مبارک جنازه هدیه می کند.»

ادواردو د فیلیپو

نویسنده، بازیگر، کارگردان و مدیر تئاتر ایتالیا

ادواردو د فیلیپو با نمایشنامه زن میلیونر نابلی که خود نوشته و بازی و کارگردانی کرده اینک در جشنواره تئاتر لندن شرکت جست است. جوانان هونالد منتقد مجله پلیزاند پله پرز درباره این هنرمند تئاتر ایتالیا می نویسد: «ارسون ولز درباره فیلیپو گفت: او هیچان انگیزترین کارگردانی است که من تاکنون دیده ام.»

تورتون وایلدر از ستایندهان اوست ولوچی پیراندلو به بازی و کارگردانی او چنان عقیده داشت که سال ۱۹۳۳ حق اجرای چندین اثر خود را به او که در آن زمان ۳۳ سال داشت و با خواهر و برادرش در ناپل مدیر وبازیگر و کارگردان و نویسنده تئاتر بود واگذار کرد.

فیلیپو در یک خانواده هنرپیشه بدبیا آمد. او از چهار سالگی در تئاتر است. در هجده سالگی با خواهر و برادرش سفرهای بسیار در ایتالیا کرد. این گروه جوان در نمایش کمدی با لارته که شباهتی با کمدی بدبیه سرانلی تخته حوضی ما دارد - در کنور خود مشهور شده بود. فیلیپو از سال ۱۹۵۴ در شهر ناپل تئاتر مستقلی برای خود دارد بنام تئاتر و سن فریدیناند. و داستان نمایشنامه زن میلیونر نابلی در طبقه هم کف در یک خانواده کارگر و در سال های جنگ اتفاق می افتد. بیکاری، کمبود غذای وحشت و خلا عمومی را این خانواده نابلی فقط به یک وسیله خنثی می کند: شوخی، شوخی، شوخی.



صحنه ای از نمایش زن میلیونر اثر ادواردو د فیلیپو

«ارستی» تراژدی اشخیلوس در جشنواره تئاتر لندن

در شماره ۶۵ تماشا درباره شرکت گروه تئاتر ملی یونان با سه نمایشنامه ارستی اثر اشخیلوس نوشتیم. در شماره زونن مجله پلیز اندرله پرز، جوانان هونالد از اجرای هنرمندان تئاتر یونان سخت انتقاد کرده می نویسد: «نمایشنامه اشخیلوس می تواند با یک تفسیر و تعبیر امروزی نمایشگر روزگار امروز یونان باشد اما چنین نیست. کارگردان این اثر تاقیس هوتره فیدس می گوید: «کسی که تراژدی باستانی یونانی را اجرا می کند باید از قانون آبدی احترام در مقابل فرم و محتوای این آثار تبعیت کند.» به عبارت دیگر او باین حرف اشتباه کارگردانی خودش را نشان داده است. آنها قلمه ای را که به موزه تعلق داشت نمایش دادند. لحظه هالی از یک فرهنگ مرده. شیوه کارگردانی - اگر سر انجام زن و شوهر در باین دختر بیمار خود به این نتیجه می رسند هر چه در زندگی آنها بدو زشت بوده، منقرض اصلی آن جنگ بوده است و نه آنها. حال باید زندگی نو و خوشی را شروع کرد.

در اجرای نمایشنامه زن میلیونر نابلی بیچر خود ادواردو د فیلیپو، پسرش لوگادلاورتا، پولید ماجبو بازی داشته اند.



آیا آنها خواهند خورد؟ نمایشنامه ای از ویکتور هوگو

نمایشنامه خیلی عجیب و بی حیای ویکتور هوگو - ۱۸۸۵ - ۱۸۰۲ - را که رمان های بی نهایت، کلود و لکرو، گوژبشت نردام، ۹۳، مردی که می خندد و نمایشنامه ری پلاس او تا آنجا که من می دانم به فارسی برگردانده شده است، البویه هوسه نو کارگردان فرانسوی در یک مسافرخانه قدیمی پاریس بنام عقاب طلایی اجرا کرده است.



زاده رفیع زاده

تماشای نوجوانان

لباس در مناطق مختلف

لباسهای مردم بلوچ

بوجود آمده است. حالا بگذریم از این که آدمهای با سلیقه کارهای جالبی برای تزئین لباس انجام می‌دهند تا این تن‌پوشها به چشم زیباتر بیایند. مختلف بودن شرایط و عوامل طبیعی باعث می‌شود که لباسهای گوناگونی نیز بوجود بیاید. مثلا کسانی که در جاهای سرد زندگی می‌کنند نمی‌توانند از لباسهای کسانی که می‌خورند در گرمای زیاد کار و زندگی کنند، استفاده کنند. در ایران، خیلی خوب می‌دانید که آب و هوا در مناطق مختلف فرق می‌کند. بنابراین طبیعت که در کشور ما لباسهای گوناگون وجود داشته باشد. وقتی ما لباسهای گوناگون را می‌بینیم علاوه بر تماشای زیبایی‌های آنها باید خوب دقیق شویم و عامل طبیعی را که باعث بوجود آمدن چنین لباسی شده است پیدا کنیم.

جامک زنان و مردان بلوچ، از یک پیراهن بلند و راسته با آستینهای کشاد و سرخود تشکیل می‌شود. دلیل دوختن این مدل لباس آسانی برش و دوخت آن است. معمولا زیر این پیراهن‌ها شلوار بلندی که در مجرای چین می‌خورد می‌پوشند شلوار مردان از ۸ تا ۱۰ متر پارچه دوخته می‌شود و این گشادی شلوار برای اینست که در مجاورت پادهای تند کوب و حرارت بسیار خورشید در امان بمانند البته مردها پارچه سفیدی را هم بصورت عمامه دور سر می‌پوشند که به آن «لنگته» می‌گویند و زنان هم چادر پر سر می‌پوشند که شکل یک روسری چهارگوش بزرگ رنگی است که تا کمر می‌رسد و مانع از آفتاب‌زدگی آنان می‌شود.

لباس مردان خیلی ساده و همیشه برنگ سفید است ولی زنان به‌تعمیل و زینت‌آلات خیلی علاقه دارند و هر زن و دختر بلوچ با دقت و صرف وقت زیاد روی آستین و یقه پیراهن هنرپیشه میدانیم. در این اشتباه شاید دیگران هم سهیم باشند، مثلا دوستانمان می‌گویند: واقعا استعداد عجیبی دارد. حرکاتش درست مثل فلان بازیگر تئاتر یا سینما است. این خیال صد درصد اشتباه است، صرفا از روی حدس خودمان یا دوستانمان آنهم درباره تقلید که خود امری است غلط. نمی‌توان گفت که من هنرپیشه هستم و یا استعداد اینکار را دارم. در اینجا چیزی هم از تقلید بگویم. میدانید بعضی‌ها افتخار می‌کنند که مثلا می‌توانند صدای بعضی از حیوانات یا بعضی از هنرپیشگان و حتی آدسهای دورو بر خود را چنان طبیعی تقلید کنند که قابل تمیز از اصل نیست. اینکار شاید اسباب تفریح و خنده باشد اما هرگز هنر نیست، و هرگز نمی‌تواند بازیگری باشد. هنر بازیگری معیار و مبنای جدا و صددرصد متناهی با تقلید دارد. بازیگر ممکن است تقلید باشد، اما تقلد عواطف و احساسات و طرز فکر یک انسان، آنگاه به این تقلید دانش و آگاهی و در آخر قضاوت خویش را می‌افزاید و ماحصل این همه، کاری است که روی صحنه می‌بینیم که جذب‌کننده است. همان چیزی است که ما را امیدوارد آرزو کنیم بجای آن بازیگر باشیم. ولی هرگز آرزو

باتا تر آشنا شویم

داریوش مؤدبیان

یادداشت‌های یک هنر آموز تئاتر

۵

گفتمیم که هنرهای نمایشی (هنرهای که بایستی در حضور تماشاگرانی برگزار شود) جلوه و جذبه عجیبی دارد. وقتی به دیدن تئاتر می‌رویم دلمان می‌خواهد به جای بازیگر نمایش باشیم.

بعد تصمیم می‌گیریم هنرپیشه شویم، ابتدا سعی بر این داریم که حرکات، بیان و حتی صورت آن هنرپیشه دلخواه‌مان را مورد تقلید قرار دهیم و اگر در این کار موفق شویم، احتمالا خود را

با هم کتاب بخوانیم



گنجشک و مردم



کتابی را که این بار معرفی می‌کنیم گنجشک و مردم نام دارد. این کتاب را شرکت کتابهای جیبی منتشر کرده است. اساس کتاب داستانی است که ممکنست شما هم آن را شنیده باشید و مهدخت دولت‌آبادی آن را دوباره بطوری که برای چاپ شدن مناسب باشد نوشته است. کتاب داستان گنجشکی است که اشتهای روی بوته گل سرخ جادوسی می‌نشیند و خار بوته به پایش می‌رود. خار که جادوست به پای گنجشک قدرتی می‌دهد که او می‌تواند با وجود چاه کوچکش هر چیز سنگینی را که بخواهد از زمین بلند کند. گنجشک با قدرتی که پیدا کرده به کمک مردم می‌رود و در برابر کمکش درخواست کوچکی می‌کند. اما مردم وقتی که کارشان انجام می‌شود دیگر یادشان می‌رود که چه قولی داده‌اند و گنجشک را می‌رانند اما گنجشک با پای قدرتمندی که دارد حق خودش را پس می‌گیرد. این کتاب را اگر بخواهیم حالا که مدارس تعطیل است برای گذراندن وقت و مشغول شدن بخوانیم کتاب بدی نیست. چه از قدیم گفته‌اند که هر کتابی ارزش این را که یکبار خوانده شود دارد. اما اگر جزو کسانی باشیم که توقع دارند وقتی کتابی می‌خوانند آن کتاب به آنها چیز تازه‌ای یاد بدهد باید بگوییم این کتاب نظرشان را برآورده نمی‌کند. این کتاب هم مانند بیشتر کتابهایی که برای نوجوانان نوشته شده است دارای نقاشی‌های فشنگی است که آنها را مرتضی ممیز کشیده است.



بازیگران کم سن و سال

مارک - گولیک بازیگر خردسال مجموعه تلویزیونی «جولیا» که در نقش پسر جولیا ظاهر می‌شود گذشته از استعداد و ذوقی که در کار بازیگری دارد پسر مهربانی نیز هست بطوریکه بین همکلاسان خود به «هنرمند مهربان کلاس» معروف شده است.



اینهم نقاشی فشنگی از مهربان مسیحیان، شما هم نقاشی‌های خود را برای ما بفرستید دوست دهساله ما که خیلی خوب رنگ‌آمیزی کرده تا چاپ کنیم. است، اسم این تابلو «سلمانی» است.

از: بابک

چی شده، دکتر؟

آیا اصالت و استعدادی شکفته می‌شود؟
در تاریخ سینما، پیترو بگدانوویچ را باید یکی
از بصیرترین و بانفوذترین افراد دانست

در ۱۴ سال گذشته او به طور وسیعی درباره سینما، فیلم ساختن، و شخصیت‌های سینمایی چیز نوشته و سخن گفته است. از سال ۱۹۶۶ این فعالیت‌های او شکل عملی‌تر و مؤثرتری به خود گرفته است. و امروزه به عنوان یک فیلمساز جوان و اندیشمند نیز، نظر بزرگان سینما را به خود جلب کرده است.

درباره فیلم قبلی او «آخرین نمایش فیلم» در همین بخش مطلبی داشتیم و آخرین فیلم او «چی شده، دکتر؟» است که بگدانوویچ آنرا - علاوه بر کارگردانی - برای کمپانی تهیه فیلم خود ساتیکوی تهیه می‌کند.

«چی شده، دکتر؟» با شرکت بازیگران استرایسند و رایان اوئیل یک فیلم کمدی است که آنچنان طرح‌ریزی شده است که استعداد وافر بازیگران را با شیرین - کاریهای بصری و لفظی و بازیهای ماهرانه آشکار سازد، که قدرت تصور و تفکر بگدانوویچ در اینجا نقش خلاق خود را نمایان می‌سازد.

داستان اصلی فیلم از دیوید لیون، رابرت بنتون و بگدانوویچ است و سناریوی آنرا بابک هنری نوشته است.

نگاهی کوتاه به گذشته بگدانوویچ نشان می‌دهد که او کم و بیش در تمام رشته‌های مربوط به هنرهای نمایشی دست اندرکار بوده است: در آغاز دانشجوی استودیو تئاتر استودیو نیویورک بود؛ بعد به بازیگری در فستیوال شکسپیر نیویورک، فستیوال شکسپیر آمریکا و تلویزیون پرداخت؛ سپس تهیه‌کننده و کارگردان



برای پیترو بگدانوویچ، جان فورد بی‌شک است پرستیدنی و جان فورد نیز بگدانوویچ را تحسین می‌کند، تصویر آندو را هنگام تهیه فیلم «چی شده، دکتر؟» نشان می‌دهد.



در سال ۱۹۷۱ برای کمسیون هنرهای کالیفرنیا (کالیفرنیا آرتس کامیشن) و انستیتوی فیلم آمریکا (آمریکن فیلم اینستیتوت) فیلم‌مستندی را درباره جان فورد نوشت و کارگردانی کرد، که در آن گفت و گوهای با جان وین، جیمز استوارت، هنری - فاندو و جان فورد درباره این مرد بزرگ سینما گنجانیده شد. این فیلم در شهر نیویورک ماه اکتبر در فستیوال ونیز نشان داده خواهد شد. نام فیلم «به کارگردانی جان - فورد» است.

در همان سال بگدانوویچ «آخرین نمایش فیلم» را برای کمپانی کلمبیا ساخت که سخت مورد توجه و بحث قرار گرفت. علاوه بر «چی شده، دکتر؟» که به نوبه خود طرحی بزرگ داشت، بگدانوویچ بلافاصله با همکاری ارسن و ولز تهیه کتاب قطوری را با عنوان «این است ارسن و ولز» و گفت‌وگویی را با رانول و آلش درباره تاریخ سینما، برای انستیتوی فیلم آمریکا آغاز کرد.

پس از آنکه مدیران کمپانی برادران وارنر کار بگدانوویچ را در فیلم «چی شده، دکتر؟» دیدند بلافاصله چند قرارداد تازه برای نوشتن، تهیه و کارگردانی بوی بستند. یکی از این فیلمها وسترنی است که به همراه لاری مک‌مورتی مشغول نوشتن آن است و در تابستان امسال جلو دوربین می‌برد؛ دومی داستانی است درباره روزهای نخستین هالیوود، و دیگری یک داستان عاشقانه است به نام «درخت سیبب اتر جان گالسور».

در «چی شده، دکتر؟» علاوه بر دیدار دو چهره معروف و محبوب بازیگران استرایسند و رایان اوئیل در مقابل یکدیگر، با ستاره بازی و کارگردانی کرد به اسم «هنرپیشه» که توجه منتقدان را به‌طور قابل ملاحظه‌ای به خود گرفت.

بگدانوویچ، رایان اوئیل را برای صحنه‌ای با بازیگران استرایسند هدایت می‌کند.



بازی بزرگ شفت

باز دیگر به دنیای سیاهان روی می‌برد

موفقیت بزرگ تجارتنی فیلم «شفت» و سر و صدائی که بین مردم و مطبوعات - مخصوصاً در آمریکا - ایجاد کرد سازندگان آنرا برآن داشت تا فیلم دیگری در همان زمینه بسازند.

طبیعی است که در این فیلم نیز نقش نخست آن، جان شفت، به ریچارد راوندتری بازیگر فیلم قبلی داده شد. در این فیلم جان شفت کارآگاه خصوصی زیرک، خونسرد، ماهر و خطرناک هارلم به دنبال کشف قتل یک دوست با ماجراجوئی داغ و دلهره‌انگیز روبرو می‌شود.

«بازی بزرگ شفت» را ارنست تییدیمن و راجر لیونیس برای استودیو استریلینگ سیلیفانت - راجر لیونیس تهیه کرده‌اند و کمپانی متروگلدوین مایر آنرا پخش خواهد کرد. از سیلیفانت فیلم «در گرمای

یک، شماره تنهایی است

درامی از زندگی آمریکائی

هرسال ۷۵ هزار آمریکایی به دلائل گونه‌گون از همسر خود جدا می‌شوند و «یک» های تنها واقعه‌های را در این جامعه پرمیاهورهای می‌سازند. در این درام امروزی، زنی جوان (تریش وان دویر) درمی‌یابد که

بسیارچه نمی‌تواند از ضرب‌های که ازدواج دردم پاشیده‌اش به او زده است جان بدربرد. او باهوش، تحصیلکرده و زیبا است، ولی چهارسال تمام نمی‌تواند این تصور را که زنی جدا شده است به فکر خود خطور دهد و همواره خود را موجودی پیوسته می‌پندارد. در دوران بحرانی که می‌گذراند در درون و بیرون برای برگشت و ادامه زندگی پیشین به‌کاوش می‌پردازد.

او که از نصیحت دوستان و ملرز برخوردار بیگانگان گیج و درهم است، آسایش و دلگرمی را در پیر سردی (ملوین داگلس) می‌یابد که او نیز بی‌همسر است و تنهایی را سالیان دراز است صمیمانه حس کرده است. از هر چهار ازدواج آمریکائی یکی به طلاق می‌انجامد. استان مارگولیس تهیه‌کننده و مل استوارت کارگردان، این داستان را که به‌قلم ربه‌کا مورس در مجله نیویورک نوشته شده بود موضوعی مناسب و قوی برای فیلم کردن تشخیص دادند - و به‌عقیده‌آنها، هیچ فیلمسازی تاکنون، سرگذشت‌زنی را که به‌تازگی تنها شده، و مشکلاتی که طلاق برایش ایجاد می‌کند، از نقطه نظر یک زن، بیان نکرده است.

پس دیوید سلتزور مأموریت یافت تا سناریویی بر مبنای آن داستان بنویسد.

شب» و از لیونیس فیلمهای «گروگیر» و «شناگر» را به‌یاد داریم. گوردون پارکس کارگردان «بازی بزرگ شفت» قبل از این فیلم فقط دو فیلم دیگر ساخته است: اول «درخت دانش» که یک اتوبیوگرافی شاعرانه و دراماتیک بود، و تمام کارهای نویسندگی، تهیه و کارگردانی آنرا پارکس شخصاً انجام داد، و این فیلم برای او شهرتی بین‌المللی کسب کرد. و دیگری فیلم جنجال برانگیز «شفت» بود که در واقع، با این فیلم، یک جیمز باند سیاه‌پوست خلق شد.

گوردون پارکس که در عین حال نویسنده، شاعر و عکاس مشهوری هم هست در حال حاضر خود را برای کارگردانی فیلم بعدی‌اش «بزرگترین چیزی که تقریباً اتفاق افتاده» آماده می‌کند.

استان مارگولیس و مل استوارت، به‌عکس این فیلم که دم از جدائی و طلاق می‌زند، خودشان در واقع یک زوج حرفه‌ای هستند که فیلم «یک، شماره تنهایی است» چهارمین فیلمی است که با یکدیگر درست کرده‌اند. سه فیلم قبلی آندو «اگر سه‌شنبه است اینجا باید بلژیک باشد»، «ویلی و نکا» و کارخانه شکلات سازی» (که در فستیوال فیلم کودکان سال گذشته دیدیم) و «من زیم را دوست دارم» (که هم اکنون در تهران نشان می‌دهند) بود. تریش وان دویر از استعدادهایی است که به‌تازگی نظر فیلمسازان را به‌خود گرفته. اولین فیلم او یک کمدی بود به‌نام «پاپا کجاست؟» و پیش از فیلم مورد بحث، در مقابل جورج سی. اسکات فیلم «آخرین فراره» را بازی کرده بود.

با ملوین داگلس، بازیگر قدیمی سینما و بازیهایش آشنائی کامل داریم، و آخرین فیلمی که از او در تهران دیدیم «هرگز برای پدرم آواز نخواندم» بود.

در فیلم «یک، شماره تنهایی است» علاوه بر بازیگران ذکر شده با چهره‌های آشنای جنرالی، و بازیگر نسبتاً تازه‌ای به‌نام مونتلمارکام روبرو هستیم که تا به‌حال فقط در دو فیلم نه‌چندان جالب و معروف شرکت‌جسته است.

فیلم رنگی است و آهنگساز مشهور میشل لوگران آهنگهای آنرا ساخته است.

ریچارد راوندتری (جان شفت) در یکی از صحنه‌های دلهره‌انگیز فیلم «بازی بزرگ شفت» با هلیکوپتر مورد تعقیب قرار می‌گیرد.



امی پرور (تاریش وان دوویر) آسایش و دلگرمی را در پیر مردی (ملوین داگلس) همدرد می‌یابد

خطراتی که زنان پزشک را تهدید می کند

زنانی که در اتاقهای عمل جراحی کار می کنند در شش ماه اول حاملگی یا خطر سقط جنین و حالات غیر طبیعی برای کودکانشان مواجه هستند. علاوه بر این، خطر نازایی نیز آنان را تهدید می کند.

این نتایج از تحقیق در مورد ۵۰۰ زن متخصص یبوشی و ۸۰۰ زن پزشک دیگر پوسیده چهار محقق وابسته به دانشگاههای ریاضیات، پزشکی، ماسینهای حساس الکترونیک و دانشکده یبوشی در دانشگاه گلاسکو، به دست آمده است.

تعداد کودکان غیر طبیعی در مورد زنان متخصص یبوشی که در طول مدت حاملگی کار می کنند ۶/۵ درصد بود، در صورتیکه در مورد زنانی که در طول حاملگی کار نمی کردند، این رقم ۴/۵ درصد و در مورد زنان پزشک ۴/۵ درصد بود. میزان سقط جنین نیز در مورد متخصصان یبوشی ۱۸/۴ درصد و در مورد زنان پزشک دیگر ۱۴/۷ درصد و نازایی به میزان ۱۴ درصد در بین زنان متخصص یبوشی بیش از میزان نازایی در بین زنان پزشک بود.

جواب زنانه او! شورت توری تخی او! مرکزیش باختر و جنب سطر سراسری کاظمی پلان ۹ من ۲۹۲۹۰

از سوی دیگر، در جناح جازیره برها هم با همین ارقام و بدیدهها مواجه می شویم. شخصی بنام اسمینوف به روزنامه تروند می نویسد که صرفاً بر حسب تصادف دو ورقه لاتر را عیناً پر کرده و جایزه بزرگ را به مبلغ ۴۰۰ هزار لیره انگلیسی برده است. و این البته بسیار مبیح است و چنین معنی می دهد که در روسیه شوروی، که مالکیت خصوصی به طور رسمی ممنوع شناخته شده است، اینک فقط با گردش یک قلم میلیونر پدید می آید و علاوه بر این، شرط بندی بر سر مسابقات ترویج هم می شود.

شرط بندی ولاتار اینک به تمام مسابقات ورزشی راه یافته است و به مسابقات فوتبال منحصر نیست. روزنامه تروند می نویسد ورزش (شرط بندی) اینک در ۴۰ شهر و اردوگاه کارگری در جریان است و بزودی شهرهای ایرکوتسک، مورماسک و گورگی نیز ورقله های شرط بندی را دریافت خواهند کرد.

اسرائیل در درون مناطق اشغالی کنترل کامل اوضاع را در دست دارد و ازین جیبه تهدید نمی شود. خاطر رهبران اسرائیل از جانب اردن و مصر هم آسوده است و میدانند که اگر جنگی در این دو جیبه روی دهد، جنگ کشوری با کشور دیگرست و اگر گفتگویی انجام پذیرد، میان دو واحد مسئول سیاسی است.

برای مبارزه با خرابکاری چریکها در خطوط هواپیمائی و برای جلوگیری از تروریسم اسرائیلی ها تنها میتوانند به کارآمدی سرویس های ویژه خود متکی باشند. در این حال اسرائیل برای آرام زیستن چاره ای جز آرام کردن مرز لبنان ندارد و چنین پیداست که اسرائیلی ها دست زدن به رشو و بکار بردن هروسيله های را برای رسیدن باین هدف مجاز میدانند حمله به جنوب لبنان بچند طریق میتواند اسرائیل را در رسیدن باین هدف کمک کند. تالیس این حمله در کاهش قدرت عملیاتی چریکها بدیهی است و از طرف دیگر یورش اسرائیل جیبه مخالفان ادامه حضور چریکها در جنوب لبنان را تقویت میکند. از این پس از نظر نظامی اسرائیلی ها جنوب لبنان را بیک «منطقه ممنوعه» تبدیل میکنند و با مراقبت زمینی و هوائی مانع استقرار مجدد چریکها در این منطقه میشوند.

بدین ترتیب در مدتی کمتر از دو سال ما شاهد دو شکست بزرگ چریکها بوده ایم. آنها نفوذ و پایگاههایشان را در اردن از دست دادند و اینک در کار از دست دادن نفوذ و پایگاه هایشان در لبنان هستند.

اما - امتیازی که به اخلاق روس در اینجا داده می شود حائز اهمیت است - کاری که این ورزش انجام می دهد از دادن پاداش به شخص برنده به سبب پیش بینی نتایج مسابقات بسیار مهم تر است. سوئی که از این راه به دست می آید صرفاً ساختن استخر شنا و گرداندن اردوگاههای تفریحی می شود.

همین روزنامه می نویسد که «امسال شهر دنیپتروپتروفسک در اوکراین از محل درآمد لاتار ۱۶ هزار لیره انگلیسی نصیب برده است که برای ایجاد کلاسهای تازه قایقرانی و اسکی روی آب صرف خواهد شد. شهر یاکوتا در سبیره نیز ۱۰ هزار لیره نصیب برده است که صرف ایجاد یک استخر سرویشیده خواهد کرد و مبلغ ۴۴۰ هزار لیره صرف بهبود استادیوم ورزشی لتین در مسکو می شود. و مجموعاً، امسال مبلغ ۱۰ میلیون لیره به دریافت کنندگان مختلف داده خواهد شد.»

اسرائیلی ها باین نکته توجه دارند. «اورشلیم پست» نوشته بود: «سوریه میکوشد لبنان را در گرداب یک حادثه فرو برد و خود آسوده در کنار بنشیند. وجود افسران سوریه در سرز اسرائیل و لبنان دلیل بر اینستکه سوریه را در طرح ریزی عملیات ضد اسرائیلی چریکها دخالت دارند، منتهی مایلند این عملیات از درون خاک لبنان صورت گیرد تا خود از ضربه های انتقامی در امان باشند.»

توجه باین نکته از جانب اسرائیلی ها سخت به زیان کشورهای همجوار خواهد بود. چون این کشورها هم از ضربه های انتقامی در امان نمی مانند. «ال-ماشیماره» ارگان حزب سوسیالیست اسرائیل نوشته بود: «حوادث اخیر چنان وضعیتی بوجود آورده بود که ضربه زدن بر لبنان را ضروری میکرد. مصر و سوریه هم باید نحوه رفتارشان را با چریکها تغییر دهند. این، هم سبب تداوم آرامش در منطقه میشود و هم به سود مردم غیر نظامی این کشورهاست.»

یکی از خوانندگان روزنامه تروند Trud اخیراً طی نامه ای پرسیده بود که چگونه این شرط بندی کرد و آیا برای پر کردن ورقله های شرط بندی راه و رسم معینی هست؟ روزنامه تروند نوشت «پاسخ ما بسیار روشن و صریح است. هیچ راه و رسم معینی در کار نیست.... قمار، قمار است.»

در ظاهر امر به نظر می آید که این یک نامه نگاری معمولی است. اما نکته اینجاست که شرط بندی فقط اخیراً در شوروی رایج شده است و انگیزه های شگفتی آمیز روسی برای قمار کردن بر ما فهمیده می آید که روزنامه تروند می نویسد: «یکسال و نیم قبل واژه تازه ای به درون زندگی ما راه پیدا کرد بنام ورزش توتو». توتو نامی است که روسها به شرط بندی داده اند. در این مدت کوتاه، این ورزش در مسکو، لنینگراد، کیف، و لنگراد (استالینگراد سابق) تالین و شهرهای دیگر محبوبیت بسیار یافته است.

چشم سالگرد یک شرکت تجاری بود و مدیرعامل داشت برای اعضای هیات مدیره سخنرانی می کرد: - آقایون، حتماً اطلاع دارید که در اکثر شرکتها، نصف اعضای هیات مدیره هیچ کاری نمیکنن و هماغه کارا به دوش نصف دیگه. اما در شرکت ما درست برعکسه!

چاقی به شاکگی گفت: - ناسزایی را که این آقا به شما داده بیان کنین ولی به ملاحظه احترام دادگاه الفاظ رکبک رو حذف کنین.

و شاکگی جواب داد: - پس هیچی نگفته!

پسرک ده ساله ای به دختری هم سن و سال خود گفت: - می دونی، سو اولین دختری هستی که من دوست دارم. و دختر زیر لب خندید: - باز ما گیر یه تازه کار افتادیم.

در پارکی، یک آقا با کالسکه ای که سه تا بچه شیرری توی آن بودند و نعره گریشان فضا را به لرزه درسی آورد گردش می کرد. خانم چاق افتاده ای به آقا نزدیک شد و بعد از مبالغی ابراز تفقد به بچه ها، روبه آقا گفت:

- خدا بپتون ببخشه، هر سه تا شون مال خودتونه؟ - تغییر خانوم، میشکدم مال من نیستن، بنده نماینده فروش قرص ضد حاملگی هستم و دارم واسه قرصها - مون تبلیغ می کنم.

قاضی به شاکگی گفت: - ناسزایی را که این آقا به شما داده بیان کنین ولی به ملاحظه احترام دادگاه الفاظ رکبک رو حذف کنین.

قاضی به شاکگی گفت: - ناسزایی را که این آقا به شما داده بیان کنین ولی به ملاحظه احترام دادگاه الفاظ رکبک رو حذف کنین.

تولستگی از مدرسه برگشت و مامانش پرسید: - امروز چی داشتین؟ - زیبون خارجه. - خوب چی یاد گرفتی؟ - میوه، میوه!

نصفه های دل شب بود که پاسبان محله دید مردی، سیاه مست دارد پا قفل در منزلشان کلنجار می رود ولی نمی تواند آن را باز کند. به او نزدیک شد و مودبانه گفت:

اجازه بدین من براتون درو باز کنم. مرد، مستانه تشکری کرد و گفت: - نه، خودم می تونم کلیسودو بپرخونم، فقط آگه مکنه شما لطف کنین در خونرو محکم نیگه دارین که حرکت نکنه.

پلیس راه، در یکی از چادهای خارج از شهر، جوانی را که پشت یکی از اتومبیلهای عجیب و غریب کورسی، به سرعت برقراندگی می کرد، متوقف ساخت. جوانک سرش را از پنجره درآورد و با لحن طلبکارانه ای پرسید:

مگه من خیلی تند می رفتم. پلیس جواب داد: - تغییر، خیلی تند نمی رفتی، خیلی پایین پرواز می کردی!

یک موش و یک فیل، خارج شهر داشتند قدم می زدند. موش پرسید: - نگاه کنی به پشت سرش انداخت و گفت: - نیگا! عجب گردو خاکی راه انداختیم.

شخصی به دوست تازه به دوران رسیده اش گفت: - اتومبیل نو مبارک باشه، کی خریدی؟ - همین دیروز. داشتتم از خیابون رد می شدم، رفتم تو یه فروشگاه اتومبیل تلفن بزنم، بهندروم نشد چیزی نخریده بیام بیرون.

دکتر تیمارستان از دیوانه پرسید: - چرا تورو آوردن اینجا؟ - والله چی بگم... من معتقد بودم همه مردم عقلشون کسه، و از طرف دیگه همه مردم هم عقیده داشتن که عقل من کسه... بعد چون اونتا در اکثریت بودن حرفشون به گرمی نشست.

میان پرده

خبرنگاری سراسیمه وارد اتاق سردبیر شد و گفت: - می دونین چه بندی آبدادیم؟ - چی شده؟ - چی می خواستین بشه، قاتلی که قرار بود امروز چهار بعد از ظهر اعدام بشه در آخرین لحظه به درجه تخفیف گرفت.

خبرنگاری سراسیمه وارد اتاق سردبیر شد و گفت: - می دونین چه بندی آبدادیم؟ - چی شده؟ - چی می خواستین بشه، قاتلی که قرار بود امروز چهار بعد از ظهر اعدام بشه در آخرین لحظه به درجه تخفیف گرفت.

خبرنگاری سراسیمه وارد اتاق سردبیر شد و گفت: - می دونین چه بندی آبدادیم؟ - چی شده؟ - چی می خواستین بشه، قاتلی که قرار بود امروز چهار بعد از ظهر اعدام بشه در آخرین لحظه به درجه تخفیف گرفت.

خبرنگاری سراسیمه وارد اتاق سردبیر شد و گفت: - می دونین چه بندی آبدادیم؟ - چی شده؟ - چی می خواستین بشه، قاتلی که قرار بود امروز چهار بعد از ظهر اعدام بشه در آخرین لحظه به درجه تخفیف گرفت.



«تماشا»ی مطبوعات مهم جهان

آقای که می خواست آپارتمانی اجاره کند به صاحبخانه گفت: - چیزی که تو این خونه خیلی می پسندم، کنجه های زیادیه که این طرف و اون طرف دیده می شه. صاحبخانه گفت: - اینا کنجه نیست آقا، اتاقای خونه س!

چشم سالگرد یک شرکت تجاری بود و مدیرعامل داشت برای اعضای هیات مدیره سخنرانی می کرد: - آقایون، حتماً اطلاع دارید که در اکثر شرکتها، نصف اعضای هیات مدیره هیچ کاری نمیکنن و هماغه کارا به دوش نصف دیگه. اما در شرکت ما درست برعکسه!

قاضی به شاکگی گفت: - ناسزایی را که این آقا به شما داده بیان کنین ولی به ملاحظه احترام دادگاه الفاظ رکبک رو حذف کنین.

قاضی به شاکگی گفت: - ناسزایی را که این آقا به شما داده بیان کنین ولی به ملاحظه احترام دادگاه الفاظ رکبک رو حذف کنین.

قاضی به شاکگی گفت: - ناسزایی را که این آقا به شما داده بیان کنین ولی به ملاحظه احترام دادگاه الفاظ رکبک رو حذف کنین.

خانم فربه و گوستالویی به کتابخانه رفت و پرسید: - کتابچه گونه لایف شویم دارین؟ - تغییر خانوم، میشکدم مال من نیستن، بنده نماینده فروش قرص ضد حاملگی هستم و دارم واسه قرصها - مون تبلیغ می کنم.

تولستگی از مدرسه برگشت و مامانش پرسید: - امروز چی داشتین؟ - زیبون خارجه. - خوب چی یاد گرفتی؟ - میوه، میوه!

نصفه های دل شب بود که پاسبان محله دید مردی، سیاه مست دارد پا قفل در منزلشان کلنجار می رود ولی نمی تواند آن را باز کند. به او نزدیک شد و مودبانه گفت:

اجازه بدین من براتون درو باز کنم. مرد، مستانه تشکری کرد و گفت: - نه، خودم می تونم کلیسودو بپرخونم، فقط آگه مکنه شما لطف کنین در خونرو محکم نیگه دارین که حرکت نکنه.

پلیس راه، در یکی از چادهای خارج از شهر، جوانی را که پشت یکی از اتومبیلهای عجیب و غریب کورسی، به سرعت برقراندگی می کرد، متوقف ساخت. جوانک سرش را از پنجره درآورد و با لحن طلبکارانه ای پرسید:

خبرنگاری سراسیمه وارد اتاق سردبیر شد و گفت: - می دونین چه بندی آبدادیم؟ - چی شده؟ - چی می خواستین بشه، قاتلی که قرار بود امروز چهار بعد از ظهر اعدام بشه در آخرین لحظه به درجه تخفیف گرفت.

خبرنگاری سراسیمه وارد اتاق سردبیر شد و گفت: - می دونین چه بندی آبدادیم؟ - چی شده؟ - چی می خواستین بشه، قاتلی که قرار بود امروز چهار بعد از ظهر اعدام بشه در آخرین لحظه به درجه تخفیف گرفت.

خبرنگاری سراسیمه وارد اتاق سردبیر شد و گفت: - می دونین چه بندی آبدادیم؟ - چی شده؟ - چی می خواستین بشه، قاتلی که قرار بود امروز چهار بعد از ظهر اعدام بشه در آخرین لحظه به درجه تخفیف گرفت.

خبرنگاری سراسیمه وارد اتاق سردبیر شد و گفت: - می دونین چه بندی آبدادیم؟ - چی شده؟ - چی می خواستین بشه، قاتلی که قرار بود امروز چهار بعد از ظهر اعدام بشه در آخرین لحظه به درجه تخفیف گرفت.

خبرنگاری سراسیمه وارد اتاق سردبیر شد و گفت: - می دونین چه بندی آبدادیم؟ - چی شده؟ - چی می خواستین بشه، قاتلی که قرار بود امروز چهار بعد از ظهر اعدام بشه در آخرین لحظه به درجه تخفیف گرفت.

خبرنگاری سراسیمه وارد اتاق سردبیر شد و گفت: - می دونین چه بندی آبدادیم؟ - چی شده؟ - چی می خواستین بشه، قاتلی که قرار بود امروز چهار بعد از ظهر اعدام بشه در آخرین لحظه به درجه تخفیف گرفت.

خبرنگاری سراسیمه وارد اتاق سردبیر شد و گفت: - می دونین چه بندی آبدادیم؟ - چی شده؟ - چی می خواستین بشه، قاتلی که قرار بود امروز چهار بعد از ظهر اعدام بشه در آخرین لحظه به درجه تخفیف گرفت.

خبرنگاری سراسیمه وارد اتاق سردبیر شد و گفت: - می دونین چه بندی آبدادیم؟ - چی شده؟ - چی می خواستین بشه، قاتلی که قرار بود امروز چهار بعد از ظهر اعدام بشه در آخرین لحظه به درجه تخفیف گرفت.

خبرنگاری سراسیمه وارد اتاق سردبیر شد و گفت: - می دونین چه بندی آبدادیم؟ - چی شده؟ - چی می خواستین بشه، قاتلی که قرار بود امروز چهار بعد از ظهر اعدام بشه در آخرین لحظه به درجه تخفیف گرفت.

خبرنگاری سراسیمه وارد اتاق سردبیر شد و گفت: - می دونین چه بندی آبدادیم؟ - چی شده؟ - چی می خواستین بشه، قاتلی که قرار بود امروز چهار بعد از ظهر اعدام بشه در آخرین لحظه به درجه تخفیف گرفت.



میان پرده

خبرنگاری سراسیمه وارد اتاق سردبیر شد و گفت: - می دونین چه بندی آبدادیم؟ - چی شده؟ - چی می خواستین بشه، قاتلی که قرار بود امروز چهار بعد از ظهر اعدام بشه در آخرین لحظه به درجه تخفیف گرفت.

خبرنگاری سراسیمه وارد اتاق سردبیر شد و گفت: - می دونین چه بندی آبدادیم؟ - چی شده؟ - چی می خواستین بشه، قاتلی که قرار بود امروز چهار بعد از ظهر اعدام بشه در آخرین لحظه به درجه تخفیف گرفت.

خبرنگاری سراسیمه وارد اتاق سردبیر شد و گفت: - می دونین چه بندی آبدادیم؟ - چی شده؟ - چی می خواستین بشه، قاتلی که قرار بود امروز چهار بعد از ظهر اعدام بشه در آخرین لحظه به درجه تخفیف گرفت.

خبرنگاری سراسیمه وارد اتاق سردبیر شد و گفت: - می دونین چه بندی آبدادیم؟ - چی شده؟ - چی می خواستین بشه، قاتلی که قرار بود امروز چهار بعد از ظهر اعدام بشه در آخرین لحظه به درجه تخفیف گرفت.

خبرنگاری سراسیمه وارد اتاق سردبیر شد و گفت: - می دونین چه بندی آبدادیم؟ - چی شده؟ - چی می خواستین بشه، قاتلی که قرار بود امروز چهار بعد از ظهر اعدام بشه در آخرین لحظه به درجه تخفیف گرفت.

چنس گفت: فرصت این کار را نداشتم. آقای راند در حالیکه معلوم بود تحت تاثیر قرار گرفته است سر تکان داد: - شغل و کارت تا این حد ترا مشغول کرده بود؟ «ای ای» وارد گفتگو شد: «بن، خواهش میکنم. - اطمینان دارم چنس از جواب دادن به سؤال من ابائی ندارد. مگر نه چنس؟ چنس سر تکان داد. - خوب... هیچوقت نمیخواستی صاحب خانواده بشی؟ - من معنی داشتن خانواده را نمیدانم. راند زیر لب گفت: پس تو در حقیقت آدم تنهائی هستی؟ بله؟ بعد از چند لحظه سکوت، خدمتکارها غذای دیگری آوردند و آقای راند در حالیکه به «چنس» مینگریست گفت:

میدونی. من از يك چیز تو خیلی خوشم میاد. من مرد پیزی هستم و بطور خیلی صریح میتونم با تو حرف بزوم. تو آدم باهوشی هستی. تو همه چیز رو خیلی زود درک میکنی و به ساده ترین شکل، آنها را بیان میکنی. آقای راند پس از چند لحظه ادامه داد: حتماً میدونی من رئیس هیئتمدیره «فرست آمریکن فاینشال کورپوریشن» هستم. ما به تازگی برنامه‌ای را شروع کرده‌ایم که هدفش کمک به تاجر ورشکسته آمریکائی است. کسانی که ثروت خود را بر اثر تورم بازار، مالیات زیاد، آشوب شهرها و سایر عوامل از دست داده‌اند، بعبارت دیگر ما بر آن هستیم که دست کمک خودمان را بسوی باغبان‌های اجتماع ترین مذاقین ما علیه توده‌های ناپاکی هستند که آزادی واقعی و آسایش طبقه متوسط این مملکت را تهدید میکنند. ما باید بعداً به تفصیل راجع به این موضوع صحبت کنیم. شاید وقتی تو حالت بهتر شد با بعضی از اعضای هیئتمدیره شرکت ما ملاقات بکنی. آنها بهتر میتوانند تو را با برنامه ما و هدفهای ما آشنا بکنند.

چنس از اینکه آقای راند بلافاصله پس از این مطلب به نکته دیگری اشاره کرد خیلی خوشحال شد.

میدونم میدونم. تو مردی نیستی که در يك لحظه مطلبی رو قبول بکنی اما راجع به آنچه گفتم خوب فکر کن و بخاطر داشته باش که من دیگه آدم پیری هستم و معلوم نیست چه مدت دیگه بتونم زنده باشم... خانم راند میخواست اعتراض کند اما شوهرش بلافاصله اضافه کرد:

من مریضم و گذشت عمر، من را کاملاً فرسوده کرده. من مثل درختی هستم که ریشه‌هایش از خاک بیرون آمده... چنس از گوش دادن به مطالب آقای راند دست کشید.

او باغ خود را از دست داده بود. در باغ ازیاب او، ریشه هیچ يك از درختان از خاک بیرون نیامده و پژمرده نشده بود. در آنجا، تمام درختان جوان بودند و از آنها مواظبت میشد.

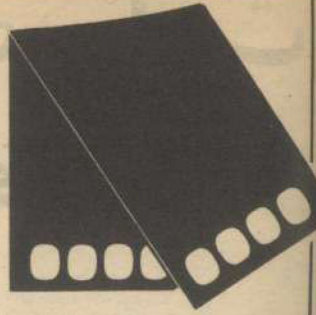
در میان سکوتی که چنس احساس میکرد اطراف او را فرا میگردد به سرعت لب به سخن باز کرد و گفت:

راجع به آنچه فکر میکنم پای من مجروح است و تصمیم گرفتن مشکل. - بسیار خوب، عجله نکن چنس. آقای راند باگفتن این جمله، بطرف چنس خم شد و شانه او را نوازش کرد. همگی از جا برخاستند و به کتابخانه رفتند. «ادامه دارد»



سیلوستر

يك ادوکلن استثنائی برای مردان



نقد فیلم‌های هفته

● از خودمان...!

* اکثر احتمال اینست که از ذهن کمتر خواننده‌ی علاقمندی خطور کرده باشد که دقیقاً مفهوم عنوان «نقد فیلم‌های هفته» یعنی چه، و با «نقد فیلم» چه تفاوتی دارد. بسیار خوب. اگر هم به این مفهوم پی برده‌اید، در اینجا یکبار دیگر آنرا خواهید خواند. «نقد فیلم» یعنی در هر شماره‌ی مجله - که هر بار هفت روز فرصت وجود دارد - يك فیلم را از میان فیلم‌های هفته انتخاب کردن، و درباره‌ی آن يك فیلم، مطلب نگاشتن. در توجیه این سطح مسئله، مسلماً هیچگونه ابهام و کشتی وجود ندارد، و پیشگویی و جادوگری نیز در کار نبوده است. اما قضیه، يك سطح دیگر هم دارد، که به این ترتیب می‌توان آنرا شرح داد:

يك فیلم را - همان فیلم انتخاب شده را - چندبار در طی هفته می‌توان دید. فعلاً اینجا را نگهدارید. ترکیب «نقد فیلم‌های هفته» در سطح روایی، همچنان دارای مفهوم روشنی است. یعنی اینکه تو سه فیلم - حداکثر سه تا، از این بیشتر ممکن نیست! - را انتخاب می‌کنی، و یا بعبارت بهتر: سه فیلمی را که می‌شود دید، می‌بینی، و درباره‌ی هر کدام مطلبی می‌نویسی. می‌بینیم که در این حد هم هیچگونه اشکالی وجود ندارد، و همه چیز روشن است. اما باز برمی‌گردیم به آن سطح زیری.

درباره‌ی سه فیلم مطلب نوشتن، یعنی اولاً تو حق انتخاب نداری، و چه بسا که تعداد فیلم‌های عوض شده، از دو عدد تجاوز نکنند، و ثانیاً هر يك از این فیلم‌ها را ظن غالب فقط یکبار می‌توانی ببینی. و باز هم چه بسا که یکی از این سه تا از بقیه سهمناکتر، و تو دیگر وقتی برای دوباره دیدن، و مفصل‌تر بحث کردن درباره‌ی آن نداری. حالا، این قسمت را با آن قسمت

بدست آمده مقایسه کنیم؛ يك فیلم را چندبار دیدن و درباره‌ی آن بحث کردن، یا چند فیلم را یکبار دیدن، و هر يك را مرور کردن؟ البته سلیقه‌ها متفاوت است، و مروری بر فیلم‌های هفته، احتمالاً برای خیلی‌ها خوشایندتر از نقد يك فیلم است، و یا برعکس. اما علت اصلی این بحث، لایه و فور فیلم‌های خوب روی پرده است که تودرمی‌مانی کدام را از قلم‌بندازی؟! مثلاً درباره‌ی «تیره‌تر از گمراه» چه مسایل مهمی که نمی‌توان نگاشت و چه مباحثی که نمی‌توان مطرح کرد! که بهرحال باید بگویی فیلم بدیست، و بد بودن فیلم‌ها، چون همواره با خصوصیات مشترک و مشابهی همراه است، همچنان تکرار حرف‌های قبلی است، در گفتن و اثبات بد بودن يك فیلم.

در حالیکه به قول یکی از دوستان، فیلم «پاداش تجاوز» وقتی بد است، دیگر قضیه‌ی درکار نیست، و احتیاجی به بحث ندارد. بحث کردن درباره‌ی يك فیلم بد، وقتی لازم و ضروری بنظر می‌رسد، که يك نظر عمومی غلط در باره‌ی خوب بودن يك فیلم بد وجود داشته باشد. و یا مثلاً فیلم «صبح روز حادثه» با آن تغییر و تحول فراوان که در برگردان فارسی بعمل آورده‌اند، و آنچه‌انگه از صحنه‌های آن بریده و کم کرده‌اند، چگونه جای بحث می‌تواند داشته باشد، که باز در پایان بررسی به‌اینکه «فیلم بدی است».

و یا فیلم «آتش افروزان» به صورت يك فیلم بد مسلم و قطعی. می‌بینیم که تعداد سه فیلم کابل شد، به این ترتیب بحث ما هم می‌تواند شروع شود؛ درباره‌ی این سه فیلم بر روی پرده، و علل بد بودن آنها، به صورت ضعف‌های مشابه!

اما اینکه پس چرا این حرف‌ها را می‌نویسی، و یا چرا اصلاً این فیلم‌ها را می‌بینی، شاید هم به قول شما قضایای مسئولیت و غیره دخالت

داشته باشد. نخستین درس «نوتلبرج» استاد مدرسه‌ی سینمایی «ای - اف - ث» در پاریس اینست که: «باید نگاه کردن فیلم را موخت.» و اگر به او می‌گفتی که این کار را بلدی و به اعتبار آنکه چندین و چند سال است نقد فیلم می‌نویسی، جوابت این بود که «ندیده‌یی و ننوشته‌یی!» اما اگر او دیدن را می‌موخت، نوشتن را تو با معیارهای دیگری می‌دانستی، حتی معیارهای وجدانی، و بخصوص با لمس مسئولیت‌ها. ولی مسئولیت در چه حد؟ ... جنجال «هانری لانگلوآ» در پاریس تازه فروکش کرده بود، و او در جلوی موج عظیم هواخواهان، مجدداً در مقام مدیریت «سینما - تکه» پاریس ایفا شده بود.

و اولین نمایش يك فیلم جدید از يك کارگردان جوان بود در تالار «سینما - تکه» پاریس واقع در «پاله دو شایو». هجوم و ازدحام بی‌اندازه بود. برای ساعت ده بعد از ظهر، از دو ساعت قبل صف فشرده‌یی تشکیل شده بود. مرکب از هشت یا دزدیفا، و دنباله‌ی این صف چند نفری تاروی پله‌ها و داخل باغ هم کشیده شده بود. هوا سرد بود، و سوز و سرما زندگی داشت. اما هیچیک از این عوامل نمی‌توانست جمعیت جوانان مشتاق را به عقب براند. شروع فروش بلیت تغییر در ازدحام نداد، و همچنان همه با هم، و فشرده شده بهم، جلو می‌رفتند. هر لحظه صحبت از تمام شدن بلیت بود، و مذلک کسی نمی‌خواست جایش را خالی کند.

اما بنظر می‌رسید که تعداد بلیت‌های فروخته شده، بیش از تعداد جاها باشد. و پس از سرازیر شدن به تالار، معلوم شد واقعاً همینطور است. تمام سندی‌ها اشغال شده بود، و از گوش تا گوش، هر جا که ممکن بود، تماشاگران ایستاده بودند.

کسی از وضع خود شکایتی نداشت. این، يك موقعیت استثنایی برای تماشای يك فیلم، زودتر از موعد بود. همه منتظر آغاز نمایش فیلم بودند. ساعت یازده گذشته بود، و تالار در همسهم و صدا فرورفته بود. ناگهان در بین تماشاگران ایستاده تلاطمی بوجود آمد، و مردی خود را به جلوی صحنه رسانید. نفس‌زنان، چاق، یا موهای بلند آویخته - هانری لانگلوآ بود. با لبخندی بر لب از جمعیت خواست که ساکت باشند، و بعد همراه باخش‌خشی که از سینه‌اش برمی‌خاست، گفت:

«دوستان من... می‌بینید که تعداد شما نسبت به سندی‌ها چقدر است، و با این وجود به‌همه‌ی شما بلیت فروخته شده... اما نه بخاطر نفع مادی. من هم اکنون توانستم موافقت کارگردان را جلب کنم تا فیلمش يك سانس دیگر، بلافاصله بعد از این سانس نمایش داده شود. آنها که می‌توانند در ساعات بعد از نیمه شب بمانند و فیلم را ببینند، لطفاً جای خود را به دیگران بدهند... به این ترتیب همه فیلم را خواهند دید... بعد لبخندی زد و افزود: «و تمام این قضیه بخاطر اینست که من نمی‌توانم به شما «نه» بگویم، به شما که به این مکان علاقه دارید، و من نمی‌توانم روانه‌تان کنم... اینست همان «بی نظمی در سینما-تکه» که بر من خرده گرفته‌اند.» و به این ترتیب نیمی از عده‌ی حاضر ماندند تا فیلم را در سانس بعدی ببینند، در سانس‌ی اضافه بر برنامه... به این ترتیب است که توباز هفته‌ی دیگر و یا هفته‌ی بعدتر «نقد فیلم‌های هفته» را خواهی نوشت، درباره‌ی سه فیلم!

که اما نتیجه‌ی همیشگی این بوده که: پسند شما، پسند تو نبوده، و چه بسا که پسند تو، پسند شما هم بوده است. و همین!



فوتبال ما حقیقتاً همین است که در برزیل معرفی شد نه بیشتر نه کمتر!

گروه يك	امتیاز	تعداد بازی	گل زده	گل خورده	اختلاف گل
۱ آرژانتین	۷	۴	۱۳	۱	۱۲+
۲ فرانسه	۷	۴	۱۰	۲	۸+
۳ منتخب آفریقا	۳	۴	۳	۴	۱-
۴ کلمبی	۲	۴	۷	۱۳	۶-
۵ آمریکای مرکزی	۱	۴	۳	۱۶	۱۳-
گروه ۲					
۱ پرتغال	۸	۴	۱۲	۲	۱۰+
۲ شیلی	۶	۴	۷	۷	۰
۳ ایرلند	۴	۴	۷	۷	۰
۴ اکوادور	۱	۴	۴	۹	۵-
۵ ایران	۱	۴	۳	۸	۵-
گروه ۳					
۱ یوگسلاوی	۷	۴	۱۵	۳	۱۲+
۲ پاراگوئه	۶	۴	۱۲	۴	۸+
۳ پرو	۴	۴	۵	۳	۲+
۴ بولیوی	۲	۴	۴	۱۲	۸-
۵ ونزوئلا	۱	۴	۳	۱۷	۱۴-

از این گروه آرژانتین به لطف معدل گل بهتر برای دوره بندی انتخاب شد.

از گروه دو پرتغال با برتری کامل به دوره بندی صعود کرد.

یوگسلاوی منتخب این گروه برای دوره بندی است.

آخرین بازی تیم ملی ایران در دوره مقدماتی جام جهانی کوچک در برزیل مقابل شیلی یکشنبه شب گذشته انجام شد و با نتیجه ۲ بر یک به نفع شیلی پایان یافت و بساین ترتیب پرونده جام استقلال برای ایران با یک امتیاز از چهار بازی يك مساوی و سه باخت سه گل زده و ۸ گل خورده که مقام آخرگروه را برایمان پارهنگان آورد بسته شد.

رده بندی در گروه های سه گانه در پایان مسابقات مقدماتی بترتیبی که در ستون مقابل می بینید، بدست آمد.

سه تیم یوگسلاوی - پرتغال و آرژانتین با توافق تیم های برزیل چکسلواک کوی اسکاتلند، شوروی و اروگوئه ۸ تیم دو گروه ۴ تیمی را تشکیل میدهند در گروه اول تیم های برزیل چکسلواکی اسکاتلند و یوگسلاوی قرار دارند و در گروه ۲ شوروی، اروگوئه، پرتغال و آرژانتین بازیهای این دو گروه بشكل دوره ای از روز چهارشنبه آغاز میشود.

توجهی به مسابقات تیم ملی از آغاز سال نو تا کنون و تمق در نتایجی که بدست آوردیم میتوان نمایشگر خوبی باشد از ماهیت واقعی فوتبال ما برای رئیس جدید فدراسیون فوتبال و فوتبال و گروه احتمالاً تازه ای که با ایشان کار خواهند کرد برای آنکه بخوبی بدانند صاحب چه میراثی از فدراسیون گذشته شده اند و از طواهر کوچک سرفریزیل به مرزهای تازه ای پی ببرند که در کالبد فوتبال پیدا شده و چنانچه به همین گونه پیش رود آنرا از پای خواهد انداخت.

اولین و به تحقیق بزرگترین اشکال کار فدراسیون قبلی در رهبری فوتبال و اسولازاویه دید آن فدراسیون از مفهوم رهبری بود از دیرباز اغلب و شاید تمام فدراسیون های ورزشی ما

موفقیت را در آن دانسته اند که در یک مسابقه خارجی پیروز شوند، جامی بدست آوردند و سعی کنند از برق و تلاؤ این جام در هر معقل و مجلسی پس از بازگشت به وطن برای گران فروختن کار خود سود برند و چشمها را خیره کنند ما از اینگونه جام های یاد برده ایم بدینست یادآوری از تمدنشان یکنیم، جام ملت های آسیا در تهران: اگر رئیس جدید فدراسیون آن روز که در مقابل تیم اسرائیل بازی فینال را انجام دادیم در یکی از صندلی های امجدیه شاهد این بازی بوده اند خوب میدانند که گل مساوی ایران در مقابل اسرائیل تا چه اندازه گل بود و چطور بود که جنجال بازیکنان ما که فوراً دور داور را گرفتند او را مجبور کرد که آن توپ را گل اعلام کند برای آنکه موضوع داور و روابط حسنه ای که برقرار کرده اند روشنتر باشد توجیهات را جلب میکنم به بازی بازگشت ایران و کره در تهران که این دیگر خیلی نزدیک است و شما لاف ختم توانسته اید از تلویزیون شاهد بازی و آن خطائی باشید که در محوطه جریمه ما رخ داد و داور با یک فریاد خطای دوشرب از خجالت رهبران ما در آمد. غیر از

جام آسیا ما جام عمران منطقه ای را در مقابل ترکیه بدست آورده ایم و آنرا دلیل برتری فوتبال خود بر ترکیه دانسته ایم و گفته ایم که این ما بودیم که فوتبال ایران را تا بدین درجه رساندیم و سال بعد از آن در آنکارا از همان ترکیه ۴ بر صفر شکست خوردیم نتیجه ای که برایمان کم سابقه بود در همین دوره مسابقات جام دوستی جام را نگه داشتیم و این به لطف پیروزی تیم پیکان روی ارتش مسکو بدست آمد ولی مال بعد برای حفظ جام در ایران تیم پاس محتاج آن بود که تیم جوانان ایران دروازه اش را برای تیم خودی باز کند ولی جوانان ما مردانه مبارزه کردند و شاید این تنها نقطه افتخار آمیز این جام برای ما باشد، چه فتح آن جام کار چندان بزرگی نیست زیرا تمام تیم هایی که از خارج برای شرکت در این جام می آیند تیم های درجه دوم کشورشان هستند و با آنکه تیم هایی هستند که در پایان فصل مسابقات خود خسته و کوفته برای استراحت بار سفر می بندند. پس از آن جام کورش را بازی کردیم ابتدا نام تیم هایی که برای این جام دعوت شده بودند توید یک رشته مسابقه در سطح خوب جهانی را

داشتیم قهرمان ملت های آسیا قهرمان باشگاه های آسیا و شکست دهند کره شمالی این عناوین آنچنان بزرگ بود که در آستانه بازیهای جام استقلال برزیل روزنامه نویسهای برزیلی بزرگ صحبت کردند و مخصوص روی اینکه ما کره شمالی را شکست داده ایم تکیه کردند و با مراجعه به امار گل های ایران تا آنجا رفتند که کلانی را به عنوان پله سفید به مردم برزیل معرفی کردند و ما هم اینجا ششستیم و دلخوش کردیم که عجب ما در دنیای فوتبال این چنین وزنه ای بوده ایم و خود نمیدانستیم اولین بازی ایران در رسیف و اولین گل این بازی که بوسیله قلیچ خانی بدست آمد سحر کوچکی بر نوشته روزنامه های برزیلی بود ولی در پایان بازی روزنامه ها صرف نظر از اعتراضی که به داور بازی باخاطر قضاوت بد او کرده بودند اندک اندک شروع کردند به ترسیم چهره حقیقی فوتبال ایران که در زمین دیده بودند. یکی از آنها خیلی خلاصه نوشته بود فوتبال ایران هیچ پایه و اساس منطقی ندارد و بازیکنان ایرانی از شیوه های معمول و منطقی برای رسیدن به هدف آگاهی ندارند. و این اتفاقات و جریان بازی است که گاهگاه نتایجی برایشان بیار می آورد. این برای آنها یک تصوراتی که از فوتبال برتر آسیا داشتند بخصوص با مسابقاتی که از بازیهای کره در انگلیس باخاطرشان مانده بود یک کشف بود ولی همان حرفی است که بسیاری از نویسندگان فوتبال ایران سالها است می نویسند و ما هم یکسال است نوشته ایم. هر بار که تیم باخته رهبران یا نویسندگان در اینکه باخت در اثر بدشانسی بوده همدستان بوده اند ولی هر بار که تیم برده نویسندگان معتقد به خوش شانسی آنهاست بدین و فاقد حس وطن پرستی معرفی شده اند، رئیس فدراسیون که صاحب يك مقام نایب رئیس فدراسیون آسیای فوتبال شده بودند ابراز لیاقت و فعالیت در جهت بدست آوردن نفوذ بیشتر را همجا با درشت گویی و تهدید اشتباه کردند چه در بازیهای آسیایی که به نمایندگان سایر کشورها گفتند بروید هر کار میخواهد بکنید من همه شما را شکست میدهم چه در بازیهای جوانان آسیا در بانکوک که سهره بودند با کوچکترین اعتراضی نسبت به سن بازیکنان تهدید کنید که از بازیهای کناره میگیرید و چه در برزیل که تنه به دلیل خرابی موقت تنه به مطبوع هتل برگزار کنندگان را به ترک بازیها تهدید کردند این حرفها برای آن بود که بیاد آوریم در زمینه رهبری در آسیا و حالا در جهان تصور مقامات بین المللی فوتبال از منطق رهبران ما چه بوده و باز برای آنکه بدانیم در این زمینه در چه گودال عمیقی افتاده ایم و قدر باید زحمت بشکیم تا آب رفته را بجوی برگردانیم.

در زمینه اصلی فوتبال ما قهرمان آسیا هستیم یعنی قهرمان

شانس و اتفاق، قهرمان فوتبالی که در آن مثلا کره جنوبی قهرمان بازیهای آسیایی جزو نمایندگان منتخب برای المپیک نیست و ۴۵ روز پس از آنکه در بازی نهایی جام ملت های آسیا به زحمت مقابل اندونزی با نتیجه ۵ بر دو شکست می خورد و برمه تیم منتخب آسیا برای المپیک از تیم تازه متولد کامبوج ۳ بر صفر شکست می خورد. همین چند نتیجه کافی است که مطمئن شویم این فوتبال شانس و اتفاق قضا و قدر است و قهرمان و آخرین بودن در میان این تیمها به یک اندازه گویای ارزش فوتبال است ما دوبار قهرمان آسیا شده ایم قهرمان باشگاه های آسیا هم شده ایم تنها قهرمان جوانان آسیا نشده ایم که آنهم در دوره آینده برایمان چندان مشکل نخواهد بود این مقام های آسیایی ما راجعائی نخواهد برد. اگر میخواهیم در دنیای فوتبال جلو برویم باید خود را بگونه ای به مسابقات رسمی جهانی یا اروپائی بکشانیم در آنجا است که معلوم میشود حقیقتاً چه کاره ایم همانطور که در برزیل معلوم شد و آنگاه که موقعیت خود را خوب شناختیم باید برنامه بریزیم و سخت کار کنیم چون هنوز حتی پای هم در راه نگذاشته ایم حداقل برنامه ما باید ده ساله باشد و از هم اکنون باید آنرا با نوجوانان ۱۴ تا شانزده ساله آغاز کنیم باید کاری کنیم که آنها بر اساس این فکر که هر حرکت در زمین باید بر مبنای منطق و تفکر باشد فوتبال کنند نه آتطور که بازیکنان زبده ما هم اکنون بر اساس شانس و اتفاق و رفع تکلیف کار میکنند.

و اما مرضی که تازگی بجان فوتبال ما افتاده و گفتیم اگر به همین منوال پیش رود مهلك است.

اخیراً یکی دوتفر از بزرگان فوتبال انگلیس اعلام کردند که از فوتبال کناره بگیرند و روزنامه ها روی این مسئله سروصدا راه انداختند و پس از چند ماهی کش و قوس حضرات به فوتبال بازگشتند و مجدداً اعلام کردند بازی میکنند که دوستدارانشان نگران نباشند همانطور که در هیچ ماهی دیگری ما از مد روز عقب نمیانیم در این یکی هم فوراً دست بکار شدیم همایون بپزادی برای چندین بار قبل از سفر برزیل اعلام کرد که دیگر بازی نخواهد کرد ولی حالدر برزیل بقول روزنامه ها از زخم جدائی از فوتبال مریض شده و چه و راست عکسهای بپزادی ماتم زده است که منتشر میشود رهبران ما هم با خواش و التماس او را از تصمیمش منصرف میکنند و به عنوان بازیکن به برزیل میبرند در حالیکه از همان موقع خوب میدانند که در برزیل او را در تیم جای نخواهند داد کلانی میگوید که پس از بازی با کره دیگر فوتبال نخواهد کرد دلیل از نظر او پرداختن به زندگی است چون از فوتبال خسته شده است رهبران ما دست و پا میافتند مسئله حل میشود و راه حل سفر خانم کلانی همراه تیم به برزیل است در برزیل حلواتی می بیند که از قافله عقب مانده

لذا پیش خبرنگاران تشنه کام ورزش مرتب دم از ترك فوتبال میزند و لاید تا بازگشت تیم از برزیل دو سه نفر دیگر هم به گروه خوارج فوتبال اضافه خواهند شد مثل اینکه فوتبال ایران همین یکی را کم داشت که آنهم تکمیل شد اگر میخواهید در تیم ملی محیط سالمی داشته باشید باید جلوی نواختن این جور نغمات را بگیرید این افرادی که تمایل به ترك فوتبال دارند در فوتبال ما آنچنان بازیکنان استثنائی نیستند که هر بار از خبر کناره گیری شان بیم فنا شدن تیم ملی برود چرا باید اجازه داد که یک بازیکن افتخار پوشیدن پیراهن ملی را اینگونه اسباب شایعه سازی و سر زبان افتادن قرار دهد، در کشورهای صاحب فوتبال حتی وقتی بازیکنی مثل جرج بست به چنین عملی دست میزند در بازگشت به اظهار ندامتش رضایت نمیدهند و باید برای اینکار جریمه های سنگین هم بپردازد ولی ما این بازیکنان را تسویق هم میکنیم با برگردن بردن یکی و همراه بردن خانم دیگری مجسم کنید آن جوانی که در تیم ملی جوانان زحمت میکشد و میتواند اگر به برزیل برود یاری از دوش تیم بردارد با دیدن خانم يك بازیکن در گروه فوتبالیست های ایران چه فکر میکند آیا

پیش خود نخواهد گفت که این خانم جای چه کسی را گرفته و آیا اینطور پول پرداختن دولت برزیل به تیم ایران صرف توسعه فوتبال میشود آیا بعد ایمانش از فدراسیون و رهبران سلب نمیشود. شما اگر میخواهید فوتبال را جلو ببرید باید بتوانید عدالت اجتماعی را در فوتبال برقرار کنید باید بتوانید کسانی را در تیم ملی انتخاب کنید که تمایل دارند باید بتوانید این سنت ستمیه ثابت باشگاه های بزرگ را در منتخبین تیم ملی به فراموشی بسپارید تا بازیکنان سنن و در مرز باز نشستگی بر اساس آن در سفری مثل سفر برزیل جای جوانان آماده رانگرنند نباید اجازه بدهید انتخاب کننده مربی و بازیکن و باشگاه به هم نان قرض بدهند و یا به عکس بازیکن صرفاً به دلیل محبوبیت آنچنان میدان پیدا کند که در صورت انتخاب نشدن همه جا مربی را بیاد انتقاد بگیرد و وضعیتی پیش آورد که مربی مورد ضرب و بی حرمتی قرار گیرد، هیئت انضباطی مقتدر و بینائی لازم دارید که بنشینند و بدون غرض تمام این چنین مسائل را بر سرسی و برای خطاکار جریمه مناسب تعیین کند و البته ضمانت اجرای تصمیمات این هیئت اصل قضیه است.

زیربال ورزش شنارا همه باید بگیرند این از عهده فدراسیون به تنهایی خارج است

است که کودکان خود را به استخرهای شنا میرند که به آنها شنا یاد دهند استخر تنها برای آب بازی و تفریح نیست در ضمن این کارها، میتوان به توانا کردن جسم هم پرداخت و از سلامت بیشتر برخوردار شد برخلاف آنچه همه می گویند در تهران آتقدرها هم استخر کم نداریم البته بسیاری کسانی که می خواهند استخر بروند و نیت توانند، ولی سؤال اینست که چرا آنها که میتوانند به استخر هم بروند شناگرهای این رشته را ندارند؟

هفته پیش مسابقات شنای ارتش های جهان در تهران انجام شد و نصیب ایران از این مسابقات تنها يك مدال برنز در مسابقه شجره از سکوی دهمتری بود که بدالله پاشی برایمان بدست آورد. آنچه در این مسابقات خیلی به چشم خورد ضعف شدید شنای ایران نسبت به سایر شرکت کنندگان بود. فی المثل در شنای چهار صدمه امرادادی کسی که می خواهد استخر برود و نیت توانند، ولی سؤال اینست که چرا آنها که میتوانند به استخر هم بروند شناگرهای این رشته را ندارند؟



بانک اسپرماتوزوئید!

بانک خون برای نگهداری خون و تزریق آن به بیماران و مجروحان شنیده بودیم، حالا تازه‌ترین و عجیب‌ترین بانکها، بانک اسپرماتوزوئید است. در این بانک که در انگلستان تأسیس شده، نطفه آدمی تا سالهای سال در شانه‌ها درجه زیر صفر نگهداری می‌شود. به این ترتیب، انسان می‌تواند وجود خود را بعد از مرگ خویش هم ادامه دهد.

خشن‌ترین آگهی

آگهی‌ها در جهان امروز به اشکال غیرمنتظره‌ای درآمده و جنبه‌هایی شدیداً غیر انسانی و غیر اخلاقی پیدا کرده‌اند و کمتر دولتی به فکر مبارزه با حالت تهاجمی آنها افتاده است. در آمریکا که وسایل ارتباط جمعی پیشرفت خیلی بیشتری از جاهای دیگر دارد، و مصرف هم از هر کجای دیگر بیشتر است، طبعاً آگهی‌ها خشن‌تر و کوبنده‌ترند. تازه‌ترین و شاید مهاجم‌ترین نوع آگهی، شیوه‌ای است که مستقیماً به احساسات و مواضع انسان حمله می‌کند، به عنوان نمونه، تمسایر بزرگی چاپ کرده‌اند که در آن، پدر و مادری با حالت تاراج، دختر بیست ساله و هیپی خود را که نوزادی سیاه‌پوست در یغل دارد می‌نگرند، و شرح عکس این است: «وقتی دخترتان با یک بچه سیاه‌پوست به خانه برگردد به او چه خواهید گفت؟» و جواب: «هر روز بر نامه‌های فلان کانال تلویزیون را تماشا کنید تا چشمتان به عسر خودتان باز شود و در برابر پدیده‌های جدید غافلگیر نشوید!»

میخانه‌های پیش ساخته شده

میخانه‌های لندن که اصطلاحاً «پاپ» نامیده می‌شوند در دنیا بسیار معروفند و اصولاً با توجه به تزیینات و شکل ساختمان آنها، از خصایص و ویژگیهای انگلستان به‌شمار می‌روند. اندک اندک در بعضی از کشورها شروع به ساختن میخانه‌هایی به آن سبک شده است. و به این منظور، یک شرکت انگلیسی به نام «آپالادیزاین» دست به کار تهیه میخانه‌های پیش ساخته شده، با استیل و پاره انگلیس قدیم شده و آنها را صادر می‌کند. نام این میخانه‌ها را به طرز تغییرناپذیر، «وینستون-چرچیل» و «پا پیش ساخته شده کامل» در حدود سیصد هزار تومان است.



دکتر ژرژ حبش، طبیب بیمار

گروه‌های فلسطینی یکارچو، جنبه خلق برای آزادی فلسطین است، به رهبری یک فلسطینی مسیحی، دکتر یه‌نام ژرژ حبش، ۴۶ ساله و مبتلا به بیماری قلبی، اوست، با پمپ بگونیم او بود که خشونت‌آمیزترین نقشه‌های حمله به مواضع جنگی و شهری اسرائیل را طراحی می‌کرد و خونین‌ترین آنها، واقعه قتل‌عام فرودگاه لودنل آویو بود که در نوع خود در دنیا بی نظیر است. دکتر حبش به علت ابتلا به بیماری شدید و خطرناک قلبی از مدت‌ها پیش در بیمارستان آمریکایی بیروت بستری بود. خبر حمله فدائیان زلانی به فرودگاه تل آویو و کشتار دسته‌جمعی را هم در طبقه هفتم بیمارستان از رادیو قرارگیری خود شنید، لبخندی زد و به خواب آرامی فرو رفت. حبش اینک از بیرون رفته و به طوری که می‌گویند اینک یا در مسکو و یا در کویت به سر می‌برد. شاید در یک بیمارستان و شاید در دفتری مشغول طرح نقشه‌هایی دیگر برای حمله به اسرائیل. اما از چند ماه پیش، رهبری عملی جنبه خلق به‌عده پزشک دیگری است به اسم «وادیه حدانه» که از سلامت کامل برخوردار است و او را در گوشه و کنار اروپا با پاسپورت‌های جعلی دیده‌اند. دکتر حبش گذشته از قلب خود، دشمنان دیگری هم دارد: دسوره از ۱۹۶۸ برای سرش جایزه گذاشته‌اند، درلی از ۱۹۶۹، در اردن از ۱۹۷۰، و ملک فیصل قول داده است که گردنش را بزنند. وی می‌گوید عبدالناصر هم قبل از مرگ او را قفسرین کرده است. اسرائیلیا او را دشمن جدید خوانده‌اند و طناب‌هایش تپه دیده‌اند که قبل از آنکه به قفس چنایتکاران جنگ بیاندازندش، به گردنش حلقه کنند. رهبران عرب او را یک «خود بزرگ‌بین» می‌بینند که آرزو دارد در جهان اسلامی، یک حکومت مسیحی - مارکسیستی ایجاد کند. زیر جالب این است که حبش با آنکه مارکسیست است مسیحی مؤمن هم هست. ژرژ حبش با همه حکومت‌های عربی مخالفت دارد از بعضی‌های سوریه و عراق گرفته تا تونس‌اصریهای قهره، فتودانهای سعودی و حتی سازمانهای چریکی عرفات.

دکتر کلر دکتز ژرژ حبش در بیروت. سمت‌چپ بالای تصویر، علامت اتحاد بین چریکهای فلسطینی و ژاپنی دیده میشود



ماشین بدن شویی

ژاپنیهای ترانزیستورساز، بالاخره به یکی از آرزوهای نهانی انسان تحقق بخشیدند. انسانی که قاعدتاً تیل است و می‌کوشد هرچه ممکن است کارهای خود را با ماشین انجام دهد، تاکنون مجبور بوده که لااقل شستوی بدن خود را با دستهای خود یا یک نفر دیگر انجام دهد اما حمام اتوماتیک ژاپنی دیگر این مشکل را هم از پیش پا برداشته است. انسان می‌تواند به راحتی وارد این حمام تخم مرغی شکل شود. در آنجا برس‌های مخصوص همراه با آب و مواد صابونی و ویتامین بدن را خود به خود می‌شویند، تمیز می‌کنند، آب می‌کشند و بعد جریان آب و صابون و برس قطع می‌شود و دستگاه دیگری بدن را خشک می‌کند و انسان، مثل امیراسلان نامدار، سر و کله را صفا داده، از حمام خارج می‌شود. این حمامها از سال مسیحی آینده به خارج از ژاپن صادر خواهد شد.



چند اختراع جالب

موضوع پودر کردن الکل آن است که با حل این مشکل می‌توان آبجو را همچون جبه‌های نسکافه یا شیر خشک خریداری کرد و با افزودن آب به آن، آبجوی حقیقی داشت. هدف از این اختراع، سهولت حمل و نقل و ایمنی از آلودگی ظروف شیشه‌ای یا حلبی آبجو است. ● نروژها که از سرمای مملکت خود عاجزند، یک جور کفش برقی ساخته‌اند. در قسمت بالای این کفش باتری کوچکی جا می‌گیرد که شبکه مقاومت ظرفیت برقی زیر کفش را تغذیه می‌کند و حرارت قابل ملاحظه‌ای به وجود می‌آورد که انسان می‌تواند به کمک آن تا سرمای ۴۰ درجه زیر صفر را به خوبی تحمل کند و پاهایش یخ نزند.

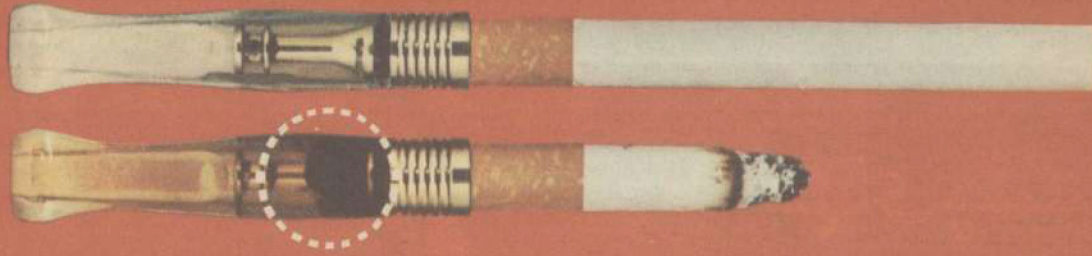
● در دانشگاه معروف استنفورد آمریکا، یک مغز الکترونیکی ناطق ساخته شده و شروع به کار کرده است. این مغز به کمک هزار کلمه که در حافظه خود دارد سخن می‌گوید. در حال حاضر وظیفه‌ای که به عهده این سخن‌گذاشته شده، بازرسی قوطیهای کتسرو و بسته‌بندی‌های مقوایی است. هم‌اکنون ششصد واحد از این مغزها در آمریکا مشغول کارند و دانشمندان مرتباً به توسعه آنها می‌پردازند تا روزی که آنها قادر به هرگونه سخن گفتن و حتی احساس کردن بشوند. ● یک شرکت آمریکایی آبجو خشک خواهد ساخت! مثل شیر خشک! تاکنون موفق به خشک کردن همه مواد آبجو شده‌اند و تنها اشکالی که باقی مانده،

یک عشق و یک گور

انجام مراسم مذهبی برجانه دوک دو ویندسور، پادشاه مستعفی انگلستان - کسی که اگر به خاطر عشق بزرگ و مقدس یک زن، استعفا نکرده بود، شاید الان پادشاه انگلیس کس دیگری جز ملکه الیزابت دوم بود - فقط سی دقیقه طول کشید. در این مراسم که در کلیسای ویندسور انجام شد، همه اعضای خاندان سلطنتی انگلیس، دوز دوشس ویندسور جمع بودند. بعد از سی و شش سال دوری از انگلستان، این نخستین باری بود که دوشس دوک در این کشور بودند. دوشس زننده، و دوک مرده. پس از این مراسم، دوشس و خانواده شوهرش، ناهار را به طور خصوصی و در مدتی کوتاه صرف کردند. نگاه آخرین دیدارشان در کنار گور دوک انجام شد. وقتی دوشس دو ویندسور، نگاه از گور برگرفت، دانست که خاک انگلستان، برای همیشه محبوبش را از او باز گرفته است. ساعتی بعد، دوشس به فوریت سوار هواپیما شد که به فرانسه برگردد. در فرودگاه هیچکس از اعضای خانواده سلطنتی انگلیس به‌مشایعتش نیامد. به این ترتیب روشن شد که دوشس دو ویندسور ملکه انگلیس برای همیشه به وسیله یک عشق و یک گور از هم جدا شده‌اند. در تصویر، از چپ به راست ملکه الیزابت، دوشس دو ویندسور (پس از روینده عزای) پرنس فیلیپ، ملکه مادر، و اعلیحضرت اولاف پادشاه نروژ دیده می‌شوند.



اگر سیگار میکشید



این ممکن است جان شما را نجات دهد

ما نمی‌گوییم سیگار را ترک کنید این تصمیم خود شماست و شاید هم خیلی خصوصی باشد اما یکره سالم‌تر برای کشیدن سیگار وجود دارد. **تارگارد** اختراع جدیدی می‌تواند تا ۸۰٪ از تحریکات جرم‌های سیگار در ریه شما بکاهد اگر شما مثل خیلی از مردم برخلاف توصیه‌های مقامات پزشکی و علمی هنوز سیگار میکشید این بار **تارگارد** خود را نگاه کنید و حلقه سیاه جرم و نیکوتین را خودتان ببینید. این همان

جرم‌هایی است که بجای ریه شما روی **تارگارد** نشسته است

تارگارد فیلتر نیست یک اختراع جدید است که اساس کار آن روی

اصول آلودگی‌ناهی است **تارگارد** با ساختمان فنی مخصوص خوددود

را با سرعت ۲۸۰ کیلومتر در ساعت عبور میدهد که برخورد آن با مانع

تارگارد باعث جدا شدن جرم سیگار خواهد شد کشیدن سیگار با

تارگارد شما احساس عدم نگرانی میدهد.

اگر **تارگارد** را از پزشکان سؤال کنید.

تجربش در همه داروخانه‌ها و فروشگاه‌های معتبر کشور.

پاییده انحصاری، تهران در آگ استور تخت جمشید.

شماره: ۶۶۷۸۳۳، ۶۶۸۱۰۱



TAR GARD

بکلمه **تارگارد** و ساخته شده در آمریکا توجه فرمایید.

گله‌های دوستانه

خانم فرزانه ف. ن در نامه مفصل خود نوشته‌اند:

۱- بدون اغراق می‌گویم، شاید تا بحال به بیش از چندین اشکال در این مجله برخورد کرده‌ام. دهها سؤال داشته‌ام که همه قطعاً می‌بایستی در تماشای کسی باشد که به مشکلات ما رسیدگی کند و مسؤولان پاسخ بگویند. ولی کو پاسخگو؟ کوصفحه‌ای که بید آن برای سردبیر نامه بنویسم و منتظر جایش باشم؟ تعجب از خوانندگان اینست که لب فرو بسته، هیچ نمی‌گویند...
۲- هنوز یکسال از انتشار این مجله نگذشته، بدون مشورت با خوانندگان قیمت را بالا می‌برند...
۳- امیدام با اینهمه نارضایتی که از این مجله و مسئولان دارم، چه چیزی باعث می‌شود که باز هم، پنجشنبه‌ها این مجله را بخرم و حتی بیشتر از کتابهای درس‌ام از آن نگهداری کنم...»

● خانم فرزانه ف. ن. می‌بینید که صفحه مورد علاقه شما را از همین هفته مجدداً در مجله گشوده‌ام. شما اطمینان می‌دهید که از این بید جای گله‌ای نخواهد ماند. چون ما و مسئولان هر قسمت، با تمام امکانات خود آماده‌ایم تا سوالات و مشکلات شما را مورد بررسی قرار دهیم... امیدواریم بتوانیم در این مورد شما و خوانندگان دیگر را کاملاً قانع کنیم.

● گله بعدی شما در مورد قیمت مجله بود. باید بگویم از فروردین ماه گذشته تا بحال که پنج ریال قیمت مجله افزوده شده است، شما اولین خواننده‌ای هستید که نسبت به قیمت مجله اعتراض کرده‌اید! ما آنقدر خودمان را با خوانندگان مجله نزدیک حس میکنیم که برامتی این احساس را داریم که هر عمل ما، همانقدر که از نظر خودمان دقیق و با مطالعه صورت میگیرد، از نظر خواننده مجله ما نیز قابل توجه و تأیید باشد. اگر به‌تنوع مطالب، تصاویر، چاپ مجله که تماماً به‌ترتیب افست است، تنظیم و تعداد صفحات مجله توجه کنید، متوجه خواهید شد که بیست ریال قیمت، چقدر منصفانه است.

اجازه بدهید بقیه سؤالات شما را در شماره دیگری مطرح کنید تا فرصتی برای درددل با خوانندگان دیگر نیز باشد.

در ضمن از جمله آخرتان که نشانه علاقه و محبت عمیق شما نسبت به مجله تماشا است - و همین لطف گرمی بخش دل‌های ما است - صمیمانه تشکر می‌کنیم و امیدواریم در آینده همه گله‌های شما نیز برطرف شود.

درباره مسابقه

آقای عبدالعظیم بنیادی (هنرجوی سال اول هنرستان صنعتی) می‌نویسد:

..... سایل هستم طراح مسابقه «برنامه من در تلویزیون» را بنامم و با توجه به اینکه هدف از انجام این مسابقه پدید آمدن برنامه‌ای مناسب جهت اجرا در تلویزیون و گشای استعدادهای تازه است، با چگونگی این هدف بیشتر آشنا شوم.

شما در این مسابقه آزادی کامل به شرکت‌کننده داده‌اید. اما این آزادی آنقدر زیاد است که راهنمایی رافراوش کرده‌اید،



مدتی این مثنوی تأخیر شد... اما از این هفته مجدداً صفحه «نامه‌هایی به سردبیر» را باز می‌کنیم، به این امید که با شما خوانندگان عزیز در تماس بیشتر باشیم و بتوانیم بیشتر از نظرات و راهنمایی‌های شما در تهیه و تنظیم مطالب مجله یاری جوئیم. مدتی این صفحه در تماشای تعطیل شد. ما، خود نگران این مسئله بودیم، اما نامه‌های گلابه‌آمیز بعضی خوانندگان نیز کمبود آن را بیشتر برحمان می‌کنید. اما نیست باید شما را از علت نبودن آن صفحه آگاه کنیم و بعد برسیم به سایر حرف‌ها... فرارسیدن فصل امتحانات نخستین عامل قطع رابطه ما و دوستان بود. چون بیشتر خوانندگان تماشا را دانشجویان و جوانان دانش‌آموز تشکیل می‌دهند، درگیری آنها با مواد امتحانی و اشتغال مداوم ذهنشان به مسائل و موارد مربوط به امتحانات باعث شد که فرصت تماس دائم و درددل با ما را نداشته باشند. البته در این میان نامه‌هایی در این زمینه می‌رسید و پرسش‌هایی مطرح میشد که متأسفانه یا جالب نبود یا چندان خصوصی بود که چاپ و پاسخگویی به آنها در مجله موردی نداشت، تا حاوی اظهار لطف فراوان دوستان به ما بود که باز هم جنبه خصوصی بخود می‌گرفت و چاپ آنها ممکن بود حمل بر خودخواهی و خودستایی شود. عده‌ای نیز همراه نامه داستان یا مطالب دیگری برای درج در مجله می‌فرستادند که در این مورد و مورد پیش به پاسخ خصوصی اکتفا میشد. اما حالا به‌قول معروف «مقتضی موجود است و مانع مقنونه» و دوستان واقعی ما که فارغ از دغدغه‌ها و تشویش‌ها - و انشاءالله شادمان از موفقیت و قبولی در امتحانات - فرصت آن دارند که ساعات بیشتری را به ورق‌زدن، خواندن و استفاده از مجله دلخواه خود بگذرانند، دوباره رشته محبت پاره‌شده را گره می‌زنیم، تا یکدیگر نزدیک‌تر شویم. مسلماً در این فاصله پرخیزی، مسائل تازه، پرسش‌های تازه و پیشنهادها تازه‌تر و بیشتری به ذهن شما روی آورده و زمینه را برای تماس دوباره آماده‌تر کرده است، تماسی پاورتر و پریارتر.

بنابراین ما از همین هفته آمادگی خود را برای دریافت نامه‌های شما دوستان عزیز اعلام می‌داریم و به‌شما اطمینان می‌دهیم که در صفحه مورد علاقه شما، یعنی صفحه «نامه‌هایی به سردبیر» نه تنها پاسخگو، بلکه تمام نویسندگان مجله و تهیه‌کنندگان برنامه‌های تلویزیونی، مسئولان پیش، کارگردانان فنی و سایر مسئولان، به پرسش‌های شما پاسخ دهند و در رفع دشواری‌های شما در هر زمینه‌ای بکوشند.

ضمناً ما نیز در زمینه ارسال نامه از طرف شما خواهش‌هایی داریم و یکی دولتکه را پیشنهاد می‌کنیم و متوجهیم که با رعایت آن ما را خوشحال و سپاسگزار کنید: ۱- زیر نامه‌ها نام و نام خانوادگی صریح خود را قید کنید. چنانچه نخواهید نامتان در مجله ذکر شود، ما با احترام به‌خواست شما، از اسم مستعاری که خودتان تعیین می‌کنید یا از علامت اختصاری نامتان استفاده خواهیم کرد.

۲- آدرس دقیق خود را ذیل نامه بنویسید تا اگر لازم باشد جواب شما بطور خصوصی ارسال شود.

ما

سفیر پیشرفت‌های چشمگیر ایران



لندن - پاریس، فرانکفورت، ژنو
رم، مسکو، استانبول، تهران، آبادان
ابوظبی، بحرین، بسبی، دهران، دوما
دوبی، کابل، کراچی، کویت

جمشید
پسر خانم وینا
دریغ کرده‌اند،
سیلا میری و دیگر
ما داریم که در نامه‌های
را از یاد نبرند و در
تا در جواب تأخیری